

















در دفتر کتب کتابخانه ملی  
۲۵۳۷۹

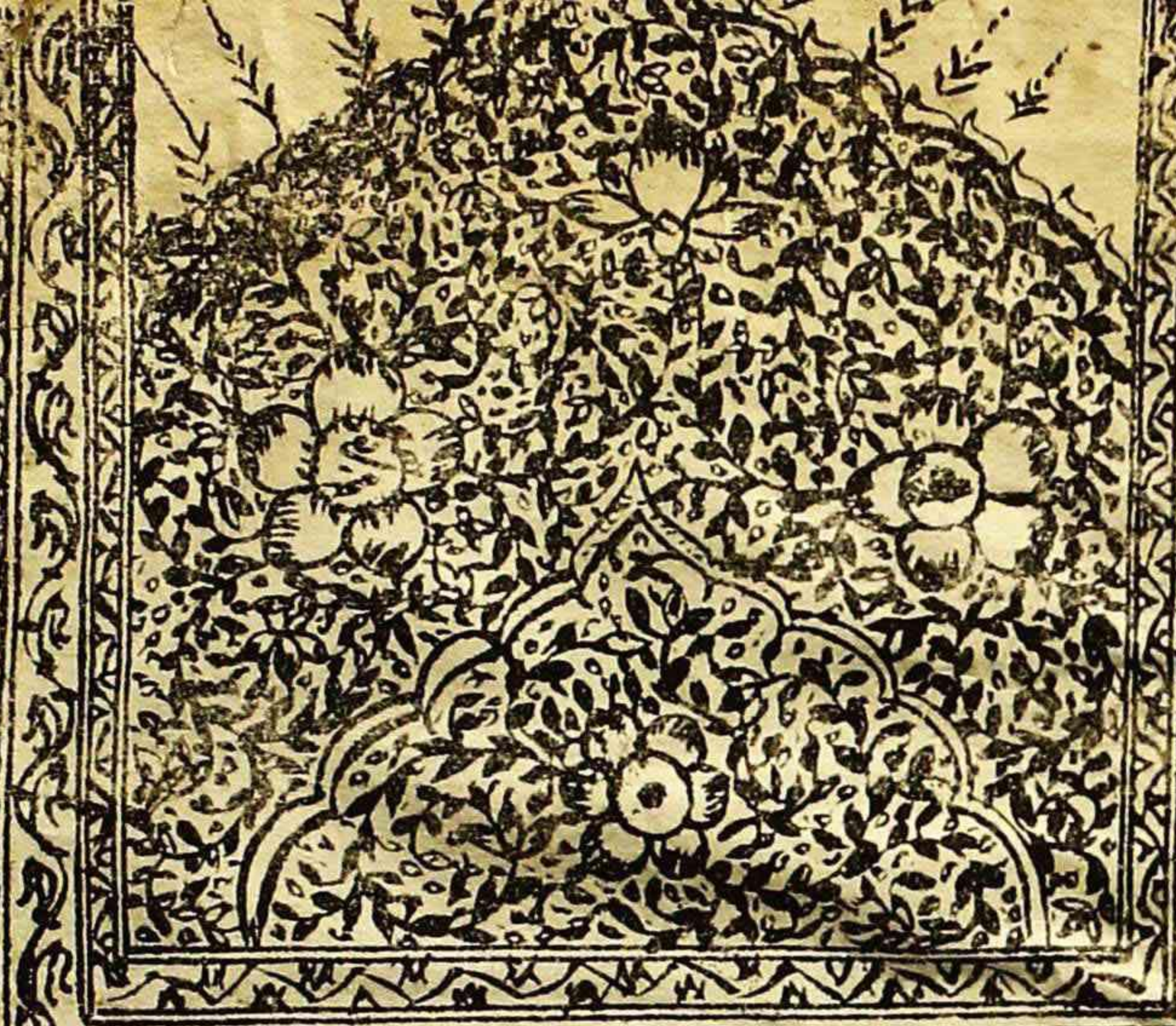
در عهد دولت و جلال  
ست فایز

ن  
سلطان بن  
سلطان بن سلطان  
و نجاران بن نجاران بن نجاران  
ناصرالدین شاه خداداد ملک و در وزارت  
تسلط شرف امجد الا همقصد  
تسلط وزیر علوم و صنایع  
ون معا و تجار عظیمه ترا  
الکرم

دار و دولت  
بطایعه و ولایت  
دار الخلافه و اکذاریه  
شایسته است تمام  
سیرت و سیرت







هو  
یا علی مدد  
کتاب حکایت مناقب  
و بسم الله الرحمن الرحیم نستعین  
مولانا رومی راه

بر دین محمد رسول الله فاک قدم علی و الله	من سبده لا اله الا الله اولاد محمد است تاج سر من
	ایضا در مدح دوازده امام علیهم السلام
از پی حید حسن مارا امام ره سناست فاک نعلین حین اندر دو چشم تو تیاست دین جعفر بر حق است و مذهب موسی است ذره از خاک قبرش در دمنده از آشفست اگر نقی را دوست داری در همه مذہب است	ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست بچو کلب افتاده ام در آستان بو الحسن عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است ای موالی وصف سلطان خراسان زانشنو پیشوای مومنان است ای سلمان تقی

عبدالله



هر که از موافقین هر کس که بگزیند بام  
 دارد مار دوست دارد هر که حق دوست  
 دیده بهر ارجح سر و دم از نور ملکیت  
 شمس بهی خورشید بگزیند حق

بیت پرستش او بهیست شکستن کار  
 هر که حبش نه دارد دستش انگیزار  
 که درین سر زما صبیحی و شجیر بر دار است  
 مرد معنی است آنکو و وقف اسرار است

وله ایضا

طوطی طبع هم سخن از سر گرفت  
 هر که بدل بن هم برگزید  
 نه فلک از نور نبی است  
 شمس فلک زنده بنیادین  
 نور بن جان و دم نازد کرد  
 باز وی شاهین که یک دو  
 همچو جیل کرد تیغش و نیم  
 خوا ند خدایش ساداتند بام  
 که نبر اخون خوارج برنجیت  
 کافر مطلق بقیه دان کسی است  
 شاه در کنج سعادت کشود  
 هر که با اولاد علی کج بیت

مرغ دلم طبع بهی بود گرفت  
 مرتب از عرش فرو گرفت  
 چرخ از آن نور منور گرفت  
 از اثر نور بنی در گرفت  
 دست و دم دامن چید گرفت  
 ران کمران از تن عجم گرفت  
 هر که سر از امردا بود گرفت  
 او ز خدا اول دل خوش گرفت  
 که بجز قلعو حنیب گرفت  
 آنکه بناحق مین گرفت  
 پرده غفلت ز میان گرفت  
 رفت بد و زخ جو خیم گرفت

نخا بهیست  
 بهیست  
 بهیست

بهیست  
 بهیست  
 بهیست



هر که میانی از کف جید رکعت  
طالب تیریز شود بر مزید

هر پنج خضر زندی از سر گرفت  
شمس علی و امین جید رکعت

در ایضا

ای برادر درد و عالم شاه مارا دوست  
دوستی آن دان که باشد در دلت مهر  
مر قرضی را مصطفی آن مصطفی را  
ره بکوی حیدر که از خوابی بافتن  
از ولایت کرشانی یافتی بی شایسته  
مقصود و مقصود جانم خاکهای منی است  
شمس تیریزی غلام حیدر که ارشد

آن امیر با صفا با وفای استوار  
دولت حاوید خوابی مر قرضی را  
روشنی چشم و چراغ با ضیاء  
خاندان ابلهیت مصطفی را  
روشنی اندو چشم همی  
خاکهای مر قرضای با ضیاء  
فقرل تحتی خوابی ره نمار

در ایضا

ای عاشقان ای عاشقان من جان جانان  
ای منکران این کفران حقا که این جان  
خاک کی بدم جان شد من کی بدم کاند  
ای عاقلان ای عاقلان با تر نصیب جاتم  
ای مومنان ای مومنان از روضه سمع  
نور بنی مصطفی از روضه علی مر قرضی

ای صادقان ای صادقان من نوای  
تا چاکر حیدر شد من ملک سلیمان  
این رفعت و این تیرت از آل عسکریان  
هم درد و هم درمان من خضر سلیمان  
بی آتش و هم شعله قندیل از خشان  
در دولت آل عبا انعام و جهان یام

شمس  
میرزا شمس  
۱۱



باشم سزایی کجاست با عشق کجاست  
دل باقیم دل باقیم جان باقیم جان باقیم

وله نصیب

لبست امیر مومنان در دوحیان  
ساده شریعت علی پسر طریقم علی  
دیدن خویش برکت کور شود چون کبریا  
ست تقاضای ترضی نور خدایت رضی  
داوه کلام کرد کار از ره چاره خبر  
فرمود عاشقان کشتن شمع این

کز نوح سلاله یار مدائن  
نور حقیق هم علی پسر فحان کجاست  
دیدن روشن جان نیستان کجاست  
کبست که او عیان کند سر نهان کجاست  
هر که اندک بود حقیقتان کجاست  
شمس کس نور میدهد پیش عیان کجاست

وله نصیب

هر که دردی بود در راه دین برمان علیست  
مرهم چشم مولی منج حشمت خارجی  
آن سر است از یکد پای بگفت پیغمبر  
شاه که میر شرب آفتاب شرف و عز  
اوم و نوح و خلیل الله و عیسی سخن  
ممود و لوط و خضر و داود و سلیمان و  
مصطفی بدشهر یار و مرقضی بدشهر یار  
بنام و سر و صنوبر و سوسن باغ صفای

در دریا حقیقت بحر بی پایان علیست  
مومنان را نور خورشید بر و عیان علیست  
انکه بر بزم سلونی گفت که بهمان علیست  
خواجده شریع و شریعت مغنی قرآن علیست  
یونس بیرون و یوشع موسی عمران علیست  
یحیی و ادریس و لقمان یونس کنعان علیست  
مصطفی بابا صفا و یاقین و باجان علیست  
در سرستان عصمت لاله و ریحان علیست

عنان  
ترتیب

عنان  
ترتیب

یکهسان  
جهان است





شمس تبریزی بود نه جان غلام رضی

ز آنکه در هر دو جهان فرما شد سلطان علمت

وله ایست

شاه شاهانست نامش ز صفا  
عمر او شاهی دگر است مردان  
چند میب کوئی ز شاهان مجاز  
وصف آن سلطان بخند و دردا  
مصطفی را غیر او بهم مدان  
که تو بشت ماسی نبی از کله  
هر دو ایشان بچرخ و دروند  
کنج حق در سینه اشاه بود  
شمس تبریزی تو بهم دانسته

درد و عالم شاه کاش بخت  
عمر او نامه که می آرند خطا  
در حقیقت شاه شاهان شاه  
شاه مردان کوهر روز خدا  
در حقیقت رازدار مصطفی  
افزون بادا که جانت آستان  
نور ایشان کی ز یکدیگر جداست  
ز آنکه در علمش که منجی او نه است  
دین با ایمان ما از مر ترضی است

وله فی مدح خاتم الانبیا ص

احسب یام مصطفی بعد از طغیان  
رایات دین افروشتی شمع سعادت کل  
آمد لعل کتاج تو انجم شد معراج تو  
ای فرشتی اسب و الاثر ز نام و نسب  
لولا که گفته خلقت طه صفات

ایمغ غریبی ز لب موسی نمود از عصا  
کفر از جهان برودشتی هستی نه از آتش  
پس بجز این بخت کج تو حق با تو نبود  
خبر بجز کتاج عرب بهم بر زمین بهم بر سما  
الضام برین شد صفت خفی از انشا

جنت  
کلمه کسین و  
تفحیم



ای سید و خرم رسل عالم همه خیز و توکل  
 خضر از رخ شاد آمده ای کس با دیده  
 شب خیز از کسوتی نو نور زور زو  
 هر که نمائی نور جان غلغل فید اندر جان  
 از اسم صاحب حرمتی ز روی عالمی  
 از بهر مایت غم بود آن غم مجرب بود  
 نامت محمد آمده مسود و احمد  
 از جرد و عالم برتری از هر چه کون بود  
 مدح تو در قرآن پس است شمس و قمر و یون  
 رستی تو بکتابت مین با مخرج مفتین  
 از عرش بودند بر ت کون مکان کدر  
 بار کنیت بد علی سزده شیرلی  
 مدح حسن دین کنم در چشم عالم بین کنم  
 آید بچشمه مادرش آلوده در خون جادیش  
 ای شمس تبریزی منم سبقت کن منم

ای مروت نرو چو چرخ سیاهان پر  
 و او در یاد آمده از عشق تو چندین نو  
 ای شند خاک کو تیر کوه پانز اتوسیا  
 جانها کشد اندر مان جانها همه جا  
 پیوسته بهر متی بر دست و دعا  
 کمره ترا ادم بود و نبشته در زبر لوا  
 نام از تو و احب داده بود قاسمیت  
 پیغمبر ترا قمری دارم مبین قرآن کوا  
 بهر تو ای سلطان سبقت افتخار و انصاف  
 حق بید می بر یقین را ز نو چون و چه  
 باز آمد می و بستر ناکشانه کمره حق  
 حق بدان او را ولی بهر عمر عقب مرقی  
 لیکن دو صد چندین کنم مدح شهب کمال  
 کوئی بر بندد سرش پوشید با شمشیرها  
 از خارجی سبقت کنم در دوستی رضا

وله فی نعت امیر المومنین علی

سعدی  
 بنی  
 و  
 یافت شود  
 است

البحای شاه اویت

آنکه نورش شست از نور خدا



عجب  
و محاسن  
سم دوا  
تتمه آمده  
است

ایکه داری دیده روشن بین  
رسمهای اولین خوش بین  
بر که بی مهرش بود در راه بین  
از صفای آفتاب روی او  
با بوسه کرد و نعل دلکش  
از صفاتش و بیاجیران شد  
از نوای مدتش عشاق را  
قل تعالی الا از حقش آید خطاب  
اوست سلطان حقیقت زین  
در شریعت عالمانه او دلیل  
محرم اسرار حق و الجلال  
بعد از او باشد حسن میر و امام  
بعد از او دیگر امیر مومنان  
من مطیع عابدینم یقین  
مقتدای مومنان مستقیم  
موسی کاظم شده عالمی سب  
جسم جانم روشن نور علی

جسم و جانم جسم جانم صمد  
آنکه دایم با خدا کی بر ما است  
بی تکلف ز کمر و شستید است  
آفتاب و ماه را نور صفا است  
هر هفت چرخ نیکو شش و قوا  
ذات پاکش فیض بخش ایها  
بی مخالف راست گویم صفا  
وز رسول الله علی را با بها است  
بر در قدش همه سامان گداست  
در حقیقت عارفان را پیوست  
امام پاکش من ترضی ایها است  
آنکه او بحر علوم بلقی است  
افضل و احکم شیب که بلایا  
با قرم در ره امام مقدس است  
جمع فرصادق امام رست است  
آنکه فرزندش علی موسی رضا  
آنکه مهرش در دلهار است



منه  
کلمه

مرثی را دانام باک بین  
روز و شب دارم بهو می سکر  
آن محمد صحت صاحبان  
البتا دار و بدیشان شرمین

والی حق برسمای و لیاست  
در دلم حب و لی باولا است  
حب ندایانکه با او آشت است  
آنکه مولی و معنی ده ماست

مولانا سنا رحمة الله

کار عاقل نیست در دل مهر و کبر و تن  
از پی سنجیدن لی نامهربانی روز و شب  
چون نکرد می کرد مشغوفی که روز و صلا  
هر که چون کرسن مردی فرو و دور  
را بیت بهمت ز ساق عشق بر باد فرات  
تا دل عیسی مریم باشد اندر مخرج او  
یوسف مصری نشسته با توان در سخن  
احمد مرسل نشسته کی رود از دست  
ای بدریای ضلالت گفت آرم  
سحر پیشانی است لیکن جمله در کوه خوف  
که نجات دین و دل خوابی همی چند زین  
من سلا متحانه نوح نبی بهامیت

جان بکین مهر مر شاخ می بر و آستن  
بر رخ خون از شمار کج و کو هر و آستن  
بد تو ز پند شمع مجلس مهر نور و آستن  
بس طوطی کی تواند طمع سکر و آستن  
تا توان اخلاک زیر سایه پرد و آستن  
کی روا باشد دل اندر بند هر و آستن  
زشت باشد چشم را بر نقش زرد و آستن  
دل سپیریت بو حمل کافر و آستن  
زین برادر کنج بادت باور و آستن  
بی سفینه نوح شون چشم معبر و آستن  
خوشتن چرخ پدیره بی پا و پسر و آستن  
تا توانی خوشتن ایمن زشت و آستن

کمر  
مغذ که خور  
همیشه مرده است



روید بنده علم را در جوی این روی نسیم  
 چون بیدار نمیکند شهر علم را جسد در است  
 خضر سرخ پی دلیلی را میان است بیک  
 کی روا باشد بنام موسی حیل در راه بن  
 آفتاب اندر سما با صد نیران تاب نور  
 من چسبم چو شودانی محض عفتلی بود  
 از تو خود چون میپسند و عقل مانند پاشی  
 مرا با ورنی آید ز روی عفت  
 آنکه او را بر عتق مرتضای خونی میر  
 تا سلیمان و ر باشد چندان در صد ملک  
 چون نهال دین بیابان شرع در چیدر اند  
 جنت کتاب در رو عتق از احمد در مل  
 از گذشت مصطفای محبتی خبری رضی  
 از پس سلطان ملک نه چون نمیدرئی  
 از پس سلطان دین چون پیر واری  
 اندر آن صحرای کس نکاه و خون گیرد  
 که زبمی خواهی که چو نهت بود در دست لیا

تا کی آخر خویش را چو خلقه بر دروشتن  
 خوب بنود غیر حیدر میر و قمر و آشتن  
 جابلی باشد سنور نمک ریزد آشتن  
 دیور بود متد فاضی کس بر آشتن  
 زهره را کی زهره باشد چهره از هر آشتن  
 قدر خاک افزون تر از کوه در آشتن  
 پارکین را قابل تنیم و کوه در آشتن  
 حق زهره بر دین و دین بیکر آشتن  
 با بدار او میتواند کفش قمر در آشتن  
 زشت باشد دیور بر تارک افزون آشتن  
 باغبانی زشت باشد خبر که جدر در آشتن  
 باید کاری کشش توان مار و قمر در آشتن  
 عالم دین را بناید کس معر در آشتن  
 جز علی و عمرش محراب مبر در آشتن  
 و نذر آن میدان که توان تپش و در آشتن  
 تاج و تخت پادشاهی خبر که بنجر در آشتن  
 موحب در بابت جان بر آشتن

پاکین  
 جانش که در آن  
 آب گشتی جمع  
 شود



بہشت زندان از بانی بہشت  
 کہ ہمیں دین دار خوانی خوشتر نہ  
 پسند من ہمیش علم دین طلب بہر نک  
 علم دین اتنا پیابی چشم دروہ عقل سار  
 تا ترا جاہل شمار و عقل کی سود  
 علم چوہ و فرق دانستن جہاں ز باہلی  
 کبر کی چوہ و نکندن دین توہ زیر پیا  
 کبر کے بکدار و دین تو طلب بہر نک  
 اسی سنائی وارمان خود را کہ نازیب  
 از پی اتنا پیش رخ نشین دشمن خیر  
 بند کی کن آل مایہیں با بجان مارور  
 نہ پور و لو ان خود سازین منہا قہر انکہ

از برای غناش و مجرم محابور و اشتیاق  
 بسم و جان از کار وین فری و لا اله الا  
 خیر و انشای خوب بنود و ریت و فرود آشتن  
 ما بناید حاجت بر روی معجز آشتن  
 غریم و سلمان و صدق زهد و فرود آشتن  
 نه کتاب زرق و شیطاں جمله از بد آشتن  
 پس چو کبر ان سالها در دست غرود آشتن  
 خاک را اثنان بجای شک و فرود آشتن  
 دایه را بر شیر خواره مهر و فرود آشتن  
 تا کی آخر خوشین پیران و صطرد آشتن  
 به چه پد نیان بناید و این صغرد آشتن  
 چاره بنود نو و سائر از زور و آشتن

حکیم قایمی از می حمید

رسم عاشق نیست بایک دل و دو لب  
 ناجوانمزد است چون جانوس پارویا  
 یا اسیر حکم جانان باشی یا در زندان  
 لشکرستان کنی روان عشق تا کی باید

یاز جانان یاز جان بایست و دل برد  
یار دار بودن و دل باسکند و دشت  
زشت باشد نوع و سیر و شوهر دشت  
دست حسرت چون کس از دور بر سر دشت

[illegible]

جانو





اینکه در این دنیا هر چه باشد  
در آخرت حساب آید

و این که در این دنیا هر چه باشد  
در آخرت حساب آید

بندگی کن خواهی که تا است  
ای که جوئی کیمیا می عشق بر تو کن چشم  
تا کی از نقل که امتهای مردم بایدت  
از کرامت عار آید مردار کا نضاف  
که چه کاهی ز پی بوجہل جو بلان مست  
عمر و حاصل چه ز نقل که امتهای نمی بد  
خود که امت شو کرامت چند جوئی این  
چرخ اگر کرد و بفرمانت بر نه تم دل بلند  
از بنی باید بنی را خواست که بوجہلی است  
عارف اشیا را چنان خواهد که بگویند  
کج شوند کج جو خوشتر که ام نضاف  
در سر بر نش خاری صد نیر از چشم است  
مردم چشم همان شود تا توان در چشم خلق  
دیدن خلقت فرمود و بدن حق فرض  
خلل نروان بایدت بر فرق ز نطل بهما  
پر تو حقت و در هر خبر با بی شو طبع  
کو شقا آتی که دشمن است ای نمی بری

از پی تعظیمم خواهدت چهره شستن  
هست شرط کیمیا که کرد و احمد شستن  
عشو با هر سپهر چون زمان در بر چادر  
دیده از معشوق بر بستن بر یوردا شستن  
ماه را جور نمودن شک را زردا شستن  
خبر که بر نقصان ذات خویش محض شستن  
تا توانی برک بی بر کی میسر و شستن  
ای برادر کار طفلانست فرودا شستن  
چشم عیاز و کرامات از پیمبر و شستن  
عزت از نروان چرا باید فرو و شستن  
طعم سکرو شستن با طمع سکرو شستن  
چند باید دید ناپنا جو عبهر و شستن  
خویش در عین باریکی منور و شستن  
دیده باید کاه حول کاه عور و شستن  
تا توانی عرش در زیر شهر و شستن  
تا ز آب شور یا بی طعم کو سرد و شستن  
چند خواهی چون میلان سب و شستن



تن را کن تا چو عیسی بر فلک کردی سوار  
 پنج مرکب را بگل زن نه بدل کاسان بود  
 دل سزای حق بود بر سر و بالایان بلند  
 غوطه که در آتش دل زن کهی در آید  
 کو هر جان بدست او که زنجی بکشد  
 هم دو جعفر بود کاین صادق کذب بود  
 چون قلم از سر قدم کن از خموشی گفتگو  
 رستگاری جوتی از دشمن کردی رستگار  
 همچو احمد پاتی با سر کوشش باید شد ترا  
 امر حق فوزیت باید مصطفی را عید  
 بایدش دست خدای فاش بگر و سنست  
 ذات حیدر سر لولا که از پند  
 از تعصب چند خوابی بر سپهر فحار  
 سستی معذور با نندگرت باید از ابلهی  
 ای کم از سک تا کی این بهر که خوابی خمر  
 بیشتر مردی چو غلی را تاج سلطانی ستر  
 محفل بهم داند یقین کند رضا پوزال

ورنه عیسی می نشاید شد نه یک شستن  
 در لب کاس خسروی خود را قلندر دشتن  
 سرور را پیوند شون با صفت بود دشتن  
 خویش باید گاه مایی که سمند رود دشتن  
 می نیتزاید بها از نام جوهر دشتن  
 نیست تنها صادق در نام جعفر دشتن  
 که نمیبوی سیر روی خود و دشتن  
 رستگاری جیت دل مهر دشتن  
 تا توانی مثال حکم داور دشتن  
 از جهاز اشتران ما چار بگرد دشتن  
 رو بهانرا اگر از سه غم غصه دشتن  
 تاج را شون شب بهر جای کوهر دشتن  
 حسن اکبر را بجای سعد اکبر دشتن  
 عیسی جان بخش را هم نیک عاود دشتن  
 شیر را هم پایه با آهوی لاغر دشتن  
 و آنرا با نیک دو کمر شلوار و معجز دشتن  
 پسر الیراشاید دروغ و مغر دشتن

نماید  
 آفتاب  
 برین

ما از اول تحف که عیسی او از مدد کرد

ایستاد  
 عیب



۱۰۰

مؤرخان

خواجه سرمد کو کہتے ہیں کہ انہیں ان نفع کو بیند

خجالت نماید و در بودن خاتم از گشت جم  
 در برد او و در فرما رکوه از دجوسه  
 رشت باشد نزد ای استانی پیش  
 چو اضطرار است قیمت مستی زای  
 لغت ار در کل روز خوشتر گشت با چشم  
 که چو کودک واری از شک ظلمات  
 بچمان مرگست شمع حیدری بر جان  
 بر زمین نام علی از نوک اخون بر نگار  
 شمع بودن سووند چشمش شوا غم  
 دزه از مهر او روشن کن افاق را  
 عطرسائی چند به خود روزی از حلقین  
 رقصه از وجد و طرب خورشید درو  
 علم از و آموز کاسانت با عیلام  
 مهر او سرمایه آمال کن که بایدت  
 طینت خویش از حسن خواجهی باید خویش  
 مهر او عود نیست که بویش خرد گیرد ز کام  
 پشت بروی که در روزی مهر دروغ و غیب

و آنکه آنرا ز پست دیو ابرداشتن  
لو لیا نرا کی نمود در قفس داشتن  
بسچو ساربان نظر سوی فروداشتن  
دیده بر محشاد دل ز بخی و منکراشتن  
با فروغ مهر خاور در نه خواهرداشتن  
است ینها با بدت بر جهان کرداشتن  
برنتابی مکر از کمر زو بخرداشتن  
تا توانی نقش دل بر کل مصوداشتن  
تا توانی روی گیتی را منورداشتن  
چند بایدهشت از خورشید و دشت  
تا توانی مغربستی را منورداشتن  
ز آنکه خواهد خویش اینمراک فبندداشتن  
نه صحنه استمانرا جمله از برداشتن  
خویش را در عین رویشی توان کرداشتن  
در ولاهی او ز خون در دست سازداشتن  
لیک با دشوق آتش بنی مجر داشتن  
تا ابد باید ز شمشیر صفرا داشتن



ز ورق دین ایچ بر روزگار از عجم  
روی خود را روز می و از شرق و سوی غرب  
ایچکند و مصطفی بدست تو ای پادشاه  
خشم با خضرت کند مرغ با پرست  
غالیان گویند هم خود موسی بهم سامر  
چرخ هشتم خواست از چرخ فانی شود  
عقل کشت این خورده کو که بامی ز خوف و است  
کیتی ارکوهی شود از رب م با تدبیر  
کی تواند خبر تو کس در بند و نهضاد  
کی تواند خبر تو کس بکسیرت شمشیر  
کی تواند خبر کس در روز کین فلاح  
کی تواند خبر تو کس در عهد محمد از پیر

و آنکه اثر از پست دیو اهره شدن  
رجعت خورشید را بایت و روشن  
کافرش از قتل این نیت فردا شدن  
که غصب پیش که خبر و دید احمد شدن  
هر کار و زرد چه باشد جنک ز که شدن  
ناتواند ملک معنی را منسوخ شدن  
نیت فانی شدن صورت محمد شدن  
کاهی از مهر تو با آن که بر او شدن  
جاری از خون بداند ثیان که آمد شدن  
از عبادت های جن و انس بر او شدن  
پر خروشن از غره الله اکبر شدن  
اثر دایره ایست قوت دو پیکر شدن

ولا انصافی ما حوایم الا بالله

بود این بخت در حکمت سرای عجب  
خرد شد است و دانش که بدستی قید و بند  
کمال نفس که جوئی بنفیس عجب و انانیت  
مغرب تا اندازی بن حوزد سب پیکر و جان

که در جانان رستی آنکه که جان و عیب  
که درش جان ز جوئی شید قید و کید  
حمایت روح که خواهی ما که جوئی سب  
که تا برکش برائی بنالده و سب

مجتب  
مجتب  
مجتب



لبان خواجه زده جانان هم کام پرو  
 تبرک خمر کوی و درک اطاعت حق  
 اگر شمع جویست می کور شمع نواستی  
 تاب تاب پیمازی جبهه جان اندام شو  
 ازین مظهر حق جایی در سوره جانکن  
 طریق خواجه کیم از ستمی ربه روز و شب  
 پروردگار مکتب تجرید در عشق از بر کن  
 احوال و کیم خواجه دان در کار نفع و ضرر  
 لغت و معرفت لغات کوی و هر چه نوی  
 از انوار خدا از دیده عامی بود پنهان  
 بدست راه توانی دل بدست از چاه  
 اگر در مجلس خواجه بصدق و دزد شینی  
 برو باد و ستاندر خلوت جان از دل کن  
 سود و عشق چون پنی بهل سود بی عقل  
 اگر عزم فنا داری بسوز از دل که عا  
 غمی کو جاودان ماند به ز عیشی طلیس  
 بایستایم را تعلیم کیم از تمهید

که فخری نیست و راست سنج قید جسم و جسم  
 که قرب روح ریحان به شربت آح ریحان  
 نه اطاعت بکار آید نه تسویه شیطا  
 که هیچون خواجه کور هستی از دین آفا  
 که در مقصود غفلت عروسانند روح  
 بخود رحمت دهد تا خلق را باشد زین  
 که دست و پیر و دوانست حکمت بایستی  
 نه در تکیه بر جیسی در تیر مع کیوان  
 چه مقصود سخن دانی چه عبرتی چه پیرانی  
 که عارف دافع در دل از روز و راه پیرانی  
 که دستار تخیل سوداگر از اهل آستان  
 لمیب بهفت دونه خرابانی سر و تنای  
 که از پروان بخش سوداگرا لایا  
 که در خورشید تابستان تدبیر آستان  
 بخوان فقر ربانی بکار آید نه بورانی  
 که عاشق در آن بکیم دو صد و صد  
 که برین تدبیر ناقص به ترقی بر روان

در تکیه بر جیسی در تیر مع کیوان  
 در تکیه بر جیسی در تیر مع کیوان

در تکیه بر جیسی در تیر مع کیوان  
 در تکیه بر جیسی در تیر مع کیوان

در تکیه بر جیسی در تیر مع کیوان  
 در تکیه بر جیسی در تیر مع کیوان



تو آخر دزد به پیش پناه میبایی  
 بهل تا دستزدن بخوندل فرو شویم  
 چو سوسن پیش زمین از دگر ستم پازبان  
 چه پوشش حایله رهن که که دوزم که می دم  
 من را عورم ولی عوارن محبت بهم جا  
 برشته ده چون غم ز دل هر دوشم که نه  
 شم چون حلقه درشت و دواز غم نبویک  
 جبات روح من دل من بد رستی دیدم  
 اگر پرایه هستی نبود منی ات معینم  
 محبت دخواجه عالم چرخ دوده آدم  
 کمال نور هستی از جمال او دور نه  
 نه بی مایی که انوارش بوی اسرار الهی  
 ما بر او برآمدن است از خار و زمراین  
 بتائید دولا می و غریب مصر سید  
 بود در استقامت لطافت ایند و جایت  
 شبی اندر سمری ام مانی بود در حیات  
 که ای فترت هستی می بیند پناه فطرت

تو آخر قطره با لکه دریا چه میبایی  
 که من امروز و هشتم که دانا نایب  
 کمون از فکرم چون نکرسم بهم خیر  
 من است آفرینم خوشترم در وقت عریانی  
 که روح من بتی در دنجورست نذر ستم  
 که شیرین ابروون از دزد چه کرد ستم  
 که دست خواجه ز جنتی بد حلقه جیب  
 پیرم کاشن این چینی بستی با دارا  
 بیک از زن نیز بدی جهان باقی وفا  
 که تتر آفرینش با وجودش کرده بر ما  
 حقایق را بدی همچون شمعان و انوار  
 خنثی شای که را یاتش بود امانت قمر  
 که در حیل و می از صانع نیاید خیر  
 و که نه پوست که روی بر تنش خشنود  
 که در روی غم پرست ساری نماید در دور  
 که نا که جیریل آمد فرو از عرش  
 بسوی عرش نورانی که می ز فرشتگان

دریاچه  
 دریاچه



بنی شد بر پادشاه رفت با جبریل با سر  
 بنی گفت ای مبین یک خدا از هر چه ماند  
 بیایم گفت ای مبین مرا بگذار و خود بگذر  
 فرود آئی از براق عقل کو و مانده همچو من  
 همبرگشت بر زلف سوار و تیرا و دانه  
 بجائی رفت که با سخاوتی بزرگ  
 همدانندش بر زخوان عجب بی نزل کار  
 پس آنکه ساز خوردن کرد تا که پرسیده  
 همبرگشت کرد و اندک و گفت است تو  
 کشودی دست از غیب و می و کاه خود  
 بشخصم است یکم کن که تا ایندیش  
 جو دستوری زیزون جنت و در ایندیش  
 همه نوری همه زوری بجانت هر چه می  
 مرا جاسد راه است تا تو کرد چرمی بر  
 هنوز آن چلقه در بود و جبریش که باز آمد  
 نه خود را برد همه بلکه خود هم رفت و باز  
 زهی پیغمبری که حکم احکام شروع او

نه پدیدن فرو ماند این ساریون یک  
 چنین کاهت میزند به یک خست میماند  
 که کرمی با دم ز جنتش تو برقی از سبک  
 بر آید زلف عشق و بران تا بر کجا  
 شنبه را سر را اوجی و دیدار مار سجا  
 بدین جا و تن امان تنی نمود جان جان  
 همبرگشت کرد ز جان نرگس و نرگس  
 بر آمد ز است یمن سی چو در صفا  
 مرا ایندیش بر ز دست و در ماند چرم  
 ملی در دست کاهت استیار از نرگس  
 که اندر دست و دستم کرم زیند تر  
 یک گفت ای پنج شهاب ز دست آموز  
 بدان چدرگشت دست و دست سبکی  
 هنوزت ز شمشیر و دست کرم جو  
 مران سر حلقه هستی بفرش از عرس  
 که در مقصود و صحت نخند اول و  
 بکاخ آسمان ماند که نه در و نور

منزل حاضریت که پیش از دور و همان در نشسته باشد



در تنهیت عیبر مولود امیر المومنین علیه السلام گوید

خیمه ز رفعت چرخ نبی آفتاب  
 پای بکشود از پیشام صبح سفید  
 عجبیر من موی شب که نور کوشش  
 تا که سپهر چاقمای اختران در دور  
 مایه کفای ز پی صید واصل کجای  
 یا بجای دوتی فلک در حق با قوت  
 یا نه زیرین عین کبونی کرد صد بین  
 یا ننگ کی کبریا پیکر که از آینه ک  
 با چو زین زور قی کرد صد فتنه پنهان  
 در چنین صبحی سپاد شتی زین مهر  
 محشر خواهی ز کیو چو فریاد از آنک  
 عیش جان در مرکب تن سپهر ایم کنجی  
 هر دو لعلش که زیاست خوابم هر دو  
 خاصه این ماه رجب که خرمی شعیب  
 ناصر دین و دل آیش ملک ملل  
 رسم این جشن یونین که شاه دین پرست

از پند نیکون او کتب بس زیرین  
 پیموش کیمش با هزار می ز پی زین  
 صبح روز پیری آمد ز پی شام شباب  
 خور برون آمد چو زین تنغی از شکیب  
 ز آتش میان چرخ هروشه یکی ز تیغ  
 کرد پنهان صد هزاران مهره زوز خوشا  
 با قیود کین بد مایه دو صد زین لعل  
 صد هزاران ماهی سیم قدم از صراط  
 در ملک سپاه بکون دریا و صد کین  
 ای سپهر لعل ما را بکشتی ده شرب  
 محشر از روز است که مغرب بر آید آفتاب  
 کاین حدیثیم پس لدو اللعنه انبو لخر  
 می بیوسم مانا ند میانشان شکست  
 کرده شاه از بهر مولودش برین تو ز  
 ناصر الدین شاه غازی خسر مالکرت  
 آنکه چون ذات خرد ما کشت مضمون

در تنهیت عیبر مولود امیر المومنین علیه السلام گوید

زور قی کرد صد فتنه پنهان

مضمون محفوظ است





از برای غمی سر جاویدان و نام مست  
 راستی از شهر یاران این محاسن جور  
 قصر جاویدی بپاید ساختن نجات و  
 سپهر نور و جلالی شاید از این بد  
 خاکراه بوتر است این ملک از رشک  
 کبیرت دانی بوتر است مظهر کامل هست  
 اولین نور تجلی آخرت بکس فزون  
 جوهر عشق الهی ریشه علم ازل  
 ناطق هر چار کوهر داور هر چو حس  
 خاصیت بخش نباتات سپندان باحو  
 نام او در نامه ایچا و حرف اولین  
 نطقه پیمبر و صورت نبند و در رسم  
 هیچ طاعت بپولای او نیفتد بنود  
 بر سلیمان قهرش از یک ترک است بینا  
 قدر او بر جلالان پوشیده ماند  
 که چه دیدندش بپای میزدندش و  
 نه توانم حکمتش خوانم نه واجب الامام

کرد کاری شمر خدا بخشد تواند بود  
 نه محاسن این بخمار و زوشت کرد و  
 ورنه کو آن نکست ذکر کا با و فرست  
 خلق عیب ناصری نهند بر آ  
 کما تسمان کوید همی بالیست کشت نرا  
 و رمیان قوم باطل حکم او فصل خطا  
 صورت اسماء حسنی معنی این آیه  
 شیره شور محبت شافع یوم الحساب  
 مالک هر بهشت و دوزخ فاتح هر بهشت  
 رنگ پرواز جمادات از شب تا روز  
 و اوقات او در و قمر توحید سر دای  
 قطره بی امرونازل نکرد از سحاب  
 هیچ دعوت بی رضا او نکرد و هیچ  
 سر الهیت ناصلی کردیم نام  
 بهشت و دوزخ را نکردی خلق بهر عبد  
 چشم عاشق کو بود و چهر جانان  
 اندرین ره نه در یکم حکم نیست نه آ



عقل کو بد عشق دیوانه است مکان پاش  
عقل کو بد لنگش شد جسم بخش لخمی غنا  
داور بر از زبان عشق منالی بر زدم  
راستی را عقل نهوند کز و یا بدشان  
ایکه کوئی حق تهر آن وصف ظاهر گفت  
که تو از هر عضو عضوی وصف کوئی بی  
وصف آن عناصر و وصف آن تو فانی  
با همه اشیا حفت و از همه اشیا منست  
و بن عبوان مثل بدور ز کی کجی لفظ  
ذوق آن خوابی نهوش طعمین خوابی پیش  
کو نید با وی خطاب حق نظر برباک نیست  
فاش تر کویم رجوع لفظ و معنی چون بدو  
و رهی بی پرده تر خوابی کویم باک نیست  
او با ذات او و تست و نه است او مسلم  
اینهمه کفیم ولی بالله تمام است بود  
وصف آن باشد که و موصوف را بتوان شناخت  
وصف نور است که چشم را ندیده

عشق کو بد عقل به کار است آنست که  
عشق کو بد که می شد در ششم نون بر خجی کا  
ر بنما است چ پند ما فال من آمد و خطا  
کی توان جستن نشان آب شیرین از سیرا  
وصف او هست آنچه تر است که است خطا  
یا که از هر خبر و خبر وی مدح را بی حساب  
مدح این است از مدح کل بود با نیک  
چون خرد در جان جان در جسم و جسم ناز  
ذوق به با طعم شکر ز مک کل بودی کل  
رنگ آن خوابی بین بودی این خوابی  
کوست منظور خدا با هر که نماید خطاب  
و حقیقت بهم سوال از وی طر او و چه  
اوست لفظ او و مستنی اوست فصل او  
او کلام است و کتاب او خط است و عتاب  
فرق کن فانه از او وصف یکا نل صفا  
نهمی است از کفین همچو کوز ز ما تباب  
مدح آب است که جانت نشاند لهما

عشق کو بد عقل به کار است آنست که



ایک سیرابی خدا را وصف آن من پرست  
چشم بندی هست تعریف فی ماحرمان  
اینکه میگویم تمام افسانه های عاشقانی  
دیدم باشی شادی چون باقی بیک بزم  
مصلحت را صد هزار فحاشانه گوید تارفت  
منفر کفنی نغمه کفنی لعل است آنی تیرس  
راه شکست و فرس شکست و معبر پر شکست  
پیش ز نیت حد کفنی نیت کوئی خطا

بن بگویم شسته آنکه بگویم وضو  
تانه پسند چشمان خیار خابان  
تا بدان افسانه ما محرم رود لختی نجوا  
عشق غیرت پیشه سر ساقی در سحر و تاب  
خوابش آید خور و وصل دوست کرد و گاه  
ز ابله مان کند فهم و جا بلان و سیراب  
ایسوار تیز و لختی عثمان و اسپن تماش  
ختم کن انچه سخن و اندام علم بال صفا

ولا ایضا فی منقبت امیر المومنین ع

بخیر لب و کز و کفشت کیر بن سیر  
عجب ز سادگی پرو بود ستان دارم  
قد تو سرو بود طره تو مشک اگر  
کند بد و زخا که جای چو شو غلمان  
نه هر زمین که قد عکس عارض تو بود  
همه خدای پرستان سحر کنند بحین  
هزار پست بر برم چنان رساند  
ولی با بتوی خستیم که نکریم

که دیده لعل کز و جونی بکیر بن سیر  
که پیش قامت موز و زنت زمین سیر  
ز سرو ماه بر وید ز مشک چین سیر  
هشت تنی سر سودی حور عین سیر  
قسم بجان تو بایک عمر یا سیر  
چو ترک کاس سر من که نیی چین سیر  
که آن غزال غزل خوانم از کین سیر  
هزار لجه نهنگم که از کین سیر

کتابخانه  
اندکیت

چهره  
سیر



بدایا بحالت طبع کوه نمیدانست  
بر استمان تو ترسم فرشت شکایت  
چه شرح کوه بر آشکم و بجای خروپ  
تقدیر سپهر کمانم سپهر کوه مردم از و  
چه قرنها گذرد تا قران هر ماه  
ز رشک نازکی و نوبهار طلعت تو  
مدام از پی کلکم که رشک نشیکرست  
بد آن رسید که بر طبع خوش رشک  
سزد که سجده بر دم پیش طبع قاتنی  
علی که کردش مدح طفلان خوان  
سستی که خاتم قدرت کند خود رشت  
اگر براد هم کردون نمید بشم نگاه  
شده پسر بیکران اوست کوه کرن  
بر روی زمین چو نشینی کمان بر می که مکر  
شهاد و پستی ذات تو و ریختن  
بروز عرض بنحاصد نیز کنج و کمر  
بجای موج ز رشک گفت بحر حیط

که کوه بری چو توان کان ما و طبع  
بنما که مرا از دل خیرین حسند  
ز نوک خامه کسی کوه برین حسند  
چو سینه زار تو صده دلشین حسند  
اثر کند که قران تو بی قرین حسند  
طراوت و طرب طبع فرو دین حسند  
بوصف لعل او کصا رشک برین حسند  
کز آن سفید حیان کوه بری چو حسند  
کرو و منقده می مدح شاه دین حسند  
ز استمان فریدین بانگ آفرین حسند  
هزار ملک سلیمان شش ز کین حسند  
نشان داغ مر و مهرش ز برین حسند  
ز کوه اگر روش هر صبر برین حسند  
هزار پیکر غنچه فرشت برین حسند  
نه اندود دیده که از دیده دو چهرین حسند  
ز استین تو آبیاه است برین حسند  
زمان زمان عرق شمرین چو حسند

نسخه  
تاریخ  
نسخه  
تاریخ

برین  
وزند است

۱۱



بدره و کوه و دریا  
و کوه و دریا و کوه

طین  
او از کس و  
مثال آن

بارکین حاکم است که میفرستد آن جمیع کوه و دریا

یا علی مدد

بروز رزم تو هر خون که خورده و زهره  
نبرد شورش رزم تو شور و غوغای  
هزار بار به نسبت از آن بود که  
برای آنکه تر و زور و سب سلامت  
مخالفان تر هر زمان بجای نفس  
زمن که غرق و کما هم تنای حضرت  
تو انشی که کدایان است باقی ترا  
کدای راه نشینم ولی بهمت تو  
شما شاگرد خود را همان بدر که خلق  
چنان بیک نظر لطف پندار کن  
هزار سال بقا باد و دوستان ترا

به چشم تو از چشم هر چین  
کوه است میان زمین و آسمان  
که روز معرکه از پست طین  
ز جوی انس و ملائک میفریند  
نه سینه ناله بر آید ز دل این چین  
چنان غریب که کوهر پارکین  
هزار دامن کوهر است این چین  
بسیار کج و کمر بارم زمین  
که شمسار کند جای و شکر  
که از سر و دهبان از میر چین  
بشرط آنکه زهرانش صد چین

وله ایضا

رساند باوص باقرده بهار امروز  
هوای با طر زمره و کنگر  
سحاب بر سر طفلان بوستان  
ز نکمت کل سوری و عهدال هوا  
ز بوی سبیل و طیف نهفته خاک

نه توبه تو به نمودم تر بار امروز  
بیا که وقت نشاط است و کار امروز  
بجای قطره همی در شا هوا امروز  
چمن معاینه ماند بکوی بار امروز  
شده است بوم خطا ساختن امروز

همان



هم از تهر شیخ باران هم از تهر سم کل  
 بکیر جام ز ساقی که چرخ میسنائی  
 بسوی آنکه بر آرد ز خاک تیره عقیق  
 شده است لطف زمر در برابر روی زمین  
 بدیع میشد و لا که چو بانیان شد  
 ز عکس طلعت ساقی و باد و کله کل  
 بیاد کار غریزان بود و بهار شیر  
 تری بود دل می کشش ابل نشیر  
 بتان اگر پیش کلین گفت خیزد  
 یکی بطرف و من بر کذر که در کمر  
 تو کوئی آنکه ز عکس زخمش سیم طین  
 بهر چه کلام دل آمد مظفرانی اگر  
 بیوش باد و بگذر تا بگوید شیخ  
 بنزد گانی فرو چه عجمادت مسیت  
 بصیقل می روش خدای ساقی  
 نه ناله نابیری است بلبلان و مطرب  
 بفرق محلیان استین با و بهار

خوشت وقت حریفان باده خوار امروز  
 ز فنیض بامیر دارد بر خمار امروز  
 شده است ابر شکر زک و تیار امروز  
 که تا بسبزه خور و ماده میکی امروز  
 بدیع آنکه نشسته است بهوشیار امروز  
 شده است مجلس مار شک لاله زار امروز  
 چه دوست است چه حاجت پیاد کار امروز  
 مسکست بخوبی دریند یار امروز  
 بود بحسب جمال او چو نو بهار امروز  
 ز شرم طلعت لاله داغدار امروز  
 چو شک مانی که دیده پر کار امروز  
 ز دست او بکشی در شایه امروز  
 که میش همچون روشن بیا به کار امروز  
 بعیش کوش بلندیش ز بهار امروز  
 بیز آتش خاطر غبار امروز  
 یکی ز خمر رک تار و انج امروز  
 بکیر ساقی بکجه و سپار امروز

نسخه از کتاب  
 خطی  
 شماره ۱۰۰

اب  
 ز فنیض



که رخت بر در آفاق رنج و کدورت غم  
 ز شهر بند بقا مرده حیات رساند  
 بکام اهل سعادت میدکلان شاخ  
 رسد بکوشش دل نیروده که ماتم غیب  
 بجای خاتم معینان مستحق  
 بزعم دشمنان پس خود پدید آمد  
 بانکه از جنود خلاف و شکر کفر  
 بر آنچه در پس پرده بود کرد عیب  
 نمود از پس شیر که بود سپیده کرد  
 نشست صاحب ند فرامسند حق  
 ز کار بند می معمار کارخانه عیب  
 بگرد نقطه ایمان کشید بار و کمر  
 سپهر نقطه تسلیم نقش کفر شد  
 بقیر طعنه ز نواز سود چپ و دول  
 بنفعی هستی عدا بدست قدرت حق  
 سزد که شهره قوی گردد و فرمیش را  
 بکف گرفت چو منیران عدل خادم او

بطبع عالم شد عیش سار کار امروز  
 صبا با قضا طبل روز کار امروز  
 بچشم اهل شقاوت خلیفه خا امروز  
 که گشت شیر خداوند سبزه امروز  
 گرفت خواجه کمر و پیکان تار امروز  
 ز استین خضاد دست کرد کار امروز  
 بکشت رایت اسلام آشکار امروز  
 پیرده داری اسلام پیرده دار امروز  
 یکی سیرت حق خرج سحر امروز  
 شکفت فخر و پیر مرد عیب عار امروز  
 بنمای من خدا گشت استوار امروز  
 مهندسان لی بهمین حصار امروز  
 بگرد نقطه ایمان کند ریدار امروز  
 سیکه دم ز نواز درایه خار امروز  
 گرفت صورت زشت شکل ذوالفقار امروز  
 میان ذات و آتش رید کار امروز  
 بیک عیار رود دلیل با حق امروز

تاریخ شهرت و کرامت



زیم شخه انصاف و نسا ندو کر  
فت اذ لزلله در کاخ پاژ کو نه کفر  
شمنشها ملاک کجانی است  
هر آن ذخیره که کجور آفرینش است  
رسید با خط موج کشی سلام  
در آنصاف که کرد سپهر غنا  
پی محاربه سپید سپاه توفی  
عنان منطقه شکست زین بلال  
ورست سلاح بکار است چالش  
سنان راج و تیر شهابیت مهر  
بمان که کاو زین سکت به نیش  
بمان که شیر فلک ادرید با نیش  
ز بانک بلبله پرولان وشت بزو  
بمکنات ز آن خانه در بر انجام  
تو تیغ یازنی و یازنی برون یکانش  
سپهر با سخت از که معین نام توام  
قضا بمویه دهد با نخته که خوابی است

سپاه حادثه را چاره خبر فرامروز  
از و چون خانه دین گشت پایدار امروز  
کنند بگو بهر ذات تو فحش را امروز  
به پیشگاه جلالت کنند شامروز  
بیاد بانی لطف تو بکن امروز  
که شد محول ذات تو گیرد امروز  
تبهان در صف هجا بافت را امروز  
بگیرد بر زن نرختک را بهوار امروز  
منت سلاح سپهرم مستعار امروز  
ز من بجواه اگر باشدت بکار امروز  
همی بسطوت کوپال کاوسا امروز  
همی ز ناوک دل دوز حاشا کار امروز  
سزد که ز لزلله قمار بگوهر امروز  
جبالان بار خدا کرد و آشکار امروز  
که مرد کیست بمیدان کار زار امروز  
مرا خواه ازین تیغ زخم را امروز  
ز خون نا پیره من بکف نکار امروز

بکار سپهر

بایره کلوه است



گفتن بگردن کیوان نه باره جبر پس  
حل چو شغل که شیخ نه از نظر که نه  
کنند شاید حضرت چو قبضه تیغ  
نهیم پیر تو کو بدید و بوسه مژه  
بروز رزم تو چو پنج بر خیال کند  
شود که حکم تو بر غنم رو بهان و غل  
بر آن سمند جلالت چنانکه میدانی  
شما منم که ز کب در زمانه غدار  
هزار و پنجاه الوان رطبع با فم و نیست  
بودنشان نه تیر ملامت و زمان  
سب که شیر جگر خا بد از معا بت و  
شی که پیل سکارش بدی شغل الانرا  
بنفصل کردن چرخ برین چپانم  
غیر نه مصر وجودی ازین فروین پسند  
غنی ز بحر عطای تو خواهد فشردن  
هوای مدح تو ام بود سمری و اند  
همیشه تاسانند نصیب و

که هست از تو هر چشم زینهار امروز  
کباب کوید کردم ازین شاد امروز  
برک کوید در دشت دم دو چار امروز  
بچشم از چه زنی پیشمار خا امروز  
که آشکار شود شورش سمشا امروز  
بفرق شیران آن کند معار امروز  
که در معارک هستی تو ای سوار امروز  
شدم بدیده انبای و هر خا امروز  
مرا تبین ز عطای نبی دمار امروز  
هر آنکه شاعری و را بود شاعر امروز  
شده ست محسنه طفلان شیر خوار  
شده ستاندر طبیعت همی سکار امروز  
ولی نیارم با سفل که کیر و دار امروز  
که مدح کوی تو کرد بدید خا امروز  
هزار سپه چو نبی ابا محبت بار امروز  
فلک مساعد و قبال ساز کار امروز  
کسی بقوت و بازوی هستی امروز

بسیار است از شریفان  
بسیار است از شریفان

و نام بر هر یک بر روی شریفان  
و نام بر هر یک بر روی شریفان



بود کام سود سیاه کاش تو | کام خاطر حیات زهره امرو

وله ایضا

چند خواهی پر دین بهر تن	تن را کن مانخواهی سپهر
آینچنان وایسته شو که ملک	مردوات را عار آید از کفن
مرد بنرا رخت عریان بی پوش	پیش از آن که خاک شود کفن
عشق خواهی جام ناکامی بهوش	وفر خواهی کوس بدنامی نبرن
داعی بلبیس را ز در بران	حاجه تلبیس را ز بر بکن
تن بگاه اینخواه در بیمار خان	تا یکی جان کاهی ز بیمار تن
جان صندب ساز همچون چرخ	تن مغدب را سپهر چون برن
شوق جان بستی بذر دوق	در دلدل سستی بدنه درودن
انجلیف زاده یاد آراز بد	ای غریب افتاده مکن در وطن
شرزه شیری چند چری باسک	شاهبازی چند پری باز عن
می مشو معرور اگر جوئی و نس	می مجوز کافور اگر داری عن
در کدرین چار طبع و نجح	برشان زین بهشت می چار
که چو دیکت بست جوئی درو	کف میار از خام طبعی دین
تا نشان ستم ابدت کم کنند	تر کمانا غل را دارد نزن
آفتاب آسایب کاخی متنا	عنکبوت آسایب سقعی تن

نسخه خطی



فی عز و است مضمون پندیده  
مضمون پندیده  
مضمون پندیده  
مضمون پندیده  
مضمون پندیده  
مضمون پندیده  
مضمون پندیده  
مضمون پندیده  
مضمون پندیده  
مضمون پندیده

چون کس بسدی نماند  
رافتنای نفس از تن سوخت  
این ز جبر است استیلا  
تا نکونی حال اگر زینان بود  
کفر محک این بس که سازد آشکار  
چند کونی گان قیامت این صبح  
نسبت انرا با جسد چوندهی  
لکات چون کلر با پنبکری  
عالمی پنی چو بادام دوغ  
جان جدا از تن و یک کن عین جان  
ای صبر جوی صمد کوتا بکی  
هر زمان سازی خدی نکات  
وین تبر کورا پس از تصویر و هم  
اینردی را که یقین بالاسر است  
که خدا جونی سپین جاشم سر  
صانع کل مانع ظلم و فساد  
صهر حمد خیر کشتان

چون شتر یاری بر چار بکن  
اقتضای بقضا ماه و المین  
خویش را بشناسد از در عدل  
حیث حکمت در کالیف و سن  
نقد معنوی راز نقد ممتحن  
چند کونی گان چمن است این چمن  
پلنی آن یک رتبه بر اس  
جسد را پلنی بجای خوشتن  
کفر و دین هم مفرق هم مقرب  
تن سوا از جان و لیکن صرف تن  
در زبان حق داری در دل و شن  
همچو نقش نقش شدن ختن  
کسوت کفشار پوشی بر بدن  
جسد داری تا داری در سخن  
در سر پای وجود و احسن  
حامی دین ماحی جور و ستم  
زوج زهر اصفیایم شکر کن



قد لک ایاد و دما رنج و جود  
 سر مطلق مایه علم و عمل  
 از انزل جانها بچهره من تمام  
 عقل بارایش چو سودای جنون  
 خاطر او مهر حکمت افروغ  
 مهر او روح ممالک رازره  
 نام او در مهد از پستان نام  
 می نختیرد یک تعقیب الا که زود  
 می نروید یک کیا الا که سرخ  
 روز روشن خواجه هر شیر  
 مسکه آب از چه شسته شیب  
 بهتر تنور را مل نیم شب  
 هر غری را که او پرستند جا  
 هر نیمی را که او بخشید مال  
 مهر بردار از زبان ای مرصع  
 حل کن این اسکا لهاب تیغ

۳۳ فخرن کرد و مهرش فطن  
 شیرین و ایش و علن  
 تا ابد و ما بهرش مرهمن  
 حله با خلق و خصلت  
 طشت او شمع هشی لکن  
 حفظ او شمع فاخته محن  
 در لب کودک در آید بالین  
 که بچیند باد کنیش درمین  
 که سیار و ابرویش در چین  
 شام تاروی خادم هر پرن  
 بهر و پایش را خورشید سن  
 کشته با سبیلان مل جلار کن  
 کرده بر مادی بحب یاد وطن  
 دیده هر نقشی بحب نفس محن  
 نکته نیاز شمر مختارین  
 تا شناسندت خلائقین

وله الضیائی مدح شامن الائمة علی الاف التجه و التهن

بسم الله  
 در کمال  
 ایام

محب

ایام  
 در کمال





بسم الله الرحمن الرحيم

والتوفيق

لکما یزید فی العلم

والتوفیق

ز بهی زبانت عرش بر د فرس تو رود  
 توئی که خاک نواب حلتست محتر  
 جو دین احمد رسل الهی تو شد  
 کدام مظهر چون بود بجاک تو شد  
 ز هر چه عقل تصور کند فضای تو اوسع  
 ز بس ربیبی و محکم ز بس ربیبی و عظم  
 ز صدیقی شواند حدیث و صفی تو  
 سپهر بشکافد ز بهمت نور  
 چو فیه تو که کر رفع پای تو بنود  
 چو تبقو تو که بنود بهای یک کف  
 چو کعبه تو که اینک ز هر طوف محبت  
 کدام کلخ عسایونی اعمارت مبین  
 چنانکه موشن بر فیض با فضای تو منظم  
 اگر بطور کتبلی کند فروغ فضایت  
 بر سپهر برین بود بهوی پریدن  
 خد بخاطر امکان که از عنایت تو  
 بر عدل مبین کوثر حیات

این زمین محسود ز رواق مطبوع  
 توئی که فر تو با فیض سر دست ملحق  
 چو شمع حیدر صدر قواعد تو روشن  
 که از زمین تو خیزد بسی خروشان  
 ز هر چه و هم گنیل کند بنای تو اوثق  
 بر استی که خروش است در نهای تو فوق  
 هزار صاحب و صابر بر صابی و عمق  
 چنانکه سخن صفا شود ز صانع حق  
 زمین شدی ز لرزل لبان تو زده  
 هزار تخت صانع هزار تاج معترف  
 می ز پویه نباسا ید این تگا و ابلق  
 که هست بر روی رشادت ز سرده محقق  
 چنانکه روح بتن روح با بهوی تو ملحق  
 شود زربلوه او طور چون برامش  
 بدین امید که کرد و بجاک کو تو ملحق  
 فراز خست که لا بهوت بر فرشته محقق  
 همان جو د بهی زبانت زاده رسول مصدق



قوام دهر نظام جهان و سیکه هستی  
ولی که نیست بهر خواه استمان تقی باد  
اگر نه مرا که چرستی می نیای میشتند  
مگر تو مقصد ایجاد می روی روان عظم  
نهایی عظیم نبایقغه که هست ز رفت  
چه بود طاق و رواق توان نقش معرا  
بساعت تو رقم کرد نقشها که ز نکش  
رنال فکر ت قافی از سحاب معانی  
پس زور و سرود ز برای سال طرانت

ایمن شرع ولی خدا خلیف بر حق  
قبیل سیف و شمشیر بر رخ مدق  
چرا بگرد تو میب کرد وین و زنده خرق  
که هست بهستی نه خرج از وجود مشق  
بنای شرع شستید اساس علی ملق  
چو از طراز بهر یون جلال تطلق  
زبان اهل بیان چون بانجام شود  
بهوستان سخن گشت و زبانی تو مورق  
ز بهی زمین تو مسجد و نه رواق معلق

وله ایضاً فی مدح اسد الدین العالی علی بن ابی طالب

سر و ششم کوید بکوش بهنا  
تو از حکمت یونان حیرت چه چاشد  
تو نفس علم شوز نقش علم و سب  
شناختن بیوفی نه بکیر و انرا  
در این بدن که تو در می می نه خد  
بکنج دل رستی انکه که تن شود ویران  
بکوب حلق دور که عاقبت میرا

که جمل و فغان خوشتر علم یونان  
که شهر که دی و ملکات مرا  
که نفس علم قد میت و نفس اوقا  
چو خود شناختن نفس خویش یونان  
که کنج خانه تخت است و غرس حما  
که کنج را شوان بافت خبر ویران  
سری بر آید چون حلقه بکوب

یوسف

و زین و زین





نورالدین رازی

ولی بکنج دولت نه نیست با نری  
 فضول عقل ماکن که انصاف  
 بملک عشق چه خیزد ز کدائی عقل  
 عثمان و لال تبت  
 نفس عشق چه آمد کان عقل خطا  
 که قلم آنکه بختی است عشق و عقل  
 تو خود نیستی عشق بی دلیل مگر  
 امل نلرب غرور است نه با تیر  
 مشور دعوت نفس شهر خودین  
 جهان ده است و خرد و حدی  
 ترا که دعوی شایبی بود همان  
 بهر دو کون قناعت کن که زین بود  
 کمان بری تو که هستی که این بود  
 ولی من ز در مضایف بی شکر  
 که ان هستی که هستی است سخن  
 چو ملک هستی کرد نیست محض  
 ز جبر شایسته که رتقا افتد

ز جمل کافری و نکوت مست  
 اصول حکمت و انائی است  
 بجای رسد خبر باری بسبب  
 که می نیاید بهر کز رک چو پانی  
 بکشش پانچ چون خندید صبح  
 و لیل را چو کنی چون شب  
 که نرد و بل دل را بی عوی است  
 که نفس کول نو غولی بود  
 که کزک می نبرد کلاجه  
 که مظهر شود از روی ساس  
 که روی ازین ده و این بود  
 هزار عالم بی من است نه  
 که این مسلم هستی است  
 ستمیت منحنی هنرم کن  
 دگر قناتست قمار عدم  
 نکو تر آنکه عثمان بودی  
 بی که کز نرد قره راز حیرت





بر استار عشق انزوان تیر  
مقام بود و سلمان گریه  
برهنه پا و سر نند در ولایت عشق  
مسپن تیر آنکه چو زلف تباران پیر  
همه برهنه و چو منور و عریان بخت  
غلام در که شاه ولایت همه  
کمال قدرت و اور و صحنی پیر  
شمنشهی که زو جیبش نعل دواز  
از آن که شست که فلق و فلک  
بشخص قدرش بحدیث عالم صنع  
اگر خلیفه چارم و آتش دهنده  
لوامی کو کبر ذات و گوشت بدید  
شما توئی که مدام بدیرمانند  
بگاه عفو و عصیان بود بیکجا  
چنان جوانست خوانم که خواجه  
رحم طاعت خلق جزو سید  
سایه غم سبط فلک بر بیا

۷۳ که بر زمین و زمان استین بر نشا  
خلاص بود ز بنای و صد و سکن  
که قوتشان همه جوخت و جابر عیا  
که بهیچو کیسوی جمعد در پریشان  
همه کمر سنده چون علم فوت روجان  
که در ولایت جان میکند سکه  
و لی خالق اکبر علی سر  
اگر بر سر کند از رخ حجاب  
بدان رسید که خلا و یان  
بود چو چشم سوزن ز شک مبد  
من اولش شناسم که نشانی  
وجود معرفت مد بشک سا  
خبر این صفت که بگویم بخوبی میا  
بوقت خشم تو طاعن بود پشیمان  
بجا سپهر نام که خالق  
ز فرط بهمت زرقا بر نیان  
بدست امر عمان قضا کرد

سجده



نه آفتاب و ماه است این که چرخ زور و  
سیر خلعت تو به دل خلیل و زید  
شد از ولای تو یوسف غیر مضر نه  
نه که ز جودی جودت پناه بردی نوح  
ایمیر خلیل ملک ایام شدی جبریل  
ازین قبل که چو خشم تو هست یوسف  
وز آن سبب که چو در تو هست یحیی  
ز موی موی عرق ریختم بدمت تو  
وله ایضا فی نعت خاتم الانبیا  
آفتاب و ماه میرقصند با هم ذره و ذره  
و قمر ایجاب را امروز حق شیرازه است  
کاشن ابداع را امروز نیروان است داد  
کمال قدرت صورت و روح است بی کمال  
صورت و صورت نکازیم که در ذرات  
عکس صورت دیگر تواند دید اندرین صورت  
راست پنداری بجای سناک بود این  
قدرت حق است کار که امروز آنچه بود

بطوع داغ نایبند به پشایی  
که که آتش سوزان برو کلتانی  
هنوز بودی در غم چاه زندانی  
بدی سینه آینه بجز طوفانی  
اکثر مکر و می بردر که بودر بانی  
حرام کشته در سلام ریح ریحانی  
بدل قرار که فو است روح حیوانی  
که خجسته ارد در مدح تو سحر دانی  
پیاء صلی الله علیه و آله وسلم  
گامهای بین و سایه خوشه امروزشکار  
تا در آرد فرو فر و اوصاف خود در شمار  
تا ز سیرابی نهال صنع کبر و برکن و با  
وز تماشای جمال خود بدو که در فضا  
از چه این صورت ندارد فرق با صورت  
تا چه محبت پرده صورت بگردین صورت  
تا در آن صورت به بند عکس خوشی و  
کمر تماشای جمال خوشتر بد قرار



در تمنای وصال خویش سر می خیزد  
 ناله عشق آتش ز لکبک غنچه زینت  
 تابکی در پرده کویم روز مولود نبی است  
 احمد محمود ابوالقاسم محمد عقل کل  
 بمنش بن ملک مع الله معنی نون و سلم  
 در حجاب کشت گزرا بود قهقهه بهبان بنور  
 از کل آدم بهنوز اندر میان نامی نبود  
 ناله و حسرت بود در بطن سیت مخفی  
 آنکه هر وصفی که گوئی در حقیقت و صفت  
 پیش از آن که ندانه باشد نام یارین خاکتود  
 آسمان عدل بدیشانم وجود آسمان  
 پیش ازین لیل و نهار اندر قرون هر یک  
 پیش از آن که صلب حکمت قدرت است  
 بچو امکان بهنوز اندر شبیر مر بود  
 که مصور گشتی خلاق که قیاس و فلوک  
 بر حقایق در ضمایم نکش بود جایگاه  
 چون بهر دعوی دوشا بداید و مده

دست شوق حسنه فرو درید چیت  
 نابد و نفس جمال خویش اکر و عیار  
 کاوست اندر پرده هم خود بود کی هم بود  
 مخزن سحر الهی از دایره هست و چار  
 ره سپار بست لاله سری سوپر و درگاه  
 که خدایا بهش که کردی تقیبت خاکسار  
 کوشش مارسل آدم کرد مار و زشتا  
 که کرد و میرا بخت بر دو قوم بر نبار  
 راست پنداری منجی بایعت او حشمت  
 بر کن و بار بهر درختی دیدی اندر خسار  
 روز کار فضل بدینش ظهور و زکاء  
 موی و روی حمید و لیلی و دوا  
 در شیشه نام وادی قوت طفل شیر خوار  
 کا و تیمانیر اسرار ز جنت که قیاس  
 و رحیم گشتی و صاف و صاف و در دیا  
 بر سنایق و معابر ضعیف خسته بکدار  
 ز اندوشتا بهر دعوی منجی بدین شهادت

در بیان حقایق

در بیان حقایق



سوسمار می گویند کشتن با شاپی  
 خلق از معراج و آگاه و خود بخیر  
 شور عشق احمدی بازم بگوشش و زودل  
 عشق را معنی بلند است خردنا سخت است  
 ای که باز نغز جونی با پی با معرفت شو  
 غرق عشق بایر شو چو مانیکه تپا می تو  
 کز ندانی عاشقی کردن بمرطبات و کیر  
 عشق را جانی رسان باد و کنت هر موی تو  
 عشق چون کامل شود معشوق مع عاشق زیم

اون  
 معنی  
 جانت

بوسه جای آبیا با بید لب تشو سیم  
 ز آنکه پنجه درشت در خلوت سری کدو کار  
 با بیدل آری در خروشت آید ز بونی و با  
 دوستا قربان غیر از تو روانها شخو  
 ز آنکه طبع دوست از پوست کیر و انز جا  
 ز کمر حسن و کوبید هر زمان بی حسیا  
 کوبی بی خست یا ز رشوق کوبید یار یار  
 حبوهای طلعت معشوق کز دشت شکار  
 می شاید فرق کرد الا از روی است با

وله ایضاً فی مدح فاطمه اخت علی بن موسی علیهما السلام

ای بجلالت زافرنش برتر  
 زاده خیر الوری رسول مکرّم  
 از توستی کز قوه خاطریتی  
 عالم جانی و عالم دو جهان  
 فاطمه ات نام و ز سلا که رسد  
 اینور خواند مختار مقدم  
 تاج وستی و از نتاج وستی

مکرّم  
 وزیر

ذات تو تنها بهر چه هست برتر  
 بضو خیر لبت استول مطهر  
 و ز تو بختی نمود و ایند و اور  
 اخت رضائی و دخت موسی جعفر  
 کز رخ او شرم داشت بهره از هر  
 یک ز جواب زور کار خوش  
 وین نه محالست نزد دهر و شتر



ای بس با بکرو به آید نرسد  
 سمش که او را عروس عالم خوانند  
 کو بهزنا سقده کوشت خمر کی بکر  
 مادر آنرا از زمان بزید بحسام  
 بیم به از ستمک هست خیزد از  
 منیر و تحت ارچه خمر اندو سکن  
 تا که ترانا فریده بود خدایند  
 بهر وجود تو که در خافت کسیت  
 دانه بخار زند بس که از پی میو  
 چسیت مراد از سپهر و گهر و نجم  
 علت ایجاد اگر عفاف تو بود  
 عصمت و پیش چرخ پرورشید  
 بهر خرد بد طیفیل ذات تو که چه  
 صبح صفت ناکشید یکدیفیل  
 چشم و دل عالم و زمانه تو بود  
 لیکن چون چشم و دل باین  
 عسر تو چون لفظ کاف و نون

۱۲ ای بس ما کنز و به آید دستر  
 به بود از خاوران که تیش در  
 مرصع شش در شست خمر پرور  
 دخترانیر اشهان نهند با سر  
 لاله از اغبر است و رویدر غیر  
 نخر نه بر تخت بوزند نه بر  
 شاهد هستی داشتند و زیور  
 کنز پی روحست آفرینش پیکر  
 خفت از ند خبر که از پی کو هر  
 چسیت غرض از درخت و میو نو  
 نقش جهان بامدی چشم مصور  
 بر بزمین نامدی قضا می مقدار  
 کشت بطغلی بر سپهر معمر  
 روز تو شد تیره تر ز شام مکرر  
 شخص تو ز آن خور و بود و شکل تو  
 هر دو جهان بود در وجود تو  
 کم بد و زو زاد هر چه زاد سر

مجلس  
 خانی



صورت کن نظر کن که مع  
 هست ز یک نور پاک این دو دامن  
 که ز یکی شمع صد چراغ فروز  
 و ز نه چراغ نورناز هم نمانی فرق  
 و آنه نکرده و از تکر خوش  
 تا تو بخاک سپاه زخ منقش  
 که در قدرت خدای هر دو جها  
 چرخ شبنم که خاک در بری سر  
 که بگل اندوده می نکرده و خورشید  
 پشته از آنکه رخ بخاک سپوش  
 چو شو برنتی و رخ بگل نهفته  
 بتره شد از بسکه سوخت سید لاله  
 حاتم نام که بود کرد منفش  
 طره سبیل شد از کلال پیریا  
 چون علوی را دکان بسوگ بود  
 و ز پی خدمت خود چادمان بزارت  
 فاخته کو کوزمان که کو یکی منت

بود و عالم در اند و حرف مستر  
 ذات تو وحید در وقت اول  
 نور خستین بود که شت یکتر  
 خوشد از صد چراغ خانه  
 شعله نکرده و از تعد و شکر  
 به چرخ این حرف نکرده می باور  
 جایی دهد در دو کوزه به مقدر  
 خاک ندیدم که چرخ گیرد در بر  
 چون بگل اندودت این سپهر  
 جمله کلمات شکفت بود  
 حالت کلمات بزرگ بود و یک  
 خمره شد از بس که رست دیده  
 پیران از غصه چاک کرد گل  
 کوزه سیری شد از ملاک  
 غنچه سیر چاک کرد عمامه  
 بر سر یک پای استاده سنوب  
 سرود لاری باغ حیدر صف



کمره فردی تو بسم میری از بزرگ  
یک چنانچه مست دیده عا  
بس کن مت آینه شامی کسی  
عرشه بحر طشوان بهود

جانی و جانم پلاک نیست مقرر  
بکریخی به نبضت در پس حاور  
ش ملک العرش مودع توشنا  
ما به یک خورد اگر چه شست خاود

و که فی مدح هر یک سالب علی بن ابی طالب

شهی کفم خرد را که مکر دون دانی  
مراد عالم صورت بسی آسان شده مشکل  
چرا کردون بود که دنده و باشد زمین کن  
چرا مدوح میسازند سوسن باز آید  
چرا ش موجب که زلف کلر جان را و طرا  
که اندر قاکبش بطن نهاد آیان چنان  
چرا افتاد بر سر کو بهن شور شیرینی  
که آموزد بچشمین کوان آب طهارت  
ز عشق صورت لیلی چه باعث کشف  
یکی در عرصه کیستی نوزد تشویش  
چرا وحشت نماید آدمی از شکر کسای  
خرد کشا که کشف این جتایی کس نمیدان

که از خاک فز و ممت هم مغنی باقی  
چه باشد که بیان اینمایل به شمرنی  
چرا این یک بود مایل به پستی آن سیال  
چرا موصوف میزند نکرش بشهلائی  
چه بد باعث که روی هوش از او زیاده  
که اندر طینت آدم شست تا بر و الائی  
میوسف همت افکند از چه رو عسوی  
که می بخشد رتبه کلر جان شرفی  
که در کوه و بیابان نهاد هر بر سوا  
یکی در شش در دوران نماید فکر غدر  
چرا نفرت نماید زاهد از زرد کلیک  
بخیر فرمانروای شهر بند سپنداری

و که فی مدح هر یک سالب علی بن ابی طالب



باز این کتاب را در دست خود داشته و از آن بهره مند شوید

ایمیرالمؤمنین بن جید و قلی نیرودا و ر  
شهنشاهی که که خواهد چمنی عالم آریش  
ز استمدادی و ابرو دست و عجب نبو  
سیمان بود و شمع ریخته حمت دید با  
که داند تار مام است ما را باز گرداند  
کدای و در که وی خوشی را داند بکلیه  
اگر از رفعت قدر بلبند و شود که  
بخورشید فلک نسبت نباید و در  
نیاید چمن و شمع طغیانی از رحم پرو  
ز فرمانش اگر چه در بهشتی و بگردند  
ز هم احتساب و بهمانا چنانکه مینالد  
یفخو ابد استم بر عاشقان اضا و و  
بعد او یاس غریت بر تن نه شود  
بدید هر ما و شمع شریعت که نه چنان  
ز سهم ذوالفقار وی بر آید و هر که دو  
از آن چون شمع بر شمع آید انجم می آید  
شهنشاهی لونی آنکس که از باب طریقا

که در بان در شمس آنکس میاید و آرا  
بر آنیکند و ز پنهانی بتر آید پیرانی  
کند گرد زده خورشیدی نماید طریقه  
خرد از وی که بولت بپندیرد چنانکه  
و کر نه بس شش کفشی شش اعجازی  
که در شمس از آن شود صدرا خوان من و  
عنان خوشی می آید پستی که برید چرخ مینا  
که این یک پاک دالاست و آن یک چرخانی  
بنوشد بهر دو شمع چکش شریف عصبانی  
کسی و رافت بول طبع نماید به لالا  
و کر نه عدل وی افکند از بن نهج رسوا  
ز لعل لبران برداشت ستم ده بهانی  
بخشیم بگویند آنهم از بهر دلاری  
ز ترش و دوش هر از بهر بقد ز ما ترش  
و کر نه بی سبب نبود فلک لولون حصر  
که از خاک بر شمع شد یکسر کل مینایی  
ما بیلیم حقیقت از شریعت به بنمای



چنان فکند دنیا و غدا و از پنج فرات  
صبا کی شرق و غرب هر یک یک خط  
از آن رویه خود را تا به خضم تو می  
اکو به اختلاف هر جرئت از فرما بد  
همسانا خامه که خواهد که وضعت حکم  
سبک کردی ز غمت که لبها زده شد  
جبهه ز جان شها چون در وضعت زبان  
و لیکن در دستان پایی نبدختش در  
الامان شاه صهبان لوح دل فریاد  
نزد کورت دوست در از نشود کیفیت حال

که یکجا است و آتش توانی جمع فرما  
نمایوز و ز خنکیت را رسوم راه فرسائی  
که خود را خصم نماید به پیشانی  
کند دیر و را مروزی کند مروزی  
عجب بنود خیالات محال از طبع سودا  
ز سنک خار به بخیرد که اینها خجالی  
منرد که لفظ طوی طوطی بهایوز و سکر جان  
چه باشد که زره همانش نبد از پایی کشائی  
نقوش محبت و غم را بکاه مجلس  
که از خاطر برد کیفیت تا بر صهبائی

در نگر نفس ناله و توجع عالم لایق و شارب مدح جناسید شده عکلام

ایدل چونو حال صفت خویش دانی  
با آنکه تو غایب شوی بکف نفس خویش  
تا چند سرائی که چنین است و چنانست  
این کرد که بود غمت از عجب شسته  
اترا که بتقلید کسان رشت سمار  
چون خود همه عیبی چه کفی عیب فلان

پسوده سخن از صفت غیر نرانی  
خود را شناسی که چنینی و چنانی  
اترا که بخیر نام دگر بهیچ ندانی  
ای عجبیم که چه زده من لفتشانی  
که مصحف از زحمت و دندنجوانی  
بر غیر چه خندی چه تو خود بدتر از آنی

بایسته  
مدار



بر عیب تو چون پرویش مذخو  
شد قافله سرو تو ماندند بیدار  
چون به فراغت همه از خویش گشتند  
جان تو سبک جانایان تو سبک گشتند  
خوش باش به نیک و بد ایام که مار  
بخشای نظر عقل بهین صورت معصوم  
برهیز مکن از لبت نشت که موی  
امی نفس به پری خبری با غم مایه  
قاآنی اگر در ره بی بار سبک کن  
در ماتم شاه شهید اشک پنهان

علم است اگر مرده مردم بدر است  
بشتاب مگر لاشه تیرل برسانی  
انصاف نباشد که تو در جوش بهانی  
تو مانده ز صحرای طبعت کمرانی  
نا دیده خبر نیست از سر راه نهانی  
زیرا که بکفر بسیار زیاده باری  
قدرش نشود کاست از روضه سبک  
کآن باره توان برد بهر روح جانی  
تا از دو جهان تو تن بهمت بجمانی  
ز آن ات مگر آتش و دوزخ نبشانی

وله فی نعت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم

که جلو کرد که آفاق پیر از تو را  
که لب کشودند از نام که از ملک است  
دگر که اندوز بخیر دل که جنبانید  
حدیث عشق مگر رفت بزرگان  
ز خلق همه در مسلک پیروی  
نسیم خلد کو بهی بد بدین

که رخ نمود که کیت تمام فرخاست  
بهر کج که نظر میکنم نمک است  
که سر نهاده چون شبت و کسار است  
که شور و ولوله در کوه و شهر و بار است  
که بر گنجی کز زم تبت او با تبار است  
که این نسیم ز خلق رسول محمدا

باز بگویند که این بزرگوار است



چونام خواجه برم جان بگردم دهن  
 بجان خواجه که از وصف عشق بگذرد  
 چونند لیس سرودی ز سر عشق کج  
 بنماختن سلم آن خیمک نبردنی بجز  
 اگر چه نیست زانو خلق ه سحر  
 حجاب بر نظر تو زار سر صد  
 حدیث عشق بگوید کات پیران سخن  
 خموشی که با خوابی چشم بگردم  
 بهر خواجه تخت خصال بد بگردم  
 ترا چو خوی بدی هر خوی اسیر خود  
 کمان میر که ثبت در عسکری  
 بکوه خاطر آنم مرقوب بود کلر  
 چو کار است بکونار حریفان  
 بهر خواجه قدم زن بصدق آبی  
 ز صدق برده او بر خود آیین  
 ز عشق دم زن و پرومتی و شمشیر  
 بمدح عشق سخن بر شبی در گشت

که روز غمت است سر زود بگردم  
 که عشق چاشنی روح و دود است  
 که هر کجا که رود که عشق کلر است  
 که از حقانی بروی هر را تو را است  
 تو را ز کوی که محفل نهی عینار است  
 چشم باری بر هر چه بگریه است  
 که نطق و حرف عانی حجاب نظر است  
 که هر اشارت بکتاب کفایت است  
 که خوی بد کند و هر دو تنغفا است  
 چه است یاج بر بچرخ و بند و فرما است  
 که او بجوی بد خویش کس و فرما است  
 ترا که از حسد و حرص سینه زهار است  
 به پیش بر نشود کاره چون است  
 که صدق شیوا هر دو خوی عیا است  
 از آنکه شرط خستین عشق است  
 اگر چه دم زن از عشق کلر است  
 چو صبح در بگردم بگردم نیست است

ای کمال  
 زار و کمان  
 ای کمال  
 بکمان

ای کمال  
 زار و کمان





ملک  
سیاه  
کشت  
کوبید

خواجه  
نصیر  
نویسنده

یکی خواجه نظر کن که از پس عباد  
نوست میروم راه شکر است  
هر آن سخن که نکونی رعشق بد است  
نه بخودی نفس پیرایه ورن  
دل شکسته دلیل آوردن صد  
در آب دید دو صد شنبه یاد عشق  
بغیر خواجه که نفس دست و صورت  
همین نه شهادت مردم کیمیا نه نیست  
ما جسته با طاقدم نه بخاک و دی  
همین روز پس چندین سال وصال  
که آنکه کامی شوم شود بر عشق  
حکیم گوید این بنطقه که در بعض  
و کمره روح که اندر دست و مغز حکم  
نه مرده زنده پدید آید نیت بو عجبی  
مرا حکمان که حکیم من سخن بگفت  
مگر نه خواجه شنیدم که متبوع کمر  
خجیر با عشق است و نه بخت

نه بهر رحمت خالقش روان در است  
تو سنگ منم نه نی تو یکم در بار است  
هر آن کمر که نه بسند نه صدق  
به اندر ریاضت صد ساله ریاکار است  
کمال مرغ شکاری کجی متعار است  
بر آب نقش زدن کار عشق مکار است  
نه عشق هر که زندان فتنه و یور است  
شهر نامه مردم کیمیا بسیار است  
که خاک و خاکی با بان عشق  
دو چشم عقل نه بجان عشق غبار است  
بکمر و چنبره شمع جان جوهر کار است  
نخست پاره خونی پلید و مردار است  
بخار خون بود و تن بدان شه سوار است  
نه بی لطیف و عظیم که صفت جبار است  
که اینی شربت از مردم شایه است  
که نام و نسبت است بد و نیکوار است  
کلید فخرن امر است و کنج بهر است



مشاعر جمعی که از وزیران سبک است که کارشان همه تسبیح و حمد است

۹۳

فی مدح سید الاوصیاء من کلام انور

ای راست رو قضا بجان چنان	بر این بوی تو خمر صانع دُم پلنگ
مرغها پستان جوهر دریا شمع تو	هر یک بیخود و معرکه صیاد صند
دانی چو شمشیر دریا بطعم	از بید بوی است شد زهره نمنک
در پشته کز صفا رخ تو بگذرد	کو دور و چون چشم غصه کف نام
روشن شود مشاعل در محج سحر	اقدار اگر شد از ره شمع تو بفرنگ
بر حلق لعل تو بود حلقه ماه نو	یک نیمه گشته طایر و یک نیمه
در پای بازو تو نو یکتایست	خورشید عمره که بود میان بک
انجم برای شکست طلسم هر	بالا می رسم نهاده چو بجای رنگ
شاهین کز کس تو خور طعمه و نه	از کله سیاهک و مغر شمشک
مداح نما پانزدات تو بوده اند	خاقانی و ابوالفرس و سیف
دست شجاعیت فکند زور	در کمدون صبا زرافلاک نام
در حضرت کرم تو اشعار انوری	ران ملخ نبرد سیلیمان ز مور

و فی مدح عیبه السلام من کلام جامی

چو شاه زک شمع مهند کند علم	دارای روم باز کن از دیر کرم
بعقوب لیل از مره کوفشان شود	چو بنوسف نهار قد و چه ظلم

مشاعر جمعی که از وزیران سبک است که کارشان همه تسبیح و حمد است



ماهی شرق پو نسج به بزم کند  
 نیمه وفری شود فلک است بنجم  
 صراف صبح به بر بطنع نملکون  
 دو شینر کان به دست رخ بهما  
 بازار شام را چو فروزان بود چرخ  
 و آنکه مداد ساز دوازده و دو کند  
 اند شکل پنج به قدرت میای  
 در عرضه مصاف خبرن مجسم  
 با جان حق شناس و اخلاقی  
 در طاعت خدای شب و روز و روز  
 ای آنکه تعدی غصه غصه است  
 بشنو حدیث قصه قدر میای  
 ناگاه قصد کوهر آن کج کمر  
 بر لوح سینه یازوی خدیشای او  
 افتاد بر میان و سیار شش و یار  
 چنل سنا خوب بهر مدبریش  
 مادر نهاده دیده زری پیری

باز میگرد

باز میگرد

نقشان غرب صینم خوراک کند  
 مانند سبزه زارم در سباج نم  
 بهر دلقه و دماست و سیاه چویدم  
 چو ندید بان صبح بهر دلقه حرم  
 عطار صبح جمع کند و دوده سلم  
 مدح و ثنای شاه و لا علی را  
 نیست فی الحقیقه بداند و است  
 تنها مبارزت نکند باد و صدسم  
 روز غرغ صفر و روز غم غم  
 چون آفتاب است شود چون آفتاب  
 عسری برای بندگی اوست غم  
 روزیکه بود در حرم محمد شرم  
 ماری بتن چو کوه دم و کام پرسم  
 شوق کرد بهر بیان چون چو شوق قلم  
 یک پاره اش بنود ز یک کوه غم  
 چو ندر میان جان رسیم بهار غم  
 کوشش خرد ز بهر خوبان غم



بر خاست تا شکر او را ذکر کنی  
ز انصورتش شاهده قضا و قدر  
افغان گمان و دید چو حسن  
مادر چو ابرو کینسان بود و چون  
چون شاخ گل نهایش که پذیرین  
حیدر بدین سبب نام مبارک  
جادر جوار او کن و فایز عشق  
از عاصیان امت محمد است  
حاجی علام سنت ز طریح علی

کویا بود حکایت شیر و کمر بسم  
در خاک و خون ریز کپک اژدر و روم  
پیدا شد امیر عرب خضر عجم  
خنده کمان چو برک کل از با و جدم  
مست خدایه را که برو کردین کرم  
تکمر از نام او بکن استی بکم  
دم از ولای زین فانیع انوندم  
برومی تیرستی بکن می قتل اتم  
اورا چه حد لاف غلامت بلکت کم

فِي مَدْحِ يَاقُوْبٍ رَأْسِ الْوَقْتِ صَلُّوا اَنْتُمْ مِنْ كُلِّ لُحْمٍ

باز وقتست که بر طبق تقاضای فلک  
بر سر کمر وی صبح سپهر بخون آید  
ساختی خایه معسور فلک را و یون  
شاید مانع لطیف است و ط خوش بود  
هر کمالی که زایم بود برقص و زوال  
غنچه پاستک چو بکزن آید خشن  
به بریان ستم دیده ایام خشن

افکنند بر سر یوان فلک کحل تو شک  
تک چشمان شکو و چو سپاه و زک  
بر سر خیل سحاب بر روی برق کجاست  
کز بکشتی زوی این حسن بطن و منقش  
ببشت آن در نظر بخت و اماندک  
میزند بر در وازه کاش جوی کب  
ساز و ارشیتش شکر و عذیک



عاقبت آن به که کند غم طواف سبزی  
 آن چمن گلشن مدح شده عالیقدر  
 مرتضی پادشاه صورت مغنی که درو  
 او با عینار جفا پیش چندی دایره  
 عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است  
 ای سبکی که بود پیش تو حکمت تو  
 هر کسی را بکس دست تو محکم  
 طاهر ز دولت عیسیان بنو و دنیا  
 دست گیرش زده اطفاف که رور سبزه

که حسن از ترا شون برود بدایه بکت  
 که فلک بهر طواف درش آید ملک  
 شند را را ببط صید و مغنی شیک  
 یمناسیم حریفان و کمره بکیات  
 ز آنکه تحقیق شدیم سید و رافیک  
 حکمت فلسفه بازی و اوسط و کودک  
 بیس و اندوهی جبات بی متمک  
 کمر او کمر کنی کان من لذل ملک  
 در لکد کوب معاصی نبود ستیماک

فی مدح مولی امیر المومنین صلیوات الله علیه من کلکم سیما

انذات تو کجاست امیر المومنین	بر کنه صفات تو خردت شوق
آثار بویت از ارشاد منشوق	شد نام تو از نام خدای نامی و شوق
بعنی که ترا خوانده علی قادر مطلق	
مع سوره کونین حکم تو مؤمن	سلطان دو عالم تویی انذات مقدر
در پنج توفیق جبهه های مسدود	کوی خم چو کان تو نه چرخ مقدر
کرد ره چو لان تو بهت نصرت من طبق	
نور تو بود نور خدا نور مستند	هم جنس رسولی و منی و نور مستند

مدق  
 رفت کز  
 پدید



ایمان تو از بد و از ناست مؤید	در شان تو گفت اول من اجماع
-------------------------------	----------------------------

ایمان تو ساقی بود ذات کو اسبق	
-------------------------------	--

حق داده بر مرتبه خاص و کمال	بخشید از آن منصب اعلی با کمال
بسم شاه رسل مخرم کتبه فرات	بر تخت خلافت تو نهاده و روی ابر
تو توسن تقدیم بر افلاک جهانند	خود را بخت میکشید بر او رسانند
یعنی شب معراج شدی شیرینای	انگشته دست سوز ز پیغمبر حق
در حلقه سلوی و کبوره دریدی هم	در حرب رستمی تو شد عمر و دین
کردی توجده اسرار من جنت	کندی نور سیرت قدرت چرخ

ای صفت کسان بد و چنین فایح خندق	
---------------------------------	--

کس نیست از تو در فضیلتی عرب اوضح	هستی نمک نعمت خان انا اوضح
فضل تو صریح است و کلمات تو اصرح	افعال تو چون فعل نبی مصلح

اقوال تو چون قول نبی همه اصدق	
-------------------------------	--

آبایی بر رتبه والای بسی بود	اجداد ترا پایه والای بسی بود
بس غم و کف تو رسول عربی بود	تو جان نبی بودی جان نبی بود

ایمن شد از لحک لایحی است محقق	
-------------------------------	--

طوفان زده معصیت کبر عصیان	هر چند کند گریه بهم شمس عمان
تا میشود آن سرور در یابی کما مان	کش غیر ولای تو بودت لایم مکان

در بیان فضیلت



واندم که کدازد چو خنجر کل و  
از کثرت کبیر تو خالی تو بکفت  
ایش بر دوزخست نام تو چو

تو بحر بخاتی و بود چو ورق  
آتش کیند تا بحسب آدینه کار  
یعنی آنروز نعره با جید کرار

فی مدح امیر المومنین علی بن ابی طالب من کلام میر طوقا

مدح دیگر هر دم ز درگاه رسالت  
میکنند در شش عقرب زهر کار ز این  
از پی کسب شرف لاله بدر کاشین  
نام خشمش چو موج آرام نبود در کین  
ترک روز و بندوی شب زیار و زمین  
افزین از جان بزد بکاز جان فرین  
جلوه کرد شد اینهم نقش غریب و طین  
خسرو تخت نجف جبار میر مومنین  
آبخنان کند آسمان خورشید بر زمین  
آسمان از حسرت و گشت خاک نشین  
باشد از مدها بیا بی بارگاه شاهین  
می نشیند در غزایش خسرو کرد و نشین  
چرخ دارد از کواکب و دیدای و زمین

این سیرم کیت کار بود درین روح  
کیت باریت شاه امین سند که در دور  
این سیرم کیت کچو خرج چهارم افسار  
کیت یارب جنود این تخت کینم  
این سیرم کیت کاید و طوقش صبح و ام  
این سیرم کیت کاید و صف و توکل بان  
این سیرم حرفه شایسته کینم افسار  
شیر خورشید احمد تخت و شاه کل  
قبه اش از زمین پسند دل آسمان  
در زمین با رنجت بنا طرح بنی عالمی بنا  
پایه اش بر روی مایه قبه اش بر روی  
که کند از شمس رخ رشید عویلا بد  
دور ماند از ارتفاع قله و زان سبب

تو بحر بخاتی و بود چو ورق



کی بکام خوش تن پند جمال آفتاب  
 پاکدار و خادم درگاه او بر عین حور  
 و در خدم و در شل نیست در چین طوایف  
 روضه اش چنان نجف باشد نجف جان جهان  
 باغ جنت ملک و ماند بجزای نجف  
 مورد در خاک نجف که تربت باید  
 از فرمان باشد زمین با صد شرف بر آسمان  
 این همایون بقعه ازین تابش نماند  
 این فلک از بر پا کرد و آن ملک از بر دست  
 جنت از شاهی که کرد در کف مهر و هلا  
 در نقاب شرک ماندی چهره ملک نام  
 باشد از مثلش نباشد جز رسول الله  
 که کند احسان بقدر خود خواهد شد  
 که سموم قهر و در مانع حبیب و کس  
 و رینم لطف او بر بار و وزخ کس  
 اینچنانکه اسیر بندگی و اول جنت تو  
 بدست طوفان قابل مدح جنت است

صبح یکدم دیر بر کرد بر درش با چهرین  
 بلکه بر درگاه و فرشت است عین جمیع  
 خیر مقدم پنج عظم مرصع عین  
 جسم شد جان جهان از قدرت جان فین  
 کی بود در تیره خاک نجف مایه عین  
 میشود همچون سلمان حاجت تاج  
 پیش ازین بودی شرف که تهمان نیرین  
 مشبه شد اینک این عرش است با عرشین  
 شاه باید انجمن و تخت باید عینین  
 خواهد از شمع و سپهر حراب عذر و کین  
 که نیست ای تبغی که و نظر ز رویدین  
 باشد از فو قش نباشد جز اله عین  
 صرف یحیاج کج اول من و جنتین  
 لاله ها خویند مدانه خاک و کلها این  
 و و او سبیل شود در حال و آتشین  
 در زمین بوست هر فرز اولین جنتین  
 بی نوای مفلسی دست سون نیست این

عین  
 جنت

جمع  
 عین  
 جنت  
 عین  
 جنت



آمدن شاه بامید می که در درگاه تو  
آمدن تا از غلامان دورت کردم حساب  
آمدن بامیدم سجد با کفایت به بند

تا حیاتم باد و باشم با ستم گشت  
ایستادمان ترا طوفان غلام گشت  
حرم داریها مبین امیدوار نه باشم

فی مدح امام ملتقیین مولانا امیر المومنین علیه السلام عظمی رحمة الله

این بارگاه کیست که کو بند سپهر اس  
منقار بند کرد و بنیستی هزار جا  
آورده کوشوار مرصع بهر شوعر اس  
نه مسایه اش لیا من هر کرده عرش اس  
اندیس که نوز بار دانه در جو اش  
کر بشنود نیم بهوای حسرت اس  
گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است  
گفتم که عرش شیشه خاجت و لکزه  
شرمی بگو چه عرش چه کمریست بارها  
این قصر و جبهه واسطه آفرینش است  
اتجی که لطف او عمل کیمیا کند  
معجونی از بلا بهت خضم شعور است  
ای از ستم چه عدو سانست تو

کی اوج عرش سطح حصبه من حماس  
ما اولین در یک بر و طایر قیاس  
کنود می علوشان بستاند بالها  
نه کرده نور محمد زنده و دی لیا  
خورشید در و شنی کند از سایه لیا  
بر مغر نو بهار هجوم آورده عطر اس  
کنز رفعتش نه ویم نشان داده نه قیاس  
گفتا لغو با بند این طبع و دل اس  
گفتم بجز حرف زن ای پادشاه اس  
یعنی علی جهان معانی امام اس  
نه دارد التماس طلائیت از کجاس  
کیقتی که کرده قضا نام آن نعل اس  
پیمیده در مقام نیستم ببا عطا

بسم الله الرحمن الرحیم

طالع



نه ظلمت فلک نشود و عطف و منش  
 و شمع چو پاوت خرم نه گفت با بسل  
 با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه  
 لیل و نهار نشینان منعکس شود  
 نه لفظین جوشان بن پند و صید  
 حفظ تو که ندای مان در دهر  
 که مایه جبهان جلالت ترا بود  
 حابه تر اسپهر سمندی بود که هست  
 شامانم که چون فرسوطی سنج رینم  
 فرماندهی نداشتی چون جهان چشم  
 طرز کلام غیر کج اوین و شش کجا  
 در شعری من چه کار کند ناخن جود  
 نظم حسود و شعر مراد میان بود  
 عرفی پس است پند بهر عسا بر اثر  
 لب ریز باد جام حیات موقت  
 بی خوشه باد گشت مراد فی لفت

بهر قدر کبریا می بود و زنده اگر که باس  
 چون کجاست من بخواب که فارغ شدی باس  
 مری شود ز خلل بدن صورت جو اس  
 که مصیبت یا کفایت ضمیر تو هست باس  
 عفو تو عام سازد اگر منع هم باس  
 شاید که سطح آب شود شعله را باس  
 از مهر و ماه جام و زهر هم باس  
 از آفتاب شعله در کردش فطاس  
 کیر بدوش غاش شب بهر نور باس  
 وین حرف با ظمیر توان کجاست باس  
 شناسم کسی شناسد از نوع باس  
 پس فارغ است خوشه پر وین جود باس  
 بعد یک واقعه میان مبد و باس  
 نمر و جلیل غر و جل دست الهماس  
 تا هست کرم دور و این اثر کون طعاس  
 چند آنکه دانه آرد شود در دمان باس

وله فی مدح سیدنا محمد و آله علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله

تجارت  
 و کمال



همان گشتم و در دکه پرستش نشستم  
 کفن بها پور و تابوت و جامه نیکی کن  
 زمانه در مصافقت و منی ساده و  
 ز منجنیق فلک سنک قدمه میبارد  
 عجب که نشستم این کارگاه میبارد  
 چپ بپای ناله ز دل جوشد و نفس نرم  
 اگر که شمر یارم کشد و کمر غم، بر  
 دلم ز در و کمرانما به چو بکمر ز فلان  
 دل خراب می طلبت آئینه یاش  
 دلم چو زنگ زینچی شکسته در خلوت  
 نه سلاک مدت عمرم که روزها در دید  
 کل حیات من این بسکه هست پیرده  
 بروی در صورت و سیاهی باشم و گشت  
 عجز ز خستم اگر زلفشان بهار اید  
 کدام فتنه شبی هر نهاد و بر بالین  
 جر استم چو پنجار و عینم حارید  
 و که طبیب و بدنا کوار و دارویی

ندیده ام که فروشتند شجر بار بار  
 که روزگار طبعیت تو عافیت بها  
 کنم بچوشتن بدید و هم دفع مضت  
 من بلهانه که بزم در کتب و حصار  
 که شیشه خالی و منی بجایم ز خمار  
 عجب مدار که آتش بر ورم چو خیار  
 به افیرتن ز لیم بشنوی و نه ز نهان  
 دامنم از کله خالی چو خاطرم ز غبار  
 چو زود در تن جان پیش نهیم شکایت  
 غم چو همت یوسف و وید در بار بار  
 که فصل شید و شبایم که شست و شست  
 جل نمیزند از نناک بر سر و شمار  
 کز استین زخم شکلی بچپند از حصار  
 سفید کرد و زلفش شاهان تبار  
 که سجدم شد از خواب و من بیدار  
 پلنگ ناخن کرده و ز مانه عنایت  
 کند شب و سردندان باز نوشت کوار

در جوانی  
 در جوانی  
 در جوانی



و کمر بپوشد خاری شبی کنم بالین  
 بصدور می آید و کی بپوشد  
 یقین ششناس که منصور از آن ناله  
 است که شش نه بر او نهاده بودم  
 سری خنجرین که نیازی شنبه پان  
 مرض بین و سبب جو خود معالج کن  
 بدید گفت عالم مباد چو شو که  
 سری چنبرین همه را می صواب و پیکار  
 بگریه کشمش از می طریق عقل نیست  
 کسی بکونه سامان را تو درین سر  
 بخند ده گفت سر سبکیت کم دارد  
 بهت نمایم و بر خوشبختی بهمت  
 متی کن از بهر اندیش خطا و بهنه  
 چه مرقده آنکه بود در شکوه تا بفلک  
 بجتر تم که چه صنعت کار برد که کرد  
 که کمر بپوشد بلندی نیفکند سایه  
 کتابه اش که بود سر نوشت عالم کون

بسی ز لرزه در دیده ام حلا ند حار  
 و مان مار شود در کمر بدینم سوسار  
 که وار پذیرد زمانه بدست یکری دار  
 که او قمار حسن در دین مانده کدار  
 غمی خیانت که مبادم مضیبت و یکری بار  
 طبیب کیتب فلما طون اگر شود یک  
 جهان بخوشتن را می خوش تن نیر  
 سری چنبرین همه صاف شل و در دختار  
 و لیک حایب انصاف هم نکه میدار  
 که کمر زانو برداشت کوفت بردوار  
 و کمر نه مادی این هر گونه هر سوار  
 که نقد نامی در خبر تو نیست کس معیار  
 بنحاک مرقده کل بجو اسرار بصره  
 بهوای منظر او را تو را کم انظار  
 به شکمهای جهان وضع این بنام معیار  
 محیط کون و مکان کرد و استمان  
 چه بوی حایب یوسف برد زرد غبار

کتاب  
 قیام  
 در  
 این  
 روز

کتاب  
 قیام  
 در  
 این  
 روز







ره می صفای عمارت که در تماشای  
 در سقف کیندش سال باز می آید  
 چه قدر صبح نشاند ساکنان  
 که آفتاب در آید بکیندش کوفی  
 ز درهای پریشان شعاع نورشان  
 غبار فرس جرمش نهاج غرسشت  
 کلیت چمن صناع شکل قند او  
 بسی ماند که حاتم اوز آمد و شد  
 نه استمانه او طعنهای شنوده  
 بگاه جوشن بارت در استمانه او  
 فلک بپنجه خورشید از بهر کرد  
 بداغ لاله تواند دید با سحر  
 در بجه اش بصفادیده سبیل من  
 چو صبح نه خورشید پرورد شکم  
 رموز غیب مصور شود و در مردم  
 در آن زمان که قوادش نظر شب او  
 ندانم افلاک انصاف میدی

در  
 این  
 شعر  
 به  
 نثر  
 است

بیدیه باز نکرد نگاه بر دیوار  
 هرات صد که کسی او در خورشید بار  
 که بر جوالی او شام را بنوده گذار  
 که در میان فانیوس شد مکس طین  
 نجوم سجد استمان در دیوار  
 اگر چنینش موری بلند کشت غبار  
 که غرضش آید بر دور و زکنت غبار  
 کنند کنت کمره عرش باز بین  
 بیایه پایه خود عرش میکنند اطلهار  
 نه استمان تبه کفش کم کنند استمان  
 که عمامه هست در مارک زوار  
 چو بستر در نمرش هر سائیه دیوار  
 نشیند من بهو کعبه نیم بهار  
 که آشیانه کنت در شیرش بر دیوار  
 چو خاطر یک بود در تصویر بار  
 شه آفتاب پرست آفتاب جبردار  
 که از نبر جفا بیت یکی کیم طهار



فرز و نسین بدوزانو و چین بر برورن  
اگر صواب نگویم بگو و شرم کن  
مرا بشوق چنین بینی از چنان مرشد  
نه بال روح قدیس میایی ز پیکر  
ازین معاطه خود منفعل میباش که تو  
بکا و شش مرده از کور تا خجف بروم  
سینه با چو تو قافیه در دین و دنیا  
ترحم کن بکن آخر که عجب نرم عاجز  
سخن چرا بنود در ذاک و خون او  
مرا که دست پیکر که زیر دست توام  
چه هرزه گوشت دم از در دل که شرم  
چنین که شوق طوفان را بطوفان داد  
سر سیر و ولایت علی عالی قدر  
لغت نویسن خرد در صحاح و معجم  
مثال اند اندیشه ز کاش بر دار  
بر نکت دایره جود و جود و جود  
فلک بگو هر کس که گفت و فرمود

بدان صفت که دنیا پتیه کان و عوید  
که ابروی انیس شرم کس و کار  
مرا بدست تهنیتی از چنان باز  
نه سیم قلب سی نه ز تمام عیار  
بمور پرده ای از بایمن بر می رفت  
اگر بهین بد بخاکم گفتند که تهنیه  
نه بان که بدم و کردم ز کف دست  
لحا بکن که خون منیشتانم از کف  
که تالاب از ته دل می کنند پیش  
مرا که کار کشاید که از تو خیر کار  
لوگیتی که شوی دست بکمر و کار  
به نیم جذب کشاند زور طام مکنبار  
حیط عالم و اشجان حلم و وفا  
معنی لغت اندک او در بسیار  
که او در بدل دشمنش بیم کرد  
شود تلامذی آنما ز اشما می شد  
به تنور سیر کنم مار و قور

بسیار  
بسیار



ز خلق اوست که قید مل سقفا برکش  
 ز فیض خنده لطفش که کیمیا اثر است  
 حجم شاخ کلی از حد قبض جهان  
 قدر چو سایه حلقه بر آفتاب سوز  
 نشسته شاه خلقش بخاوتی که سوز  
 چو مهر روی تو در سجده شود طالع  
 کمان قصه در ترا جده بود که اگر  
 عبادتیک محبتی با جهاد تو نیست  
 ز بس بعد تو لایق شد از ریاضت  
 عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد  
 نه چرخ از منزه باید مطابق حرکات  
 عذاب و محن ساری تو موج برشت ز ناک  
 اگر نه مهر تو باد آرد آسمان شایده  
 شباب سدره و طوبی شود شپیل  
 ز مردمان نرسد نور تا ابد به شرم  
 بهر دایره که آید لوای عدل تو ظلم  
 بطور عالم وحدت کشود شوق کلیم

ز بهیبت رخ روح الهی شایر دعا  
 بگاه صبح مهرش که هست صورت آثار  
 بهشت مشت خشی در شکنج عصا  
 که نور از او مستعدی نکرده است دار  
 در بخت مهرش ناف بتوی تا تار  
 شود ز فرط تنوع کلوی صبح و کار  
 ز بهش بکوس سانی رسد نقیب سکا  
 بود ز سینه محتاج بر باستان غفار  
 که رفت پهلوانا بهید شکل موسی قفا  
 اگر نه در بخلاف مصالح تو بهار  
 نه دخل حادثه سپند موافق آثار  
 شکنج رلف سخایت موج دریا بار  
 که خط منطقه اش بر میان شود زمار  
 چو منع نشو کنی در مجاری اشجار  
 چو بشکنی هر که در مفاصل انوار  
 دهد در اندامی و شکستیم بیای قرار  
 نیاز و نعمت حسن نور و زه دیدار

بدر



هنوز ناصب که قباب در عرست  
 ز شرم نور جمال تو آفتاب هست  
 همه طراوش جمع دی و کاوش هست  
 غبار چشم تو آرایش کلاه هست  
 محبت بر کف جود تو کوره موج خدا  
 ز شوق کویتو پا در کلمه حسود  
 چون بزم و دهره دامان آسمان کویت  
 بگلخن آئده و زرد و صند ما ندانم محرم  
 ز شوق کوی تو بر جاشوم بلاق مرا  
 نه دین بجای و نه ایمان بسوی خویشم  
 ز وعده ما که بخود کرده ام یکی نیست  
 نثار کوی تو دارم هزار جان و سنو  
 اگر ز آتش شوق نسیم شود فروغ بدید  
 مرا که دیده بود ایلم چه اندیشم  
 چو کونه باغی کم از کم ز آسمان آید  
 بدان حسدای که در شمع زبده گشت  
 بجز زود محبت عظامی او که کشد

از آن من و روغ که بروی نشاندی از رخسار  
 بهر جهت که رود هست رو بردیوار  
 همه نوازش ناموسنی و کد از شمع عار  
 شمال لطف تو اخراش جمال بسا  
 سپهر بر سر جبهه تو کوره موج نشا  
 هزار جان کرامی و بکف دم رفقا  
 بصد طناب فروخته است و صد صفا  
 که روی بنده سید باد و پای حرص فلک  
 بجای سینه قدم بردم ز خاک فرار  
 مگر ز شرم تو بکشایم از میان زمار  
 که در طواف تو خواهم کمر بستن بیا  
 متاع من همه دست نیست بهم جو خیار  
 سبب پسند ندعو طوطی مرغ آتش خور  
 که این کز یک حروست وین کمر میوار  
 که بر در تو بود و آتش سهر رخت  
 متاع مغریش نیم دزد در بازار  
 به نیم توجه دو عالم گناه را بکینار

سینه من





بکنه او که بخت نشد کم و نمایی  
 حکماک او که نوشت و پیا که نبوی  
 بحا ذقی که زوار روی حکمتش کردید  
 باطف او که رفیضش نمون از بهشت  
 بحشم او که همش علم او شعله نشان  
 بعشق او که بهی لوی جان نشانند  
 بمایه علم مصطفی در آن عصر  
 بجاه او که برویش قدم گذاشته نظر  
 باستنین که پیش که هست پنج نشان  
 بنعمت تو که اندزه را که معرفت دل  
 بسک مایه حریف که اندولولورا  
 بخوانی بهر سو کند نامی هر فروز  
 که کمر شود سر کویتو جمله شتر حیز  
 زهی ز شوق سر اسیر می کنم که قدم  
 مایه هر تو شستم کماه نامه خویش  
 کدای کوچه مهرت بروز کار کن  
 نه در پناه ولای تو ام چه کنم که بود

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 علی است

ازین که کور ز در شس نبی بخر قرار  
 بروی صفی عالم سطور دلیل و نیت  
 شکسته زک خزان و شکفته روی بیا  
 بخود او که زد بکش نمک حشمت بخا  
 بکنه او که همش علم او شعله دار  
 عشوق او که بهار روی دل فرست گدا  
 کز آفتاب شود خم علاقه دستا  
 بشبه او که بگوشه عدم کشیده حصا  
 باستان حریفش که هست مایه صفا  
 بهر حجت تو که اندیشه را کند بهار  
 علمیت ابرم طیر و بتول دریا مار  
 که نبرد علم تو حاجت نداشتیم شمار  
 کنیم مرد ملک دیده طی شترزار  
 بکامت به شتر نیم که بر آرم ز سر خار  
 چه غم که کایت اعمال را در استخفا  
 گرفت به باج ز سلطان ملک تنفعا  
 معایبم نه باندا زه قیاس و شما



اگر ولایتی بود پس از شود زوزق  
 هراتن عروس سخن کز دیار مدح گوشت  
 شباهت تو کند آفتاب و یوزه  
 مکر بدامن خود نو دست زد تسلیم  
 چو کرم پیله بخود در تنه مدایح تو  
 معلمی که سر کشیده خامه طبع  
 کجاست مانی صورت کار تپسند  
 بجای رسوی سخن بخت در ایچی دارم  
 کلام من که متاع ولایت سخن است  
 ز حبس جایزه گیرم اگر بجا کو بم  
 نه انجمن فلک را که همت غریبی  
 مرا آن بعالم سفلی در آیدم که مرا  
 بکام دین و بیم چون بان می کرد  
 چو این قصید در افواه خاص و عام

شود زوطه نقش بر یک نفس بکینا  
 معشوه که کشد در بنار و شمشیر  
 که او در بصرم باینو سید کرد  
 که کجاست از بن باخ و میبند کس  
 بگاه طاعت این درجه در ش بکینا  
 ز آفتاب بند لوح ساده مکتب  
 مکار خانه اثر نک و صورت جاندار  
 نه پیشه زرا اند و دو قهاب عجب  
 برو می دست صبا میر و سیلما  
 بعلم باج دهم که شوم مدح گذار  
 دما دم ابد با شش و میله بر سر  
 غریب دوست نهاده است و نهان  
 حدیث جایزه در ش میبندیم  
 خطاب خاتم الشوق بافت از جوار

فی مدح نیر السالک علی بن طایب سلوات قد علیه من کلام طاهر

مقدری که ز آثار صنع کرد و اضمحار  
 مدار سیر کواکب با بر کنش کون

سپهر و مهر و مه سال و ماه و یل و نما  
 قرار داد برین طاق کنش و وار

این قصیده در مدح ابوالحسن علی بن طایب است که در مدینه منوره درگذشت و این قصیده در روز وفات او در مدینه منوره خوانده شد و این قصیده در روز وفات او در مدینه منوره خوانده شد



ز بهشت کو کب تبار و دوزخه پیر  
نه استمان ز ملائک با بر حق مغول  
چهار عنصر از و مختلف پدید آورد  
قرار داد ببالای خاک باو تش  
بدوستی نبی ولی اساس نهاد  
اگر نه ذات نبی و دوتی بدی مقصود  
نوشته بود در فردوس کاتبان مصنف  
امام خبی و انسی علی بود که علی  
ز نام اوست متعلق سما و کرسی و عرش  
علی امام و علی امیر و علی ایمان  
علی علیم و علی علم و علی عالم  
علی انصیر و علی ناصر و علی منصور  
علی عزیز و علی عزت و علی فضل  
علیست فتح فتوح و علیست فتح  
علی سلیم و علی سالم و علی مسلم  
علی مدفی و علی صوفی و علی صفا  
علی یغیم و علی ناعم و علی منعم

کنند سیر مخاف کو کب سیما  
بسجده در که تسبیح و ذکر و استغفار  
مدار آتش و آب و هوا و خاک و مجار  
کثره کوه و زمین و میان آب قرار  
جهان و هر چه در و هست خلق حباب  
جهان بکتم عدم میثدی چو دل تاب  
بنی رسول و ولی بعد تیس در کمر  
نه کل خلق فروشت از ضعار و کبار  
ز ذات اوست مطهر بن بدین نهجا  
علی امین و علی سرور و علی سردار  
علی حکیم و علی حاکم و علی کفایت  
علی مظهر و عالی و علی سرور  
علی لطیف و علی انور و علی انوار  
علی استفاض و فضل علی سرور  
علی قیسم و تصور و علیست قیاس  
علی وفی و علی سرور و علی دار  
علی بود اسد الله قاتل الکفار

الحمد لله رب العالمین



علی ز بعد محمد ز بر چه هست هست  
 بحق نوچست در با آدم و کنیسل  
 بحق یوسف و یعقوب و یحیی و یونس  
 بحق عزت توبه و حرمت اکبر  
 بحق دانش حق و شوق اسمعیل  
 بحق یوشع و اخی و لوط و سلیمان  
 بحق زهد سلیمان مبر از اسم  
 بحق قوت جبریل و صور اسرافیل  
 بحق شاهی اعلیٰ عرش و نفرت میمال  
 بحق حمزه قرآن بصفت اسم  
 بحق سوز فخران میکنند در بند  
 بحق ضرب جانان برای بن با کفر  
 بحق چهره زرد و قهر کردان  
 بحق بن محمد بخون پاک حسین  
 که نسبت دین بدی بقول پاک رسول  
 ز بعد از حسن است حسین و حجت  
 با محمد و سعی من خسته دل چه سود ترا

اگر نو مومن پاکی نظر در پیغ مدار  
 بجای شیت و شعیب و یهود کم آزار  
 بجای یونح نجی در میان دریا بار  
 بجای سبع زبور و نجی رفیر شمس  
 که در رضا کفرا که در جان خوش شمار  
 بجای نفی و او در صوت خوش گفت  
 بجای موسی و عیسی و یونس سخا  
 بجای قابض ارواح در بین و بار  
 بجای چار کماستوده جیب  
 بجای حمیرا و ارفا  
 بجای زار می پاران خار و زار قنار  
 بجای زاری به بخور میکس پمار  
 بجای درد اسب زن خان بان نزار  
 بجای مردم نیک مهابر و هصار  
 امام غیر علی بعد احمد مختار  
 مجوی جیل در این کار مومن دیندار  
 مکر نه خواب جهانست شوی میدار

هذه نسخة من كتاب



در این کتاب  
 از کتب معتبره  
 است که در این  
 کتاب مذکور است

بیست و هفتم

بحبل نذر و تپش چنان بستم  
 سپاس و مشغولت خدا را که نمود  
 بگاه مفضل و مفضل و مفضل که در شیر  
 بدشمنان منیش حافط الالوکن  
 حرافزاده بد فعل شوم بدبسیار  
 متابعت مباحث چه میانی بگذر

که کس مباد چنان کاندم در اول  
 ره پنجات و شدم از جیات بر خور  
 تمام گشت پیکر و جمع این شغ  
 بنجات خوش طلب کن بجوشت و جها  
 مبدح شاه جهان کی کجا کند اقرار  
 ز مایه کفین بامش هزار استغفار

عن الخواجه در مدح شاه ولایت صلی الله علیه و آله

ایدال غلام شاه جهان با توفیق  
 از خارجی هزار بس که میخیزند  
 چون احمد شفیع بود در شهر شجر  
 امروز زنده ام بولای تو یا علی  
 آنرا که دوستی علی میست کافر است  
 مرد خدا شناس که تقوی طلب کند  
 قرامت هم بشتم سلطان دین صفا  
 دست میزد که بحسب نی کلی نایغ  
 حافط طریق بند کی شاه پیش کن

پیوسته در حمایت لطف الهی  
 کوکوه تا بکوه منافع سپاه باش  
 کواین بن بلاکش من پر کماه باش  
 مرزا بروح پاک اماان کوکوه باش  
 کوزا اهدر مانه و کوشش رخ راه باش  
 خواهی سفید حابه و خواهی سیاه باش  
 از جان به بوس و بردارتن بارگاه باش  
 مایه بیای کلین شیان کیهان باش  
 و آگاه در طریق جو مردان راه باش

محسن در مدح یعسوب الدین علی بن ابیطالب از کشف طعرا



در این کتاب  
از کتب معتبره  
است

حکم از کلام خالق اکبر کند علی	تنج ستیره جوئی اثر کند علی
فرمان بر جعت شه خاور کند علی	اتفاق راز نور منور کند علی

بی جبریل کاظم کند علی

بطحا فاده بودر منیش بر نک نیل	نوری نداشت کابل صفایه شود نیل
حکم بنای خانه شد از خالق حلیل	طیار گشت کعبه معماری حلیل

کر مولد شریف منور کند علی

شینه تودر شب سراج غریام	بنام کبریا عقل درین بزم استرام
تا بر تو چرخ سراج شود روشن شایع	کز اوج قرب باشد کونین در طعام

شمرکت با بر خالق اکبر کند علی

مطلع زند سپهر انجم شفق شفق	کل بر هوا کلاب فاند عرق عرق
بحر از صدف کمر بکف طبع طبع	بجز زمین ز عقد جواهر و برق

نور اقا چو شمع کشته کند علی

هر چند قادر امده چرخ سیرم	بر انقلاب لیل و نهار زره ستم
بر اوج ناری ظلمت نه قدم	تا شمر کند قیفه مکر و زیاده کم

سب را اگر برادر بر کرد علی

مرغ هوای سیروغ پذیرد چو عین	یا بد زمین طراوت فردوس زمین
کرد زمانه سب بر غیر وزی نکین	دست بد الهی جوهر از دست بتن



نارنج و پسته و انار

هر جای میوه در بر کنند علی

گشته سبیل پس سبیل است و بدین عمل  
و این مدار که فطرت بر حسیل

چون نصر طایر آمده از فرقدان کل  
وقت که نیا تب است و لم نیرل

ایح و کار خانه دیگر کنند علی

ضوان باطل کنست از نور و نور  
غلطان زنند ساز مضرب اعتقاد

خوران دهند باز به پیان مراد  
بزم بهشت را کل و ثقی شود زیاد

چون یکس بر نمازگاه گویند علی

خاور زمین بکیم علی ما بنه شود  
اشجار ما بعدش همه شکست شود

وز سرف و غرب یکس بر زمین  
اندم باذن خالق اکبر شود

در بطن اکبر است از بهر کن علی

نارنج سبیل باغ جنان کنست  
از لطف حق کنند پلان کشتان

فضل بهار حرم یکس به باغ خزان کند  
وز یکنظر شفاعت پر و چون کنند

در خسر اکبر است راه تبصر کنند علی

نه تخته فلک همه بر قیده می شود  
اسباب شجاعت همه بچیده می شود

کل منج است از ان همه بچیده می شود  
موج محیط حادثه خویند میشود

در شش پرچون بکنند علی

منزل پیام سر که بهشت است همان کند

نه اطمین فلک بشنوی بیان



چند ملک بدر که خود با سپاس کند | تیر و پنج دین خاتم پیغمبر کند

اندم که جابغر شش بر کند علی

دور و دور شجر که قاضی شود آله | و ز بهر فعل بن شد چو چرخ شود کواه  
مارا چه غم ز کردن اثبات کشتا | کرد و بزرگ بینل اگر روی مسیاه

از ناک نظر چو لاله حمه کند علی

طغرا منم که باج بقصیر منید هم | تاج و لامی شاه به بود ز منید هم  
کوی و لا بملک است تر منید هم | در بندگی حسن باج بقصیر منید هم

هشتم مبد و ار که باور کند علی

مولانا اسپهری رحمة الله

از خود فنا نشسته نیایی بحق بقا | فانی شدن ز خویش بود کار اولیا  
تا نقش عنبر پاک نشوئی ز لوح دل | کی در حرم وصل شود حاشیه شنا  
حانهای سپید لاله آتش بهر دو کون | از شوق روی لوس پر چون جی پیا  
طی کرد راه زود و مطلوب خود رسیده | هر کوی صدق در ره عشق نشنا  
واری دلا هوای سلوک طریق حق | باید قدم نهی بهر شاه لاف  
شاهیس که از بلندی قدر نشانی بد | ایزد بهل اتی و تبایک سدا  
بر تخت ملک و قروا شاه مطلق است | شاهان فقر جمله با و کرده است  
آن بحر علم فضل و کمال و حیاء خلق | آنکوه حلم و کان مروت و سخا

بایسته مدد



هر کاه و کمریت بحب علی اول  
وصف کمال است سلونی و کشف  
دست نیاز و عجز سیری بدست

بند و میان بدو است شیخ جان مصطفی  
کس را بنود و غرضه این بعد از شما  
چون زدمه شش قدم خوشتر جا

وله ایضا عفر

امام و نادمی جانی علی ولی الله  
نیرس بکمال تو شرح طعم  
شهاچودات شریف علی خود و  
حقیقت تو محیط حقایق است  
جهان ز پر نور و تیمور و شمس  
ظهور است هر دو در مظهر کل  
برون ز دانش تو نیست اول و آخر  
نجات جان سرنی فیض رحمت

طیب در دنیای علی ولی الله  
فزون در ربوبانی علی ولی الله  
کسی ندانست فی علی ولی الله  
تو اصل کون و مکانی علی ولی الله  
تو نور چشم جهانی علی ولی الله  
حداد دور زمانی علی ولی الله  
تو مظهر همه دانی علی ولی الله  
تو شاه مسعود امانی علی ولی الله

و که فی مدح خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

تا بمان چو گشت مهر جمال محمد  
شاهش صنع نقش جهان را چون میکاشت  
حاجم جهان نماست دل خونهای او  
از طهارت کمال چو قوغ است تا کند

در اوقات کون یا وقت حیات موبد  
بود پس مراد صورت زیبای احمد  
پیدا از و نمود کمال است اندر دیگر  
بر صورتش نمود عیان مهر سرمد

کلمه کلیدی



هر کس که دید پر تو حسن و جمال نو  
از جان پیرانکه نیست نکو خواه آل او  
پسندد ز وصل دوست ای سیر سعاد

از خود خست یافت و گراور پنجه و  
بوجبل و ارشده شهر است در باد  
از لطف او جو یافت در نره مؤید

وله ايضا في المتن

آن حبیب خاص العالین  
گشته تا بان جهان ز روی  
از جمال اوست عالم صفا  
اوست ایچا دجهانرا واسطه  
رهنمای خلق مادی بیل  
والصحیح و الشمس و نصف رو  
یک پیاده در کابین جبریل  
شاهباز لامکانی جان  
مرتبا و ادنی سدا و مهتام  
عارف اطور رحمت و وکل  
آنکه شاه عالم طیفیل او  
نکته کنت نبی میشنو  
آن ملیح کنر ملاحات ملیح است

آن شمع خلق عالم بومین  
منزل جانهاست کیم یومی  
شده زخو انشود عالم بانوا  
و در میان خلق و خالق بر  
مقتدی است بیا حرم رسل  
ایت و ایل شرح موی و  
لودنوت بر جمالش شد دلیل  
رحمه الله المین شان و  
ما رمیت شرح حالش تمام  
خلق اول روح اعظم عقل  
لی مع الله کاشف حالات و  
کرد لی دار می بخشش کیم و  
در بیان شمع معنی فصیح است

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

پونک شد از بحر معنی روشن  
نعلت غائی ز امر کون فکان  
که ریصوت هست اقام پوش  
پادشاهی که لعل کن باج اوت  
کمترن طاقی ز ابوانش فلک  
هست راه او صراط است یقم  
گفت الم نشرح شرح صدر  
گفت ماینطق کواه فال او  
داده حق او خلافت جهان  
شد فاجی بر کمال او کواه  
گفته حق لا یقترب لیسیم  
از خدا لولا که آمد در خطاب  
بود بر خوان خدا او مهین  
حق بسی گوید بر ما و دعک  
شاهد دید تو ما زانغ لب  
روشن از نور تو شمع آید  
صد هزاران اخترین و بحال

کرده است القدر فخر بر عین  
نبت غیر از ذات آن صاحب  
او مبعنی بود آدم را پدر  
عرش و کرسی با پیغمبر است  
با سپاسان در کشتن ملک  
گفته و راقی علی غلام  
هر دو عالم پر نور بدر او  
فاستقام آندش ان جال او  
قم فاند را نداده در شرح آن  
ما کذب آمد دس را از آن  
کی رسد کس مقام آن کیم  
کنزد و عالم هست مقصود اینجا  
گفت ایت عند ربی در بیان  
هر کجا خواهی شد اند معک  
معشرت پیدا از اشتق القم  
است مانند او لیا ملتجی  
بر روان پاک آن نیکو خل



بره وان آل واولاد کزین

بر صفا به ساقین پاکدین ۵۷

بر روان پاک حبلہ اولیہ

محرم ان خاص ویرکاه خدا

تہ جہاد خورشیدین خرمش

دست امید میبرد منش

در مدح شاه اولیا صلوات الله و سلامه علیه از کاتب حروف علی یاقینی

هر که خواهد دل بهیستی سود و بر بدین

تقریباً جان باید اندر جان صورتی

در جهان ملک سلیمان کو بیخ و بنی

دیونقرشوم را باید مسخ و دشتن

و ترسی لشخردیو نفس خواهی ابیدت

خاتم جان نواز بخش مهر حیدر دشتن

شیرینان خوشای خوشای تو بزم

مردمان تبریز را از بیم و شرم

دوره از مهر رویش کو بکوی من تنها

ورن از خویش دشمنان دل منور دان

هر که شازدایه مهر جانوش صنیع

باید ششصد غمت از این بادرشستن

انچه از مومئینینش اگر آرد و صبا

حسبم شاه شام جان معطر دین

سنبیل عنبر غلامش خوشتر کند جانم

و نه نبود حاصلی از مشک و دود استن

عامر از انجی سلام آمد که در دوز فلک

تا رفان بزم او نهند ساعده شستن

عاشقان رومی و ماباش مثنوی

رسم مانند ریج باشد چادر از دروا

که نباشد تشریفش بدل از دل چه سود

ادرا آمد غایت مقصود مجرب و آشتین

هر دو از لعل کبریا بشو کجوشن جان رسد

هشتمین این شرط وین اند با بوا

پیش از نه کردن طاعت حیات پیش است

خوشتین از مروت نیست کافر دشتین

متخلص  
بستانق

بنو  
محمد  
مغیره  
خوار  
۱۱

مستوفى



سیم و زر کو دیگران باشد عاقل را چه کار  
مغلسان کوی جانان بهین دولت است  
تا نهال قامت بجویند در حین سال  
طایران کوی جانان را چه باشد بال و پر  
هر که را یکدزد در دل مشاء او کیست  
دست لطفش دوستمان را کی گذارد  
یمنک پهرش که صد شمع طاعت کاش  
نامه خود بر زمین جوابی براه طاعتش  
هر که چون پر کار دارد و بخرطافه شمشیر  
تو باد تم نیا مد خبر بدین موجب بول  
احمد مرسل مقرر داشت می در غدر  
گفت آنکس که مولایش منم مولی علیست  
وال من والاه گفت عادمی داده گفت  
بس کیوهی بعد چشمت حق برین نشاند  
معرفت حسین بن مردم صورتان دیو جا  
شرط اعظم در خلافت عصمت و طهر آن  
جانشین مصطفی شرط دیگر نیست

درین باب

درین باب

عمر

با زرو سیم و غلام و سب است شستن  
اشک چون با قوت حمرو حی پیرد شستن  
حیف باشد محبت هر صوفی و پیرد شستن  
با دل خوش تر غم درین پیرد شستن  
بایدش صد شرم ز پروای محشر شستن  
با وجود جهنتیاریا رخص گویرد شستن  
چون بروید با عصیان بایدت بردا  
بمحو خامه بایدت بر جای مرسد شستن  
شاید او را حکم بر سرخ مدورد شستن  
طینت خور را بهر و محمرد شستن  
تا نباید کوشش بر قول فرورد شستن  
بسیحکس زو شاید جای برورد شستن  
دوستان دشمنان را فرو کنیورد شستن  
رو بها از پشت برام مقرر شستن  
میش الا شمش پنهانی ز عهده شستن  
با لونی در خانه خون ز برای نهرو شستن  
زاده غم بودن حکم برورد شستن



در ره حق بشوای جا به از لایه مست  
مرتضی داند و پیکر و استن و مبد  
ناکسیر چون خلیفه حق و انکسیر  
بنک فرماید سمانی آنکه بعد و می  
بر علی مرتضی او را که منجانی مهی  
چند روزی شیر که غارت کمر بند کلام  
تحت اسکنده بیاید و زنه گی ایست  
پس دیدستی که چون غلبه بودید  
آتش طوار بنوشد چهره خود چاره نیست  
پنج خیر کثایست و نه ذوالفقار  
خواست یزدان امتحان بنک بدور  
و انفصال خارجی باید ز ناحی ثور  
بر که بروی رضای دست تقدیر  
گفت احمد من مدینه علم و باشت  
هر که خواهی تا که در باید مدینه علم  
اعظم لغامی جنب بر جوانان  
این مدایح زیور و صاف است

و خود به فرزند حق است و استن  
وزاشاره مصطفی مراد و پیکر و استن  
پس با او خبر نیات و فرق نمیدان  
شاعران را یک شعر و ترک و فرود استن  
با قدر او میدواند کفش قمر و استن  
رو بهانه را کی سر و جام غنچه و استن  
ملک شرق و غرب نام سکندر و استن  
همی کالی بد بویر از نام غم و استن  
کلن حاتم را خبر خاک بر سر و استن  
حاشی کند که تواند دست خیر و استن  
چون تواند خویش با خود بر و استن  
حتی حاجی شیر یزدان را بکشد و استن  
خود رضایند به بغیر متصد و استن  
و مرا این نکته که بایست با و و استن  
باید اول دیده میسر و و استن  
چست ساداتی چنان شب و و استن  
احتیاجی روی ز بهار و و استن

باز به این که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب



تا مذاق جان شستافت شیرین بپای  
مصطفی و اند که مار نیست آمدن  
در حضور دوست بنو تحفه زین مقبوله

تنک می آید مرا از تنک شکسته شدن  
خبر و لای می ترضی ال اطلس شدن  
پیش ویش دل چو بند بر برد شدن

وله ایضا غفر له و استعموبه

اگر خوابی که در بانی نوای روح است  
دلا جانرا اگر قوت همی خوابی بگاه از تن  
بغش اندر چه پایان پریشانیت جمعیت  
ز اشک چشم خود دریا کن آنکه غوطه در  
چه باشد کج را منزل بوی زنه نویاید دل  
چو نتوان یافت خبر در عین ظلمات بخوا  
بگویدل اگر تا بدبها یون سایه شاید  
تو ای همه بسی زور جمالت در بر فروزی  
طریق خجالت غازی ولس بر خویش بگذر  
باسلام چه بپندور بهی خوانند کافر  
الف تا باندانی معرفت علم خانه عشقش  
تجفیل یقین از شکستهای شبهه بیرون  
ز مهر روی جانان شش خطی بر خط طر

بباید گفت ترک بهی نفس جمعی  
که جانرا قوت افراید بهی رضعه جسمانی  
تو نیز ارعاشی کن بسع سباب بریا  
که ندهد دست رخشان کو بر صلیب با سا  
بکن قطع نظر از آبادی رو کن بوی تر  
مکر و صاش توانی یا قوت شهبای طلما  
که سایه کت در دل بهی نور شید بوی  
که از وحی ساوه موزی چون بای می هوا  
تن خود بهی موسار و سازی جابه نه  
بجز در حلقه زلفش فی بنیم سکه بانی  
کتاب درسی بهی قادی و دولت کفر و حوا  
بهی تنی تاجیات حاوان در عالم فانی  
از استیب خطر جانرا اگر خوابی که بر ما

نمونه از کتب خطی در دسترس است



بحکم عشق بر کارهای کرد و ستی زنی باری  
 بنزدان عمر سروده و ثقی و دوست را نمی خوی  
 چه باشد سروده و ثقی و لای حضرت مولی  
 هر بر سالب غالب علی بن ابیطالب  
 امیر المومنین جید را امام و مادی و بر  
 بدم عیسی روح و کف موسی کلیم  
 حسین شاهی که جبریل اندک و درون حق  
 بنی عم محمد کافریش و جود او  
 چو سبب بزم ناک قنبر شد همی خورشید و زان  
 مین کویم خدایش لیک میگوید که در  
 همی از بهر صید دل غنایت که در منزل  
 نه بی نخبه بی دولت بهایون فاعل صید  
 حصار آهلیت و درع داود و سبک است  
 بگو با ممت که عهد ولایت است کوی  
 نه آخر مصطفی مکنو خود را خواند با حید  
 بناید شرم از احمد که بعد از وی سلیمان  
 بکار اندک ای کوی سلطانیت

بکاری زن که صد فرسنگ دور است  
 ز بلبلات نقسانی و ستویلات سیطانی  
 علی عابلی اعلا بهایون نور پیر و  
 امیر مکه و شیرب چنبر فاش و نهانی  
 علی داماد و چنبر علیم سرقه  
 بصورت یوسف اول محبتی حمد شای  
 که تا از بهر طفلان شکر کند که موره جفا  
 صیب شد بحرف کاف و نون ز امر با  
 هر شامی تعظیمت نه در بخاک پیشانی  
 سبک دم وارد و هفتاد و نه شد بهمان  
 شهنش در کین و بر سر برن در صید  
 که در دام منت شد و آنکه قبول آمد بهر تاب  
 و لای شایر نروان شاه مردان ماه عمر  
 که عهد مصطفی شکست پس تسبیح  
 میان یک چراغ مثل شد می فاصل نهاد  
 نشان در سر و دیوار از تخت شای  
 که عمارت کردی با سبب باشی با طای

در زمانه و در زمانه و در زمانه  
 در زمانه و در زمانه و در زمانه  
 در زمانه و در زمانه و در زمانه



دل بطلاقت من بین کج باغ کشید خیز  
مین کوم مردم بسته تا بر من بخشائی

ببینتی با که جهرش کند آینه سدا  
کر مای خود تو مقصود و مراد بنده مبدائی

وفی حدیث عن کلام نایب محمد

سر و قبا پوشش من حرف کله بر شکست  
کردن پیشش سحر است و صد کام  
مهر خوش در فلک حرمین کرد و نجات  
زین بختان دم بلند کسیر و خام  
خسرو کرد و ن خدم آنکه بن کام  
پای تبار گرفت و حرم کبریا  
میخ و سیم پیشش نشسته غمرا بخت  
زورع نه پکان تیر بر تن غفور و رحمت  
قلعه جنب بر خنک بهر پسر گرفت  
جسد دولت سوار آنکه به تیغ و بکری  
در صف خندق پیش کوی عید و  
تارک شیران به تیغ و صف پیر  
پیل و مانرا زرمج که دل و که بر درید  
از شمع تیغ مالک ششتر کفر

زلف کمره کبیر زور و ثوب غنیمت  
خنده لعلش ز مهر قیمت شکست  
قد و شش در چمن سر و صوب شکست  
رو بدری کمینش و شش و شکر شکست  
پیکر اثر در درید تارک غمرا شکست  
از سرقت و غنیمت بر شکست  
میل بهر مغرورش کبیر خضر شکست  
خود زنت عمود بر سر قریه شکست  
پشت حد و را از ان رزم مکر شکست  
هم سر و خنک بدیم و خنک شکست  
بهشت سپهر از ان شمع ز هم شکست  
مغفر کرد و ان بکری در بر شکست  
شیر زبانه را بکری ز که تیغ شکست  
مذهب و بکری گرفت ملت و بکری شکست

ببینتی با که جهرش کند آینه سدا



که وزی کفر است بدیاری عطا  
کرد چه زحم بدیاریت سلام شد  
از شر زوال فقار آتش دل سوار

نقشی طبع سخن را ندیده در فر این  
آه کجاست بود او در صنف کرب و بلا  
از تن عباس و قطع نمودند دست  
کافر می از بیع کین تارکت فاسم گشت  
اول غم شد عیان آخر آن شکستگان  
چون تن سلطانیدن شد ز بها چاک  
گشت چو زینب اسیر فاطمه یافست  
ظلم چو طغیان نمود در صنف کرب و بلا  
مایب نمکین بدان کز تیر شمشیر دون

که بت بجای از اژدهم سبک است  
بیکم بهم کفر را بیع غصه شکست  
در صنف سپی با لکیر کافر شکست  
ز انده و محنت فلش در سمر شکست  
کمرستم کوفیان تارک اکبر شکست  
وای کز آن قطع دشت پیم شکست  
پهلوی عبید الله شمس کفر و بیکر شکست  
قائم عرش اشمرست مکر شکست  
پشت رسول از عرش برکت شکست  
واقعه پهلوش کفر صد و شکست  
نوح بنی راز کین شتی و لنگر شکست  
هم کمر مصطفی هم دل جبار شکست

مستمط در مدح شاه و المیت امیر المومنین از کشف کشوری حمزه احمد

ای در کف تو خاتم استیلم محمد  
جبریل با هزار عقول محبت کرد  
از نور و اج قاعده شرع احمد  
با قاهر العبد و یا ولی التوب

سقف در تو عرش سپهر بر جد  
در مکتب علوم تو چون طفل ایجد  
قایم بذوالفقا رتودین محمد  
یا منظر العجایب با برضی علی

بای علی مد



سوره یوسف  
در بیان حبس و  
لا حول و لا قوة الا بالله

ایکوی هر یکا زوای نطفه حلف	ایوای لولایه می شخت لطف
ای آفتاب روشن میاه بی	بی لست ز مذکی همه عالمی لطف
از مقدم شریف تو آفاق آفت	ای قائل سلونی و دانی عین

یا قاهر العبد و یا وای الی لولی  
یا مظهر العجایب یا منضی علی

ای قرص آفتاب ز رومی تو بخس	ومی ذاکر ان عرش ز خوان تو
کرده بر استان تو جبریل سایلی	بر دور دایرات سپهر حمایلی
حظی نوشت نه با سلوب معقلی	یعنی که کل هم و غم سینحلی

یا قاهر العبد و یا وای الی لولی  
یا مظهر العجایب یا منضی علی

شامانوی بخر شرما لک الترقاب	کز زما ولایت کم الله شد خطاب
پرون بود کمال تواند قمر حساب	ای تو با سلوب دعا بنو تبیاب
بر دور کیند فلک ز نور آفتاب	بنوشت نه نام احمد و اتها بویاب

یا قاهر العبد و یا وای الی لولی  
یا مظهر العجایب یا منضی علی

ای بل فی طراز قباچی سلال تو	بدر مین شعله شمع جمال تو
قرصی است آفتاب ز خوان نوال تو	جبریل منهدم شده روز قتل تو



عالم تمام شد جام زلال تو	حلال شکلات بن متعال تو
--------------------------	------------------------

یا قاهر العبد و یا والی الولی  
یا مظهر العجایب یا ترنوی علی

ای پیشگاه لحاک لجمی مقام تو	ایوان قدس بیان حرم خرم تو
پشت فلک حمیده ز بهر سلام تو	مهر سپهر در کف دستم تو
آیات سرعین الهی پیام تو	در ملک شمع کشته شاهی بنام تو

یا قاهر العبد و یا والی الولی  
یا مظهر العجایب یا ترنوی علی

ای محرم حریم سرزده خلیل	جبار و بستان تو شبنم خلیل
در پس او آدم و ابوب رادیل	از نو نجات یافت در شکده خلیل
از خیمه یلارک تو قطره است نیل	گشته سبیل بر تو و اولاد سبیل

یا قاهر العبد و یا والی الولی  
یا مظهر العجایب یا ترنوی علی

ای پشت پامی بهت تو بر جهان زده	کام خصوم بیزد بر من ترقدان زده
کلک تو در فلک رقم اختران زده	ایا بیان من در زودر لامکان زده
جام صبوح در کف کوه بیان زده	کوی شهنشاهی تو در استکان زده
یا قاهر العبد و یا والی الولی	یا مظهر العجایب یا ترنوی علی

حرم  
مهر  
سپهر

یا قاهر العبد و یا والی الولی  
یا مظهر العجایب یا ترنوی علی



نیکو  
کار  
رشته

ای خاطر ز نور صبا و صفا	نمودیده روز و شب از آب و خاکسقا
آنگاه ز روی مردمک دیده از ونا	شمشیر از حکمت ز خدا و مصطفی
دست بر پید یافت ز عیش و شرف	رسلطنت بقدر حاجی کرد و کتف
یا قاهر العبد و یا و الی الی یا منظر العجایب یا منظر العلی	
در کاشن لای علی سر و با حسن	سروشن بین آمده و با حسن
زین العباد و با تو جویند در بین	چون کاظم و رضا کل نهرین
موسی فقی نهفت ز غی کبری سن	مهدی شاکو و ابی لباب از زمین
یا قاهر العبد و یا و الی الی یا منظر العجایب یا منظر العلی	
من کشوری تحت کج مدح جبرم	با روح قدس جدم و با خضر جبرم
مبخر نماست طوطی طبع غنوم	چیز مدح مرصعی نبود و پند و غورم
جوز احمد و ما و حمایل بر بوم	عباسی غلام شایم و سوکنه مجورم
یا قاهر العبد و یا و الی الی یا منظر العجایب یا منظر العلی	
ناتی کشم من بن ستم زور کار را	دور سپهر کج و نا پادار را
شاه با بر آریشت و زور الفقار را	بر خارجی پست در پند یار را



بر جان دشمنان تو بنزدی و دوست  
یا معا بر اعدا و یاوران الوی

کامی بخش کسوری خاک را  
یا منظر العجایب یا مرقضی علی

و فی مدد صلوات علی من کلام فاستید احمد الف

سحر از کوه خاور شمع سکنه در چرخ  
درم روح القدس ز چاک ز پیراهن  
میان روضه خضر و اشد چشمه روشن  
ز دامن نسیم صبح پدید شد دم علی  
در نشان کرد از ساد می ملک چون زنده  
مگر غماز صبح نه بام کردون بدشان که  
در آمد زاهد صبح نه در در بکش کردون  
پیر آمد تری از خاور جهان شو غایت مکر  
ننمک صبح لب بکشد و دزدند شیر  
پیر آمد از کف نام شرف شیر می آتش مجانب  
چنان که صوکت شیر خدا کفار در میدان  
بهر بر سالیب غالب علی بن ابیطالب  
بنیم صبح غم بر سر شد به توده غم  
ز فیض آبرو آری زمین مرده شد زنده

عیان شد رشیخون از شکاف حوض  
نمایان شد میان مدد زین طلعت  
نماز شمس روشن بر آمد لاله  
ز حبس روشن فجر آشکارا شد گفت  
پیر آمد چون ز خاور طلوع غم خونجیلی  
که پوشیدند چرخ غمزه چندین بقیع  
ز روشن سحر کوه خاور پیاپی صبا  
سینما بر در یکدم سحران اولو  
بهران سبکمون با هم رسن با بکون  
مگر نیران بخشش و بهسان که آید  
چنان که خورشید خرام دین بطلال در میدان  
امام شرف و مغرب بر سر و بطحا  
زمین بر سر سیرین خبر شد چون کینه  
ز لطف باد نور و جهان پرست

نورانی  
نورانی  
نورانی





صبا پر کرد در کافران دین از کل سوخته  
 عیتر محبت بر کیسوی بر چمن سبکین  
 بگرد سرو که مرقشانی قمری بالان  
 سمر که بر بستر شاد و سرو و امرو در  
 چنار افراحت قد بندگی صبح ز کشت  
 پس آنکه در جوانان کاستن کرد  
 چه شد که طفلان باغ و نوجوانان چمن  
 چرا کل جا که در پیران موسی با بلبل  
 نه پنی سرو پا بر جای که از خوانندش  
 پریشان کیسوی شمشاد و فشان سحر  
 میان سبز غلط با صبا سبکین  
 بیانخ مار و کفش که اطفال چمن بگذر  
 همایون روز است از و بغیر و  
 شهنشاه غضنفر فریاد آوینا ز درد  
 بر تبت ساقی کوثر بر روی قاصد  
 ولی حضرت عزت قسیم دوزخ جنت  
 آتش عقل در کوهر شاد و جنت

سر  
 کلاه  
 و  
 کلاه

هوا اکت در حبیب که میان غنبر سارا  
 کلام افغاند بر چمن خمارین بر شاد  
 بیای کل نخار جان سپاری بکین  
 چو تری پوزند از شوق روح طعنه  
 کشود از بهر حاجت پایش در جهان  
 نهان از مارون پر سید کی هر چمن  
 سر لهر و لعبت ندانیدان فلاح و سوا  
 میان انجمن ساز شد با غنبر و نیا  
 که با اطفال میرقصند میان باغ و کلب  
 نه از نام سرمان شرم و نه از پیکان کمان  
 عیسان بالاله جام می زندر غمانی با غنبر  
 که امرو را قنات از شوق در قنات  
 بر او زک خلافت کرده شاه لاهوت  
 امیر المومنین جبر علی عا  
 به نسبت سر سبز و ملی و الی  
 قوام مذہب و ملت نظام الدین و الی  
 که بی حفت از لب تابان کتب



ز بهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوا  
 طفلیت در وجود ارض و سما و عالمی است  
 رخ از خواب عدم ماست بود آویم و فر  
 شد از دشت قومی بن خدا یمن سپهر  
 نگاشتی که طراز کلشن دین سربل  
 در آنروز سلامت بود که خون بلبلان  
 کمان بر کوشت بر بند که چون بوی  
 ز استوب زمین از کبر و در پیرولان افتد  
 که سجد بره را بر پای جیل کف نمیزان  
 یکی بانستج همبازی یکی بامرک هم پای  
 کنی جو غنم زرم خصم جبریل امین دم  
 سرافیلک روان از ارتش ملک لغت این پادشاه  
 بدستی شیخ چون است تدبیری مخ چون  
 عیان از آتش رخ تو ثعبانهای تیری ان  
 که حکم خرد او ندی هپا و نود بیا زو  
 ز برق ذوالفقار تخرمین خندان  
 رخاک استمات کرد و غلبه کند در صوا

غرض دانت بهایون تواند بنام و مهیب  
 قنات آفرینش بنام مایست طغیان  
 مکتل شایع لافقی و اسرار لولا  
 شکست از بازوت مقدر لالت غمر  
 ندیدی ما اید بالامی لایب از ال  
 چور وی لیلی و دمان مجنون لاله کون صح  
 قلم بکشا ید از پرچم که به چو نظره سلمی  
 بد آنسان استمات المزه ترین بعثه بر اعضا  
 در افتد کا و را به شاخ بند تر کش جو را  
 بکسیر اثر و ما در کف یکی در کام  
 کشد پیش رخ خشی بین می فلک و سما  
 ملایک لافقی خوانان بر بندت تاضیف  
 بر آید که تکار و دل دل نامون از حلا  
 نهان در است شمشیر نور با نامی طوق  
 چو یازی دست سونع و نازی بوع  
 که چایند می نکرد و تا قیامت جهان  
 غیر سبیل علما و کجس کس حورا

در این  
 شعر  
 است





کتاب فی الجواهر

ز افعال و صفات انت که نیستی  
 مبرکس غیر تو نام امام بحق بان ماند  
 من و اندیش مدح تو با از نهی و شوم  
 با دنی با به مدح و نهایت چون مکریم  
 چه خبر از من و مدح من بخدا و انس و جان  
 کلام الله مدیح نیست جبریل امین نفع  
 بود مقصود من بن بکد و است طلب  
 تو و اولاد محب اکرام است تاف  
 شما من بنده کامروزم بیایان رفقه و عصیان  
 بی بازار فردای قیامت حسره و لای تو  
 نه ست دارم که فردای قیامت و اثر کون  
 قسم دوزخ و جنت توئی در غرضه  
 دلا پیوسته تا احباب از شوق میگرد  
 محبان تر از روشن روتب یقین

توئی و نام امام خلق بعد از مصطفی  
 که بر کوسا که زین خطاب بی الای  
 چسان پیر و مکس جائیکه زیند بال عصمت  
 بر تبت بگذر از تر تیرا شعر اشعرا  
 بمدح تو فر از عرش که یسعی زل کوبا  
 همبر راوی و مدح ذات خالق دانا  
 که داند دوست هم دشمنی در دنیا چه درت  
 امام و پیشوا و مقتدا و شافع و مو  
 حسد او ند که میدم بهر تست و بس فردا  
 متاعی نیست در دستم من و انور و آن کالا  
 محبان تر از دودش غره غن  
 غلامان تر اندیش دوزخ بود شا  
 زویدار رخ احباب روشن باده  
 حسودان تر ای بهره زان رخ دیده

در مدح جناب ختمی ماس از کف قصه صباحی حمده

شبا هست کام چون نهفت رخ بنی که  
 نهانشد زیر دامن زمین بن سیدین خمر

شکفت از چشم نجم صد هزاران  
 بهو پر شک از فرشت حبان عین سار



بهر سمت از سود چرخ رخشان کو کبی طاهر  
 جهان کنر چاک پیر من سود سینه علما  
 تو کو لی رنجسته بر سینه اشک از دیده مجنون  
 گشته در چمن دصص با شیر از نه نین  
 همه سبت چشم من پیدار چون منوط  
 بنا که دست فراش صح از جانب خاور  
 ز پستمالی زین خا چاکر دیر امن یون  
 عیان شد آفتاب رنجت از قصر فلک انجم  
 محبت کشاف امت قسیم دوزخ و جنت  
 جهان را ناصب و یاور جهان را پیام آور  
 بصورت از من بسیار به معنی بهر ماهر  
 طراز کاشن امکان که خبر نخل و جودش  
 بنخاکش تکبیر و اوزنک که سی پیشش  
 نه حکمش در حش دار بنخاشی طوق در کون  
 بنودی یار بهر اسم که از لطف جان  
 کجا بر ساحت کاشن شید می خورانش  
 بزدای یوسف مصر نموت از تو دل کور

بهر سو از ظلام سبت فروزان اثر می سپار  
 چنان کنر حلق کسوس پاخص کرون جورا  
 و باشته نوی افسان از جبار خواره  
 فشانده در جهان دست بکنند خندان  
 یکی بر صورت میزان یکی بر صورت حج را  
 بزد دامن این سبب و ز کون خمر گاه بالا  
 پی حجت برون او در دست است بهن مو  
 چو از طاق حسم بهماز مولودش بطحا  
 حبیب حضرت غرت شویین سرودنیا  
 کنزین پیک جهانداور رسول خالق یکتا  
 بخلافت از همه برتر و تدبیر همه والا  
 نه چرخ این هر اسبمان مراد بوستاپان  
 ز سبش کسوت اکسون شش فرشتان  
 بود در روم هر مثل از پیش لیز عیضا  
 نکشتی و حرایور که از جوار جهان  
 کجا بر ساحل جو و فکند کشتی اندر یا  
 بعدت شد زینجای جهان بیزه بر نیا

ای کجاست  
 ای کجاست  
 ای کجاست

ای کجاست  
 ای کجاست  
 ای کجاست



کتاب الفیاض فی الحقائق

تو که تیری بساط حق پرستی در جهان  
 معابد جمیع ویرانه حیرم کعبه شجانه  
 یکبار افتاد روی بت یکبار بسجده نشین  
 شدت چاک و شدت ماطق شدت سجدت  
 ترا از رنگ و چین بران روم و زرد بر در که  
 شد از عجز مولود همسایه یونان و عالم  
 نیم رود سما و هشت کی در پاچه ساوه  
 که ایجاد کردون گاه ابداع زمین و ملک  
 فلک کردید از آن هر گشت کافرانندی  
 تو بودی باعث کلی و کبریا صانع کسیت  
 مینماید از طراز روح زینب عالم آدم  
 بقدر رنگبری یکباره بسوی مرکز انبر  
 شود این متصل خاک مطابق من فصل انکار  
 حوزند از باس و ادات لقمه اندر کوه در  
 ز تعلیمت مشرف فرق عشق و بارگشت  
 کینه ان ترا آمد ز جنت میوه کونا کون  
 و بدر روح لایم حوال عالم عرصه برآ

تمام از جمل با روز و از غلبه  
 غزال از چرخ کرک و کوزن از چرخ جنت

کفر فیه بود یک کفر و روی ضحی غنبر  
 ز خالق خستلی پیکانه چه در دست از خنبر  
 یکبار رو بخورشید و یکبار چشم به شمع  
 مرز انکا و قعر از پشت و سنک از پشت و خنبر  
 بنحاشی خاج و خاقان لاج و دار باج و تیر  
 شکفت بهما بسی سدا و انبیا باشد از انجا  
 محمود و نار آتش خانه کسره و کسره  
 زمین و استسما نرا کام ناکبری در انجا جا  
 زمین کردید از آن ساکن که در روی ساقی ماو  
 تو بودی غلت عانی و کبریا خالق اشیا  
 نمی آید از شرف مستی قامت و هوا  
 بحشتم رنگبری یکباره بسوی کسب دنیا  
 شود این منظم پس از معلق منقطع  
 بر ندانیم عدالت طعم اندر دست و صحر  
 بر بهنه پای موسی فمت اگر بریند سینا  
 برای دخت عمران نخل شکم و او اگر خرم  
 اگر بدید سایه انرا میگرد از صبا انها



درین مجلس نیم خدایت شکر کردون  
 ندیده بر زمین بی سایش خسته گشتی  
 عجب کائنات کندل کفایت در کار خود  
 دریدش خجسته رویه پهلوان و شکر  
 حسودان ترا از مرگ باشد رخت و عقال  
 ز عمر جاودا خضر را خبر این مریست  
 نهادی پیشی بر چشم خورشید و شب  
 دم سر سحر خواند چو بر روی حرفت بویید  
 شبی اندر سمری اقصائی بودی رسوده  
 شب و صلاست مان بر خیز از جادو سیمان  
 ز منیت زیر پا چندی فرق استمان بگر  
 ز شفق کرد غم از چهره کرد و بیان  
 براق آورد پیش نگاه کردی جای پرش  
 عنان از دست تو جفتش درازی شکر  
 زدی سپردن علم از ساحت بطی ابرو  
 فشانیدی بر زمین دامن گرفت دامن کردون  
 کشادنت در بهشت آسمان بر روی بکند

زنده هر شا که سپا نه خورشید بر خارا  
 فشانده بر زمین تا سایش از این سبب  
 بدست اندر تر است هیچ کویان حجب  
 درید از مامات ز احسن و بر ویرانی پروا  
 که دوزخ را از ایشان طعم خواهد بود و ز  
 که باقی باشد و سپند ترا دیدار روح افزا  
 هزاران چشم بر راه تو در دما سحر بها  
 یگاکای که در دشت و نیز در دشت خونیا  
 که سودت سر بار روح الامین و کفایت  
 بی نظاره تو مشغول منظر سر علی  
 بکام خاکیمان تا کی دل افلاکیان شب  
 ز رحمت ز ناک انده از دل روحانیان  
 نهادی دغ حشر تا ابد بر با تو غضبها  
 و کاسب از پامی گوشتش منور دیده عیا  
 شدی سحر از پایش و در مسجده  
 ز جان برخواست ابل استمان را مرصفا  
 کشیدی از شرف دامن بر بوج سدر راو

بسم الله الرحمن الرحیم  
 یا علی مدد  
 یا علی مدد  
 یا علی مدد



نمادی پا چو برتر کرد این حی بد رودت  
 کوفتی جایی بر زلف شد تی تار نه نو دشت  
 پیروده قدسیان هر یک طریق خدایت  
 ترا مسکینش و به هر قدم مان تا کی جرات  
 به تکلیفات شایق کرد کلفت ز قانت حال  
 نه فرم کردی بر بستر زمین دادی از نو فر  
 فلک کشور شهنش اما ملک خاک کز خدایت  
 یکم خود را می خود کامه سیر و وینامه  
 مرا نیز و بطاعتش بدست رضا عیش  
 تو باشی شافع و من باند سرور پیش  
 بنو دم کرد چه در عهدت اسودم روی خدایت  
 خلاص صد چو من خجالتی از صد تو کنیرمان  
 مرا اندیشه دوزخ کجا با بلای چو شو  
 بود نادوستش دل از وصال دوست در را  
 دل یاران تو شادان ز مهر و یاری یاران

هم از تنک مانده ندیم به رخک فلک  
 بصدق قات تو سپید فر از بزم واد  
 ز بهر اهدیت مانده تو ماندی به چنان تنها  
 نویدم خمیصه و پاسخ بر ترک ز حجب  
 بشیر نفات لایق دستهای استن بال  
 فلک ز دوست غم بر بزم زمین شد حب  
 مرا خبر تو پس ای بی چه درونی چه در  
 شود چون کریم بسنگامه یکنوع محرم  
 به هم دور است طاعتش من بهین بخش  
 تو باشی ساقی و کام صبا خجالت  
 بود شیرین لب ز شدت که صد فدا و نایا  
 سخات صد چو من عاصی ز ابرو تو یکایا  
 ز بهر بخوری چه باک اورا که بر بالین بوی  
 بود ما خضم را جان ز خیال خضر و عوقا  
 تن اعدایتو لکران ز خشم کاری عدا

فی مدح قدره الله و جلاله الله من کلام برآزده

جلوه از حیرت نور اندازد

ماه من پرده کبر بر اندازد



زلفت چون بوی خوش بپاشند  
 خال نو شین لبش زرد جمال  
 افرار آذین رخسار سپند  
 پیش کفشار و فاش در مصر  
 لخت دل جور آن کار مرا  
 دوش از پر عقل پر سیدم  
 کشت اندر دوشش مکر رجم  
 آنکه در قرب حق حجاب رخسار  
 در پس پرده غیب بر او نبود  
 بجز اخراج از آتش کس  
 ز آنکه در ذات حق مکر هم حق  
 خواهد از نقشش مکر بلوح صور  
 نقش او را مکر وجود بد  
 نقص اندید از آتشش ارکوم  
 سائبه قالمش تبخلف کرد  
 هر که را دور بکاو باشد  
 حمله آفتاب شمع کجش

لبسین سبیل تر اندازد  
 مهره دل شیش در اندازد  
 همه تپه باور آفراندازد  
 فی شکریا بشکریا اندازد  
 هر دم از دینده تر اندازد  
 چندم این غنم ز پاد اندازد  
 لطف سرشار جبهه اندازد  
 پرده بر همه بر اندازد  
 پرده از کار اگر بر اندازد  
 ره ندارد که ره در اندازد  
 راه در پیش بر اندازد  
 هر چه او نقشش دیگر اندازد  
 که از آن نقشش بر اندازد  
 که در پیر از حسیب بر اندازد  
 ناز خود مستی بر اندازد  
 داور می گوید او را اندازد  
 لریزه بر جریخ حسیب بر اندازد

نوع

بیا

صفحه



پیکر خورشید فلک است  
نخستین درجه قمرش  
هر که ره یافت در طوافش  
ملک العرش بزرگترش  
کوه چو دیکه جای جود و بست  
صد چو عیسی بیای دل  
شتی بهش به بحر سحر  
قطره اش در شاه شود  
یاس علی که بخت قنبر تو  
جایدار که ابرو چو کمر  
رخ ایمان مندی حضرت  
رخ تو غیرت بهشت آمد  
آسمان سر نهاد تا بدست  
هر که از خلق او کشاید  
بند استان حضرت او  
ارز و بودرت کند باز

بستد از و بر اندازد  
صد دور روح الایمن بر اندازد  
سنگ بر حج اکبر اندازد  
عرش افرشش اندازد  
نوح را کو که کمر اندازد  
خوبش را بچو د از دست اندازد  
صدفش بار کوه اندازد  
هر بر کس که کمر اندازد  
کبر را سایه بر اندازد  
سایه بر ابل محشر اندازد  
نور بر قلب کافر اندازد  
لب تو طوح کتو بر اندازد  
مرغ او پنصه ز اندازد  
عود باید محب بر اندازد  
تاج از و منق میزند  
که بیای سکت بر اندازد

«عجز زین»

و فی مدد صلو الله و سلا علی میر کلان فانی



اسلام شد و بدین گشت استوار  
 آن رحمت خدای که از لطف عام است  
 آن اولین نیکو که رحمت نمود حق  
 ای برترین عطیه نبرد که امر تو  
 از کن عرض تو بودی پیش خطاب حق  
 نابوده را خطاب بیودن نکرد حق  
 معنی امر کن تبیین بود در نهان  
 معنی هر درخت که کاری بخاکت  
 در ذات خود چون نور ترا کرد کار و بد  
 کامی دانید شیت و ای ریشه وجود  
 از حزم تو زمین کنم از غمت همگان  
 غنفت کنم بزم نامش خرم خزان  
 از غلعت تو لاله برویانم از زمین  
 نقش دو گویند که نهان وجودت  
 تو عکس ذات حق و حق عاکس است  
 عاکس با خست یار چو پند در آینه  
 مر ساید را نکر که بحر از صفای او

از بازوی یدا قدر و از ضرب لطف  
 شیطانی بنو با همه عصیان  
 و آن است برین طالب حق که دور و کار  
 بر رد و منع حکم قضا دارد و شدار  
 بودی نهفت در تنق نور کرد کار  
 وین نغمه که کوشش در است گوشوار  
 کی بود جنبش کن و نابوده بسیار  
 خبر این که باش و میو پنهان کن آشکار  
 با تو خطاب کرد از الطاف شمار  
 باش از ترمان که از تو پدید آورم شمار  
 از رحمت تو جنت و از تربیت تو بار  
 لطف کنم مقصود و باشم بهم مبار  
 از سطوت تو موج برانگیرم زبحار  
 پروین کشم چو کویر از آن بحر سیمار  
 فرقی در این میان نیست از جبر و اختیار  
 بخود قد در آینه عاکس با صفا  
 هر جا با خست یار رود شخص اقرار

از خست یار



بسم الله الرحمن الرحيم

بک جنبشت خامه و بکشت اولی  
 با هم اگر چه پسته از کام حرف و صوت  
 آو خ که نشد معنی پاکست در صمبر  
 پس مغر معنی پاکست بدل چو آتش و غر  
 لیکن گو بیان معانی از حرف و صوت  
 از بهر آنکه سیم کند است که متبوی  
 باری توان خداجفت یقت جان  
 چون از نازل تو بودی با کرد کار جفت  
 ز انسان که خطا و یزد در سیمبر است  
 فروست کرد کار و توان حقیقت او  
 با اوئی و نه اوئی و بس غم غم او نه  
 یک شخص را کنی بمثل که بر سر صف  
 وحدت از ذات پاک نشود و دور اگر تو باشی  
 خواهد کس از روی حقیقت کند بیان  
 نام تو را بر زبان آنکه نام مست  
 هر مدح و منقبت که بود کاینات  
 زیرا که هر چه بود نهان در دو خدای

فرق است میان نهان با پس آن بد  
 لیکن با جمل صوت بود حرف و صوت  
 چون بر زبان رسد شود آن نهادیم  
 چون نشد لفظ کبر و خام است و نا گوار  
 از روی طبع چاره نداری سخن گذار  
 بر سیم لازمست که از من نند ما بر  
 که چه تو است زنده و هست برید کار  
 بستم ما ابد تو باشی با کرد کار یار  
 با بر کنز یک دایره بروی کس رمد  
 لیکن نه انجمن که بود بود خفت  
 کاشفات و نفی هستی پنجا با عتبا  
 ذاتش بهمان یکست و نخواهد شدن بر  
 به قضا دایره بر ششمی با هزار بار  
 در کنفس مدح و دو عالم به نصا  
 و پیاده مدح و فرشتان فتح  
 در نام تو منفعت چه در دانه بر کو بار  
 هم بر حرف نام تو خدایست با خضا



ز آنصورتی که بر سر مر حب زد می بسنو  
وادی رواج شرع بنی را ز قتل غم  
بعد از بنی رسیده خلا فکارتن  
مقصود میبوالیت که است در دین  
مدح نوی چون شعاع خوار مشرق لبم

آواز مر جیاست که خیزد ز سر و بار  
کا و را ز با فکند می بود کشت پایدار  
بود می تو بک خلیفه بر خون آبخت  
زیر کما که پیش بر وید ز شاخار  
ناجسته در بیط زمین با بدت

وله ایضاً فی مدح صلوات الله وسلامه

دوشم ندارید ز درگاه کعبه  
خوانی مر حب و خلاف تو آشکار  
کرد اینم پیر چه می کنی کن  
ما که عطا کنیم چه خدمت کنی خلق  
ما یم خاتمی تو چه حاصل شود تعب  
اجرای من خور می و کنی خدمت کس  
که چون عسارت از خون بکشان  
کاهی چو گرم پیل کشتی طیلان  
عینی بخیر ایم نه شوریده از جنون  
ناکی شوی بر بکذر جرم ره سپر  
کوئی که جبر باشد و پاکت از کینه

کاهی من کبر بر تیر زین عجب بار  
دانی مر حب و فراق تو بر ملا  
ورخو اینم خیم چه می کنی خط  
خلاق را گرم کنند چه مست بر می  
خاتم را خواجه تو چو وصل شود عطا  
روزی من بر می و کشتی منت کین  
که چون کس قرار ت بر خوان عینما  
کاهی ز روی خیم کشتی پر من قبت  
عینی بخیر ایم نه پیر ده بر روا  
تا کی کنی بعد ازت جبر کتفا  
دانی که جبرم داری تهرنت از خدا

که جبر است و جبر است و جبر است  
خداوند ازین جبر است و جبر است



آخر صلاح را بنمود و خبر بر فخر ر  
مقتول را از قاتل فاسق و قصاب  
کس گفت که ما همه در خانه قدر  
در کرد و شش است و عیب و عیب کهن  
مینع است در تصاعد و قلاب قصاب  
دیو از برای آنکه بخوشت شود و بیل  
آن از طریق شرع کند با خود و  
آن نرم نرم شبنم باطل کند و بیل  
آن طعن کرد که با ورمی و فوج المذنب  
که خبر قبول است اجده و کوبیل  
این گوید تسمی به تخیل که حق کدام  
این در کار روان و تو سکین کار و نا  
آن اردت ز ملک توجه منصرف  
تو در میان مایم و سیران و تن زده  
بر دیده خلوص تو حاجت شود و بوس  
ساز و تراش که خفی دیو ممتحن  
نفس ترا که الت صلی شود و من

است که کار بنمود و شرف از زنا  
مظلوم را از ظالم لازم بود و حب  
کس گفت که ما همه در خانه قدر  
در کرد و شش است و عیب و عیب کهن  
کاه است که کثرت و جذا ب کبریا  
نفس از برای آنکه ز کیش کند جدا  
وین در لباس بد شود با تو آشنا  
وین خند خند زنگنه تا حق کند  
وین خند زن که پرو می شمع صطفی  
و در بند و توق عادت اساف کوک  
و آن را ندت بهی متعب رضی که رجا  
آن رند او استاد و نوادان رسنا  
وین باشد که به ملک تن و تیر رسنا  
اکت از سفاهت و مود از عا  
تبر آشن عاق تو دامن زنده هوا  
از و ترا که صلی غنی عین  
طبع ترا که الت صلی شود و عطا

در بیان  
کتاب  
نور  
عقل  
پوده



کوئی که صلوة که شرع است پسند  
 نازقه رفته دغدغه دل شود و  
 کوئی بخود که رب زخم رفته است جفا  
 کرد ز آنکه هست حکمت پنهان شدن کدام  
 تا چندانکه دغدغه دید یوز شست  
 بر بود من لیل بس این چرخ کرد کرد  
 کوینده بیاید نادان کند و پیش  
 تیرست زیر پرده که می پدید آید  
 بی نو بهار کل نشود بوستان مروز  
 شاه ارتقا تحت منقش و بدجواز  
 مدحت کنی نخت نقاشی است بر  
 کوئی بکاک صند نقاشی افروز  
 آخر چرخ کونه کوه بدان سو کشد شکو  
 بی قادری بواوی هستی نند قدم  
 آخر چرخ کونه عرش بدین پایه و شرف  
 بی اتری سبط جهان شود محیط  
 اسباب فرش مهر چرخ کانه کاخ پاد

رانی که ز کوی که دلبسته ناز و  
 تا لحظه تقویت دل که دست رخوا  
 رانی بدل که حق زخم مانده است در  
 و ز آنکه نیست پرو فرما نشدن چرا  
 تا چندانکه کفر و بی فطرت است از خا  
 بر ذات من کواه سب این دیویر پا  
 کوینده بیاید ناگه گشت صدا  
 ایتست زیر پرده که می کرد استیا  
 بی کرد کار که نشود آسمان کمر  
 میر ارتقا بکاخ مقعر نس ند صلا  
 تحسین کنی درست معماری بنا  
 رانی بدست قدرت معماری حبا  
 آخر چرخ کونه چرخ بدین رفعت و سلا  
 بی صافی نغمه بصره مکان نند لوا  
 آخر چرخ کونه مهر بدین پایه و سلا  
 بی خالفی مضای ز غمیر و صفا  
 آیات عرش من چرخ کانه عرش پاد

باز  
 بیا  
 بیا  
 بیا



باین کس که مید فضل بود  
 الا یمن طاعت بران حق علی  
 اصل کرم ولی نعم قائد ام  
 سطح حیات خط بقا نقطه وجود  
 نفس سبط عقل محسوس درون فیه  
 مصداق لوح مغنی نون مظهر قلم  
 منہاج عدل تاج شریعت راجع دین  
 فیض نخست صادر اول ظهور حق  
 معین باء بسمل مستنشین کن  
 کمر حکم او بجنبش عباد و پیشال  
 راند قضا بیانی کا حجاب تقدیر  
 پاینده دول نیست بدو جستن انتساب  
 پس کی با حقایق و تہمیز میسر  
 شیطان بیک توجه او تہمیز ملک  
 عکسی ز لوح حکمت او هر چه در زمین  
 کمر پرست از خدای که یارب کریم  
 ارواح این سبب با همه بر خاک او میسرم

کتاب

باین رخ طایف خیال تو خم بود خط  
 الا بعون مدحت سلطان دین صفا  
 کشف وری نام بدی ایت تها  
 قطب نجات قوس صفا مکرز و فا  
 مصباح فیض روح روان روح تقی  
 نور از لایح پراغ ابد شعل بقا  
 منقح صانع درج سخن کو بر سخا  
 مرات وحی رتین ایت برسد  
 مصداق نفس کل مله غلت کبرین لا  
 و در رای او بر آتش کردون دهر  
 گوید قدر و دامد کامضا است قضای  
 فرخنده نعمت نیست بدو کردن منت  
 خفیه که با عنایت او خوشتر رجا  
 سلطان بیک تعرض و کمترین کدا  
 نقشی ز کلاک قدر او هر چه در سما  
 الحق فیک منک الیک بدش ندا  
 اشباح اولیا همه در راه او



با نسبت وجود شریف تو ملکات  
خورشید و سایر روز جزع اقسام  
اصل و طیفل شخص و شب و صمد محال  
معنی و لفظ و مصدر و مشتق و مفاد  
یا تدبیر من قلاک بعبارة قفا بکات  
ذات تو سر فرار بجنب زد و ملین  
از که هر تو عالم احب و اشراف  
در پیشگاه امر تو بی کفایت می شود  
اصدا و بی ملامت با یکدیگر قرین  
اخلاف و اشدین تو بجنبش شریف  
بکسر کارگاه هدایت کشاده دست  
فما یخمس فیض ملک و معلول نور و ظل  
در پرده ولایت عظمی نهاده رو  
نفس تو بوقت مانی مملو و روشن  
پیر مرده لاله است از آن بوقت مانی  
عکسین شود ز هر چه تو عکسین شوی رسول  
خورشید که نه کورش از شرم رویتو

ای ملکات را بوجود تو الی  
دریا و قطره در و خرف بر دو لبور ما  
بود و بنود ذات و صفت عین و  
عین و اثر عیان و خبر صدق و  
تا تدبیر من آتاک خبر اقصای  
نفس تو پندیا ز تقدیر صفت  
از بهستی تو و وحشت ابدع را من  
در کارگاه نه تو چون و بی  
اعبادی منانه عاز یکدیگر حب  
اسلاف و جدیدین تو آیت صفا  
یکدیگر کارگاه امامت نهاده با  
نقاش و نقش کلیت و خط مانی بنا  
بر مسند خلافت بکری کنده جا  
ذات تو کلمات مانی مطبوع و جا  
شکفته غنچه است از آن کلمات جان  
شادان شود هر چه نوشتادان شوی خدا  
دازد و هر از خط شعاعی که عصا

و  
تجرب  
نخستین  
باز









دل با تو کرد و در و هستی دل میسر میده  
خونی که از دبار تو باشد بازمان  
بهم نه باد و آتش از آتش محبم  
در روز شتر خوش جان سازم آن دو

جان با تو کرد و در و هستی ز جان میسر  
فقریکه در جوار تو باشد بازمان  
باکم نه با و لا یتوان از شورش حسنه  
در وقت نشر تن سازم آن دو

### وله النضی فی المعشر

شب بی عبادت روز شبای عیسای روز  
بشی ز بسکه زمین رو سن فرغ نجوم  
شب بی کبند نیکو ندری عیان بر کوه  
بشی بکوزن شاطره کان بگرد عروس  
رسول اقی شگویی احسانی فر  
که جبرئیل مین شتر حسته یک خدا  
زبانک حلقه حلقه نام رتوق  
چو حلقه ساخت دل از یاد ما سو خای  
درون حلقه امکار نماند هیچ مقام  
خطاب کرد بحیریل کای مین خدا  
جواب دادش جبریل کای هم پیر پاک  
سخن بزل زبان و ز زبان بدل گذرد

شب بی سیرت صبح وصال جان روز  
چو برک لاله عیان از درون سنگ شمر  
چو بهشت نرگس شمع لاله شمع نیلوفر  
بجوم کرده هر سو نجوم کرد شمر  
منوده از رخ و لب شک حبه کوشه  
با بر ایزدادار حلقه زرد بر در  
بسان حلقه نداشت پامی اکر  
که باز حلقه حبیب فضا بر در  
کز چو رشت نکر و از درون حلقه گذر  
بگو پیام چه دارم از حضرت داور  
تو خود پیام دهی و تو خود پیام آور  
در بین میان زمین منتهی است و فرما بر

فخر بنی هاشم



اگر چه آینه خالی بود در صورت شخص  
 بر آینه شکوفه برودن آتش کوفه بر آینه  
 ثمر نهفته در اصل است و آتش کار در سریع  
 کبریت هوس که در من است نوی حقایق  
 ولی جو آینه منجبت ذات نیست  
 من و ملائک سکان آسمان زمین  
 هزار آینه نهاده است خود و دیگران  
 یکیت عین هزار آینه چه هست غیر آینه  
 یکیت ساقی و هر لحظه دیر کی محاسن  
 کنون مجال سخن نیست بر نشن سرفراز  
 همی بر آید چون برق بر برق و بخت  
 و ز آن بسیج افق جمیع دانش کرم  
 فرود بایه و بخت شد مایه داد و ستد  
 بدر ماند زره جبریل و زنگونه  
 رسول کفش کا بر طایر خطره قدس  
 جوادش کا محرم حرم وصال  
 تو بیکه داری در کاخ لی مع الله جا

بود بواسطه شخص شخص امطر  
 حکمان خلق جهان کمر شکوفه خیر و شر  
 کنون تو صلی و من سریع و شرمی  
 درون آینه حقیقتهای من بکرم  
 حکایتش همه ناقص شود و است  
 تمام منظر ذات تو ایم ای سرور  
 درین هزار بکیر اهرام کوفه صوره  
 که مختلف بظهورند و منقش بکرم  
 یکیت شاهد و هر لحظه در یک زبده  
 کز آینه تو بس و بید است در سحر  
 به بیت معده سجون پاک و بزم  
 جنت روح رسل البوی حق و سر  
 هر فرشته بر آسمان جبر است  
 که باز ماند از یک عقل یک نظر  
 سبب چه بود که کردی بشاخ سدره  
 من از فراموشی لبزدم شمس  
 تو بیکه داری از تاج لایسرا

مجلس  
 حضرت امام  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام



تو شانه شانی ماثره نوشاه و نهاده  
 توین برستی خوش اندرین محبت نیکو  
 براق عقل و ماکن بر برف عرف عشق  
 به پشت برف بر شانه زبانی تیراق  
 ز سدره صدره مقامی که بود پیکانه  
 صعود کرد باوجی که آن نمود سوط  
 ز سدره صدره به تیر چمید ز پی آنکه  
 دو قوس دایره در ملتق نقطه ام  
 بعالمی شد گانجان اسم بود و رسم  
 وجود شاهد و مشهود تحت ادا کزید  
 نه اتحاد و حلولی که رای سوطا  
 بل اتحاد وجود یک نیست هستی و صف  
 میان هستی موصوف و وصف و این  
 یکیت اصل و حقیقت یکیت فرع مجا  
 کمال و نقصان که از یکی مقف نام ظهور  
 بی یک فرزند در محبت قرصه زروسیم  
 سنش نه باظر و منظور و یکی بالین

تو آفتاب من و ماه تو ماه و ماه است  
 به سجده بزم بقا کن و برین ساجد  
 که عفت سل این بود با بر فروع عشق  
 چنانکه مرغ ز شاخ نکون شاخ ز بر  
 در آفتاب من از جان و جان من پیکر  
 رجوع کرد و مابکی که آن نمود صف  
 ز سدره صدره آید و از حبیب ملا بر زد سر  
 سراز دو سو بهم او زد چون خط بر کمر  
 محفلی شد گانجان خواب بود و خواب  
 چو اکتاد فروغ بصیرت بصیر  
 بود نیز خردمند زشت و اثر و هر  
 بغیر هستی موصوف به سجده کرد  
 که متحد بودند و مختلف بصور  
 یکیت عین و هویت یکیت تنوع و اثر  
 وجود و امکان که از یکی گریبان سر  
 ز یک در یک عیان کشت با شش و هو  
 غنود عاشق و معشوق و یکی به

بسیار  
 زیاده  
 است

بسیار  
 مختف  
 است





دو ما بهتاب فروزند از یکی مطلع  
 دو ماجدار مکان کرد و یکی اوزنک  
 شین ده م که بنی آتش از وری حجاب  
 و دیگر آنکه به سنگام باز گشت بدو  
 بکام شیر سلیمان فکند خاتم و داد  
 ز گفت خاتم معین برن ز خاتم بعد  
 پس از بستم جان بخش خاتمی که سپهر  
 ز کان جیب بر آورد و کرد کوسه وار  
 ز لغت حیدر کرد لیب فرو بندم

دو آفتاب خورشید از یکی خاور  
 دو کلغدار نهان گشت و یکی چا  
 بکوشش آمد آواز جبر صفر  
 نمود حمله یکی شتر زه شبهر زور در  
 پس از نزول علی را انداخته دین خیر  
 فشانده چیدر کرد رشک شک شکم  
 بود چو حلق خاتم ز شرم او سپهر  
 نشان خاتم معین برن بشیر بشیر  
 ز بستم آنکه سلمان بخواندم کاسه

و که ایضاً فی تهیت العید و تولد الامیر

شراب ناک نوشتم دگر ز خم عصیر  
 بهر ساقی کوشا زان شراب خورم  
 از آن شراب که زان هر که قطره کشید  
 بجان خواجہ چنان مستال یاسینم  
 دو صد تهر شراب بکنیف بنجوم  
 عجب مدار که کویرشان شوم مروم  
 و مبد صبح جنونم خبانکه بر دم

شراب پاک خورم زین سپهر خیم عید  
 که در دساغرا و خاکرا کند اسیر  
 شود ز حاصل سر کاینات جنسیر  
 که آید از دهر سنم جایی باده بومی  
 که مست تر شوم اصلا می کند تو قیر  
 که صد هزارم در بایست در درون صمیر  
 ز قتل اعوذ بر لب لعل و مدیر

عصیر  
فروخته  
۱۲



بر آن مبین که چو خورشید چرخ عریانم  
 نفست مهربانی کنج فقر در دل من  
 فقیر را بند و سیم و کنج چاره کنند  
 اگر چه عید غدیر است هرگز که کنند  
 و لایک باد من پاک و قلب پاک اولی  
 سیم رحمت نیروان تپش حشمت  
 دروغ باشد اگر گویش نظری هست  
 لباس و اجبی از فامش لب است  
 اگر گویم قنیت گفت نام ناق  
 بزرگ آینه هست در برابر حق  
 بنذر لوح مشیت بزرگتر لوحی  
 و میسر که رخسار از خلق سایه بگیرد  
 زهی بدر که امر تو کائنات مطیع  
 چه جای قلعه حنیبر که روز حمله تو  
 توئی یار الله و آدم صبیح حشمت  
 کمانم افتد کابل بس هم طمع دارد  
 بهیچ خصم نگر دی وقت امکر اندم

برین بگر که جبار اندر اسم لباس  
 که کنج فقره بیند زرد بر شش نیم  
 ولی علاج ندارد چو کنج کشت فقر  
 بجست از گرم خویش که در کار نیست  
 که لغت جبار که آراست تم فقر  
 خدایو پادشهان پادشاه عرش سیر  
 و لیک ترک اگر گویش کینیت نظیر  
 و لیک آنگاه ز قد اوست قصیر  
 و اگر بگویم حقست ترسم از کینه  
 که هر چه هست مرا پادشاه عین بدید  
 که نقش بند از ل صورتش کن تصویر  
 هماندم از همه اشیا برون رود باثر  
 نه ای بر بخت حکم تو ممکنات اسیر  
 بعرض ز لرزه فدا چه بر کشتی تکبیر  
 که کرده کل او را چهل صباح خیر  
 که عفو عام تو است نه بختش نقصیر  
 که عسر و عاص قفا برزد از زره ندو

فصل  
 بیست و  
 نهم



شماره علامی تو صد شصت و هفت  
بلی علام نو بر کانیان است

وقال ايضا في مدحه عليه السلام قلنا اغفر للمثقلين

و کورت نیر بکا بد منال و مال و منال  
نخود چو کرم بر از اندین منال منال  
نه آخرت کو پال جل بگوید ببال  
رزاد مردی دانا تنی نمود سؤل  
چو بکسر خاطر من از لال مال مال  
کند ذخیره خود مال خویش از نوال  
نهد و دیو بهر کجاش کج و فخر و مال  
سرودم آنکه نه شوکت همی شدی چپا  
یکه نخست بدست دار روی آجال  
نه بهر درو ایل داروئی سکوت سکا  
ورانه اجل پس ناهای آیین سبک  
همانیت بشکریه خجانه که شیر شکار  
چنان شوی که بر آری زول هزاران مال  
کورت هزاران شتر تند بر قیال  
که مرگ چونوزت میگرداند دانه دبال

مبال اکرت فراید ز مانه مال و منال  
مبال کبر و بود ستاین ساری عفن  
نه آخرت چنگال فماید در دم  
نشیند دم که ز مرد بخیل و شخص سخی  
ز بجز فکر بر او رد بکسر صد  
که را دوی نه بخیل است از آنکه بهب شو  
بخیل طرد و سخی است از آنکه بهر  
کرفتیم آنکه ز ثروت همی شدی بر تل  
ز بهر کج میرنج در ساری سپنج  
نه بهر رنج فنا حاده بود کزین  
که از فنا بگریزی در سینه باره  
همانست برورد است خجانه که کزین  
تو که بیای کز فی المثل حن سکار  
یکی بر تن از اندم که دم بیرون ناری  
چو غم کرم طریقی چو بهوشش ز

شماره علامی تو صد شصت و هفت  
بلی علام نو بر کانیان است

شماره علامی تو صد شصت و هفت  
بلی علام نو بر کانیان است



بجملت اندر فلسفه نور خیال می  
 لغو د باقی که روزگار دون پرور  
 چو پاد بست ریاست ز روی عرو  
 شریعتی کنی از نزد خوشتن بد  
 چه مایه زال رسد پس که پنج شین  
 کهی شکور کزین سیم نیم وقف کفن  
 کهی تیره نزال سپید موی کنی  
 برای آنکه یکی مشت ز بر چنگ آری  
 ز بهر آنکه ز اموال مرده بهره بر  
 کهی چو تجلّی نصیر ایلای کنی ویران  
 بر روز حمین الفت بزرگ بار خدا  
 بهمت بکف عصیان چو گاه کوه سبک  
 دو پانزده روزت روزگه نشین  
 بر لب دو جهان بجز بهر حد سیک  
 بخویش ندی بدروغ رنجهای شمر  
 زنج سود اسبالت کنی و خاری نش  
 پند شک را فکمی در سزار بون و مکر

همی که اسب بفرمودی از کشودن فال  
 نند بدوش تو یکروزه رایت حبال  
 بخیره پشت کنی بر بایر و متعال  
 همی بیافه بیدایشن هر شب بر آل  
 بدست آمده از دست پنج چندین سال  
 کهی صبور کزین خمس خمس خرج عیال  
 بدار نصفه که بد بو سپید رشتن  
 چو مایه خون شیبیدن همی کنی با پال  
 نه آه پیوه نیوشی نه مال طفتال  
 نه خبر عمارت نام کنی است بحینال  
 بسنج ز تیر از وی دوری اعمال  
 بهمت بپله طاعت چو کوه گاه چکال  
 ز سلخ شعبان ماصبح غره شول  
 که از صیام رده روز بهر ای تمیال  
 سوی نر شکا شوی موم می می مال  
 علاج سودا جوئی ز وار و می سما  
 بری بکارش سپید نزار غمخ و دلا

سعدی

در بیت

موسیقی

فردی





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

بفرموده کونی کاین پنج مرتبه نماز بود  
پس نیت نیت بنما از موده باشد  
بطبع زرت دهد شیر خیزت و پندار  
جزمی نهر ملامت شش خورون  
سه چای پنج رکوع و سه عشرانک سجود  
نماز شام گذاری ولی بوقت طلوع  
نموده شپه گویند با بعشی و اکاشی  
بجای آب خوری و هر جای شیرین  
مرا که عمر کنون نیم نیت است  
نیت پست و پنج فرازم زسی و پنج فرود  
جمیده بر سرم نیت و پنج سال  
بپای حید سپردم بسی فرازد و فرود  
نه از فرازد و فرودم بخت ز فیر و ز فیر  
و لیکن از چه بقطاس شکار می کن  
خدای غمزه و جل و اندانکه در پیکر  
از آن زمان که مرا نام کرد و بپس  
بیطل ملک و صلب پدر خدای

باسم الله

بشیر خیزت بهمان نیت شک چاک  
که منت نیت بدین چاره نیت سازم  
ز سب پست بخشیدند از آب زلال  
بجای و پنج خور و سب طرب بکوبی  
بپنج گفت مر خدای و زشت گال  
صلوة صبح نمائی ولی بگاه زوال  
کفر و بدعت خطا بالغت و اوصاف  
حلال کفر حرام و حرام کرد و حلال  
نشد ریاضت بکعبه بعینم از چه محال  
و زین فرازد و فرودم ز خبر غیب  
سپس چه دانم کم مرک کی روان غال  
بکام یسع نوشتیم بسی با و تلال  
نه در تلال و دما دم بکلال و ملا  
که بلادن را نیست سنک کیمت قال  
زشت کز نیت یکیم بطبع و در هم حال  
نه خبر و لامی حبیب خدایم نجیال  
بچهر خدایم از مهرین عیش خال

علاء



علی عالمی کا نذر بند دکنده بند  
 برآه نیرد اس سرود پس بن نشن خط  
 بتول بود قورنیش مکنون داشت وین  
 قضا اجابت امرش نموده در پیمه  
 چو به نصایش دین ممرست بارگران  
 رنمای بار خداست در او امر او  
 بود تخت تین شمال خامه از بی  
 کمال قدرت حق است و مشیت پیچی  
 نه مهر دست در ابدان همی تمانج روح  
 همی بنوید بی حکم او صبا و دیو  
 نه خرم او است که آمد همنی میساکن  
 بدست نزدیک قدرش سپهر چو بایر  
 ستاره بی سر و فکرش چو نقطه نیل  
 زمانه را نماند بهر قدرش کرم  
 نه پولاایش قدرش نمی بود بلند  
 طویل او است اگر عالیت کرم مثل  
 نه کلک کا تب است در صحنه

سودا نذرش انرا با بنین چنگال  
 بسفت احمد با سود پس بن نشن حلال  
 رسول بود بهایش مکنون داشت بهال  
 قدر را حاجت حکمش نموده در همه حال  
 چو پولاایش در جسم جان درشت و مال  
 که خبر بوقی رضا بخدا نداشت مال  
 اگر چه کوبیند از کلک او بود مت مال  
 در این صورت همنی زو کفره کمال  
 نه قهر او است فاق صورت احوال  
 بهی خنبد بی مار و جنوب شمال  
 ز اس او است که کیر و مدر بسنی لؤل  
 بیامی شاهر اشش شهاب چو خط مال  
 زمانه بی اثر همنش چو نقطه مال  
 ستاره را بار و بدی همی کلاه نول  
 نه بی غماش جاه کسی کفره مال  
 میطیع او است اگر خور است اگر حال  
 همین مر از کف خطا ط شد بدو مال

حرف خنبد بی مار و جنوب شمال  
 ز اس او است که کیر و مدر بسنی لؤل  
 بیامی شاهر اشش شهاب چو خط مال  
 زمانه بی اثر همنش چو نقطه مال  
 ستاره را بار و بدی همی کلاه نول  
 نه بی غماش جاه کسی کفره مال  
 میطیع او است اگر خور است اگر حال  
 همین مر از کف خطا ط شد بدو مال



در کتب  
صلصال  
کل الیوم

شکفت نیست که شش ز سفال بود و  
بمطبخ که شش آسمان یک دود  
نوامی صلاصل شش بدستاره که  
جهان و هر چه در و صید مای است  
ستوده دل دل و رافره پهرستی  
بهو چه فلک را بدم فرو پوشد  
بکام کوه نوردش و بعد بر قوس  
هماره ما که جهان آفریده ما بر ح

که پیشین تنگ ز رندشت سناصل  
که از نهیب رکابش کمر فتنه زکات  
بسنور نامه اوم پدید آمد  
نرمید الحق چون خدای زریب  
مخمرستی بابا و اگر انیم شمس  
چنانکه ناف سماک مبالدی منع  
بسم خاره شکاشن شعله و سما  
بدیع پیکر ابر انما بید مثال

در نسبت ممکن و واجب و مدح شهر بر لب علی بن ابیطالب من کل

حمد پی را نرود آتیکه بهتاست  
صانعی کاین نه فلک ثابت و کاین  
منقطع کرد و اگر فیضش و می از کاینات  
هر که از اثبات الا نفی لا است کند  
از نفخت فیض من و حی توان جستن دلیل  
در حقیقت با بوی نبود اندر ما  
داخل فی کل اشیا خارج عن کل شی  
اوست دارا و مرآت وجود و واجب

واحد و یکناستی هم خالق است  
بی طناب و پستون از قدرش بر پا  
همشی از زرات عالم در زمان بر خواسی  
کج الا کی رسد چون طلسم لایسته  
زین که عالم قطره زین بحر کوهرستی  
کل شیء مالک الا وجه پدید است  
وز ظهور خویش هم پدید و ناپستی  
کل موجودات که افعال است



عکس و عکس فلان می خورند و نبودن  
 نسبت واجب به وجودات چون شمس و صفت  
 ذات ممکن با صفاتش سومی واجب نیست  
 کثرت اندر وحدت و حدت اندر کثرت  
 نسبتی نبود میان این توانش و لک  
 در تکاظم موج بر در تصاعد انجمن  
 مجتمع چون گشت تابان سیل کونیند عجب  
 علم حق نبود با شیا عین و نشانی که این  
 ارسام صورت شیا غلط در حق  
 علم نفس نسبت بشی با جسم و با اعضای  
 که چون نفس نفیس اندر دیار تن وطن  
 هر که بند آرد زور ابرک از پایش  
 هر که سازد عقل را مغلوب غلبه  
 طالب هستی که هستی فنا کن چنتا  
 در تخم انجم و در کرد کردن روز و شب  
 مرکز غبار چرا که دید مبنی بر سکون  
 کل شیا از عقول و از نفوس و از صو

کی توان گفت که شمس و ترش و کیمیا هستی  
 فی مابین دنیا و نسبت بنا کن  
 از قبل شئی و فی فی رتبه و در مایه هستی  
 این در این مضمون بود آن اندین پیدا  
 فعل بار آید ز این چون از آن محسوس  
 در تراکم ابر و کرد و در نقاط است  
 چون که پیوند و بدربار باز از در یاستی  
 در حقیقت نفی علم واجب از شیا  
 شئی واحد فاعل و قابل چه باز پستی  
 از قبل علم واجب آن که با شیا  
 هر زمانش از بهوس صد بند ز پستی  
 با طشت بنیاستی که خطا هر شس اعمای  
 شکست نباشد که چنانچه انجمان رسوا  
 ز آنکه قول مخبر صادقین کو مایه  
 در هوا می عشق نیر و والد و شیدا  
 چون که در روی عاشقانرا جملگی سکنا  
 از مواد و غیر آن از عشق حق بر جاستی

خداوند

کمال

عجب





شا به راه عالمی عشق است و نیزه هر که یافت  
 منظر عشق است حسن زبور حنست عشق  
 علم را بر عاقل و عقل را بر پر عشق  
 عشق باشد پس دنیا زار و صف و صفا  
 حق هست خلق خلق و اول و ثانی بر  
 در عقل هر چه آید نیست ممکن و واجب  
 ما عرفنا عقل کل با عشق کامل گفته است  
 چون که محدودی بجهت هر چه آید حد  
 ممکن و واجب است ماسی نیست ممکن بل محال  
 در در برابر واجب در برابر متناهی  
 ممکنا لب بند از واجب ز ممکن کو سخن  
 باز کو کای شمس از و صفت مدح  
 مدح این ممکن نه حد ممکنست بل متناهی  
 آنو لے حق و صبی ممکن مطلق بود  
 فرو گویند آن بنو خدا بشک و یل  
 کر بود ممکن صفات واجب در و عجب  
 کر بود واجب چرا در عالم امکان بود

بنده او عالمی او بر همه مولا  
 میکنند در آن آن هر کس که اندان  
 هر دور اسرما به و پر یه عشق اول  
 فی بشرط و لا بشرط و فی بشرط لای  
 ثانی از اول معسر از دور در دانا  
 کلامیست نه متواشا به برین عوای  
 در یخ جمله دانا یان درین بید است  
 حد و تحدید و محبت در در نو خون پیا  
 در ظهور شمس که خفاش را یار است  
 ممکن بر شمس در در عجب سودا  
 زانکه ممکن و صفت ممکن کفشت اول  
 که سواد واجب اندر عشق و شمس  
 به محال که حد واجب باطل و محال  
 گفت بعضی حاشی نه در چینی  
 خالق است یا باذن خالق است  
 و بود واجب چرا ممکن بدان کو مای  
 و بود ممکن چرا پیمثل و پیمای

بشرط و لا بشرط  
 در در عجب سودا  
 گفت بعضی حاشی نه در چینی



واجب دور عالم امکان معادله  
 ممکن واجب نما و واجب ممکن نیست  
 حسیرتی دارد و خرد در گمراهی که رسد  
 باز ماند نه فلک سیر و استبراز اثر  
 از تکیا چون عنان سحر و مبین آن  
 در گمراهش کردن کرد و آن که در گمراهی  
 شعله متعشش بر آید ابله بود و فوج و  
 در صف پیچا چو کرد و بحجت از بهر نرم  
 چون نرسد دست یابد التیش بر شمع و  
 بر کمر از قلب از خلد سراسر این خلیل  
 این سیه رو ممکن مدح اندر عالم

ممکن در عالم و حب چه ناز میبایستی  
 کس ندیده کوشش نشیند عجب عوفا  
 حسن کجا واقف قمر و غمق ایند رماستی  
 چون سلاح خبکرا جسم خود آراستی  
 در تنزل مرکز این توده غبراستی  
 صفدر غالب شر بر پشه همجانی  
 از برای دوستش حبش الما و آستی  
 از محبتش حقه از صلواتش بر جواستی  
 کا و ما بهر از پیش لریزه بر اعضاستی  
 خلعت یا ناز کونی بر قدش کوباستی  
 چشم دار محبت از عروقه الونهایستی

ولا ايضا في مدح مولى الائمة تأمن الائمة صلوات الله عليه

بگردون بسته را بر می ماندان  
چو چشم هر من خیره و نمی کنی آن  
شبه کون چون شب غماست که قمر چونند  
تشنه یاقیرالودوده دلش از است آموه  
بدل کاشن تن زندان که خندان گهی

جوانم خیر و کوی سر زین و کوی هر نیر و کوی  
شده کشتی حمیه پیر فتنه شوق قلت سوا  
باشک و دیده و امتق بزک طره غدا  
بیرون پر سر می سود درون سر اولو  
چو در بزم طرب زندان زین شاه صبا

عبد  
محمد  
بن  
محمد  
بن  
محمد

卷之五  
 五



چو دودی بره ور قمر چو دیوی مست و مست  
 شده خورشید نورشان تباری خرم و بهیمن  
 و باد زیر چه پیرن نهفت خیر روشن  
 لب غنچه رخ لاله برون آورد و بخناله  
 ز فیض او دمید کل ستمب در طره سنبل  
 غدار کل خرم شد خطری جان نشد  
 از و اطراف خارستان شد کیستارستان  
 فکند بر سمن سایه دمن واده سایه  
 ز بهمش مرغ جان پوز ستمش ز بهمش  
 خروشد هر دم ز کمر وون که پوشد تیرین  
 فشانده بر چمن ثلث و ماند از دمن لاله  
 کنون از فیض و سبتان نماید کل و کل  
 چمن ز سر و سیم به مال خلق و شمر  
 ز بس کلهای کونا کون چمن و نضج کلکون  
 ز بس غنچه بان فرخ رخ گلستان غیرت خلق  
 ز بس لاله ز بس سیرین دمن یکین چمن یکین  
 کل را بادوزان لوزان نوزن شک خرم و زان

کون  
 نوع از این  
 این

کلکون  
 کتاب بخند  
 به

زده بس در ناس قد ز منی خیره بر خارا  
 چو شاه مصر در زندان چو ماه خرج و طلا  
 و یار روشن کبر من شد در کام دریا  
 ز بس باران آید آن لاله بطرف کل و صحر  
 شبنم ز طریق بلبل شبانج کل نیر آوا  
 ز بس الماس پاشید به بلبل ز انضیا  
 و ز ورتک کارستان زین لاله  
 چمن ز غرق پیایه جو یکین بهیمن  
 چو او چون آرد با غر و با چون دگر آوا  
 ز سنبل کسوت کسوت ز لاله خلق دیبا  
 چنان از زول کشد مال که سوز ز فرشت  
 بر نک از جیره علما ن بهیمن حور  
 دمن لاله و سبهر طراز نبت و عین  
 نو کوئی فرس سقلاطون صبا کشته مرغی  
 همه چون نوشن دیبا نوح همه چو نسیم دریا  
 ز بوی آن زرنک این بهیمن لکشت زین  
 بلی بنوشد شکفت از آن کسای عجب سار



ز قمر لاله و سوسن ز نور نور و ستون  
 چه در نامون چه در بستان  
 ز یکس لاله و نعمان  
 نو کوئی اهل یک کشور به پند سر  
 چمن ز قمر و درین جهان نازان شد چمن  
 بشر به پند مکان نمانک حبس امکان  
 امام نامن بنامن چه پیش و چه پس  
 نهال باغ علیتین بهار عمرتین  
 سحاب عدل اثر لاله را با صیقل شرع لاله  
 رخس مهری فرو زنده بهشت با قوتی از زند  
 ز جودش قطره تسلیم ز رایش بر تویی نجم  
 بهشت از خلق و بوی مجیط از جود او جود  
 ستاره کوی میدنش بهال عبد چوکاش  
 قمر زنجی ز رخسارش شکر طبع رکضارش  
 ز بین آثار می ز رخس فاک معشار می غرض  
 خرد طفل دست نانت قمر شمع بهشت  
 نظام عالم اسیر قوام شرع منسب بر

و من چون بودی من چمن پند سیدینا  
 صف اندر صف کل و رحمت  
 ز یکت سوز کس شعله  
 چمان در شکال اندر بهامون بهرام  
 که طو سس ز قمر شادین برین کین خضر  
 ولی ایزد منان علی عالی علا  
 زمین از حرم و ساکن سپهر غم و یو  
 نسیم روضه با سین شمیم دود طه  
 خرد بر چهره روان بهر او شیدا  
 از آن جان خرد زنده ازین بطن شکو یا  
 خجانش قبله مردم روش کعب دلها  
 بجنب خشنش کوئی که را بان کین دنیا  
 ز نعل سیم یکدانش عین ساری تو ده غمرا  
 بشیر را مردیدارش نمان جو روح و عصاف  
 اجل در بهشت ز رخسندار دم زون بار  
 بهر چهره رخسارش ملک حیرت از حیرت  
 فروغ دیده حیدر سرور سیدینا

در عالم علی مد  
 در عالم علی مد

در عالم علی مد  
 در عالم علی مد





شست  
دست که می  
گیرند

ابد از هستیشانی فلک در شش  
وجودش با قضا تو افرمود  
قضا تیرست و تقصیرش با تو  
زمین کویتش شش فلک مهری در  
بساتین محراب و کان بخش خطا کف جویان  
ملک مست جمال و فلک محو کمال  
زمانه عدل و زبور جهان را از آفرین  
ز قدرش عرش مقداری صناعت خاکی  
امل وجود و مربع اجل و قدر و صنع  
رضای او رضای حق قضای و قضای حق  
کواکب خشت ایوانش فلک اجر خورش  
رخش پراپه هستی دلش سرایه هستی  
ملک را روی لیسوش فلک قید و بند  
جهان را او بود امر چه در باطن چه در ظاهر  
کنند از بکشت که خنده هزاران فرزند  
روای قدس پوشید بنفسم کشید  
می از مینمای لاخورد و ستایش با نوحی

بخوانت ششانی فرود این مضیضا  
حدوشش با قدم بدم حاشش با اینها  
چو ماهی ششش سر در دنیا و نهیها  
دو تا چون آسمان ششش پیش از یکت  
کشم کونهای بخش ز بسیار می شود پید  
زوریای نوال و جبابی لخت خضر  
زمانه او زمان پرور جهان را و جهان  
ببایع شوکتش خاری ریاض خلعت لقا  
فلک قدر او مرجع ملک صدر او ملج  
دلش از ماسوای حق گزیده غلت غنقا  
بر بر خط فرمانش چه جابلقا چه طاب  
وجودش دایمی چه در مقطع چه در مبد  
بکبر و کعبه کوش طواف مسجد اقصی  
ما بر او شود ظا هر دو بان وضا طعرا  
چنان که چرخش شده جهان پر از برنا  
بزم السن پوشید می وحدت حاکم لا  
وز آن پس سر بر آورده حبیب طاهر و لا



ز دوده زنگ آهنی شده در نور حق فانی  
ز دوده در دشت آهنی که لا مغبون الله  
شده از بس بیاد حق بجز نمی ستی  
روان را ز پرورده سارید از دهر  
ز موز علم ادیسی بود و وفی نه تدبیری  
نهی میزدان ثنا خوانت کویت بی جان  
ستاره منج خیر کاهت نه حل مندی کاه  
بسر از لطف حق حاجت طریق شرع منما  
مبین نو با و ده دم بهین پیرایه عالم  
توئی غالب توئی قاهر توئی باطن توئی ظاهر  
مسالک توئی رهبر ممالک را توئی ربوب  
تو در معرور امکان خلدندی پس نبرد  
توئی بر نفع و ضرر قادر توئی بر خیر و شر قادر  
تو بسم شرع را حاکم تو در عقیله کاه  
تو دانی حقایق را تو پنهانی قایم  
ترا از ماده مابسی رقی پروانه شمس  
ز مانرا از تو افراشیدن من از تو آسایش

چو مهر در محراب نورانی چو آب جلد و رو یا  
ز کاخ نفی حسیره کجاست تو گاه نشینا  
چنان با حق شاد می که نشینا  
بلی کیس در خرد خورده بنابر اهل ربوبی  
چه داند ذوق ابله سی رموز علم الاسما  
حق فرائد فرماست جهان ربوبی  
نه چشم جانکا هست فلک از ریح استخار  
سابط فریب سر جبه سبحان الذی بری  
چو خیر المزلین مجرم بجلوت گاه او ادنی  
توئی مابسی توئی امر توئی داور توئی دارا  
محامد را توئی مظهر معارف را توئی منشا  
چو در رک خون چو در تن جان روان حکم تو درها  
توئی بر دیو و دوا توئی بر بنیک بدوانا  
تو کج کان یزدانی تو دانی سر ما او  
تو رویانی شقایق را ز ناف صفت سما  
که افراشی و که یگانه ای نهایت ز کست پروا  
روان را از تو افراشیدن من از تو آسایش

بسم الله الرحمن الرحیم









کردن پنهان شود از خصم و آید سوی مهربان  
و که از من رود پنهان شبی در خانه صفا  
فرمی اندوی بزم افروز و آن حسن و انوار  
تو پنداری یکی حور است که خلد برین باد  
امیر المومنین حمید علی اما و حسن  
بود در کردن دل دل کم از کوئی نه افلاک  
بحر آب اندرین ناکشتری مشکبوسایل  
بحر حمید که بخشید است سیاه و دشت  
چهل تن میهمان خواندند او را یکسبیل  
من از آمدن جو فرو با بادان هر یکی  
شکفتی است تا پندندش پاک معنیه  
بایشان گفت معنیه که منم چون شما  
فرو داد آن هنگام حیرت آمیزین کجا  
محیط است و بدین دعوت مردم با تو یکجا  
فرمی آمدن ز یکس فروشت و دونه  
سنت بود روزی مصطفی حیرت  
چو دیدن حیرت از جای که برتیش

ز بوی زلفش کاکین خیارم کرد و پنهان  
شوم بر بوی زلف او بیایم شکرش  
فرمی بر آن کل سوری فروشت و دونه  
مبداح ولی حق فرستاده است ضحوتش  
که هستند آفرینش قطره از عجب حسانتش  
بود در موکب متبسم کم از موسی سلیمان  
بمیدان حضرت را چون است شمع و شمع  
بدینسان خاتم و شمشیر در محراب و مبدش  
تا میرانند پیرفت و نشد بیرون از پوشش  
که امشب تا سحر که دهم در خانه جماعتش  
ز سیرین شکفتی پاک بیایم که دید پیر  
نیز خویش همان و همی بدم بدینسانش  
من از عرش همان بود پیش پاک پیر  
قدیمت و برتیا تا بگویم با تو بر تاش  
فرمی بختم خواب الود و انحراف و انش  
در آمد بر ترضی از در و آرای بر جانش  
چنان استاده خدای که نبیند سلاطین

فردی  
که در این  
بیت  
نموده



بد و فرمود پیغمبر که خندان چنان پیوست  
بیان گفت جبریش که چون باشد چون  
از و بر سر پیغمبر که بر خندست عسبر تو  
من این نام رسم خود که حق است یک خست  
من او را سپهران بار دیدم شد طاعت  
مکلف است ای شناسم تبهیب نمود  
در و کفم و بر مان مر قدم را و احاطت  
الا یا ناسب او را تو بودی خوشایند

جوانی که خود را عمر نکند است خندان  
که من بودم از آغاز تا که دوستباش  
بکفما عمر من عمر که پیوست با پیش  
که سازد از پس برسی نیران سال با پیش  
بنی کفما شناسی که کنون نمی فرود  
بمان آخر در اینجا دیدم چه ماند و حیرت  
باز از بهر منکر شد و در هم کوید پیش  
در اندر یا بهما و در تو بر مانی ز طوفان

### وله ایضاً فی مدح فاطمه زهرا علیها السلام

ای حرم کبریا سیرم بودم  
نه بر پی زای تو خار من اید  
شیعت حد تو چون سلام کو بود  
قبه زین بار کاه تو بر سر و نه  
که یک قدم پیش از حرم تو نه  
روی نشوید خضرش حیوان  
پیش تو مشغول با نوان بستی  
چون نیر نیست که بشت خرا

چرخ مکلف است با من غیر در  
نرم جو است برق و لطیف جو  
جد تو شان کوید سلام علیکم  
نور فرستد بدین فرشت طلام  
که دون بد به با تمامت  
تا ز دزمی تربت تو بهریم  
معرفت کرد کار را علم  
خو است بنیاد از تقو قدم

یعنی بایست



سبب تو زهر صدفی که سر خفتی  
 یزدان از بهر چو شو پاک شراده  
 نخیلم مرهم چو چوب خوب است  
 رحمت بر دهن و لا تیز و خفاک  
 عیسی در عهد بهر پای مریم  
 نیز ترا در بهی سبزه پاک  
 آنکه ترا خیر بتول غم زد  
 معنی هر دو ملکیت صورت ساز  
 عیسی بتولی تو و بتول تیر عیسی  
 زایم می از در و ضلالت تو باز کرد  
 حرمت درگاه تو چنانکه در ویت  
 ماند پر ملک بنیر به خلق  
 نام تو که کس برود بدستی  
 چون سپهر راه مابین کاه تو ایسر  
 مرکب او پانصد بر فرشته  
 روزی کا عمال را در بند کش  
 حب تو که در دشت و غصن تو درخ

خود را خوانکه نداشت ز کندم  
 یزدان دم نهاد تاج مکریم  
 شاه طوبی کی او شاه میرم  
 که در ایوب کرد کار حیرت  
 که در کمر از قدرت خدای عظم  
 یزدان در تیت یزدان عظم  
 هست بطلکات هر جان و دلم  
 باده سوری چه در غایت چه در خم  
 و بن مثل حاتم و ماده بهر خم  
 و در دانی جاییه و شاه فی الکیم  
 ساطع انرا بر سمری کلدی شکم  
 بسکه ملکه است بر در تو تراکم  
 چشمه حیوان بر آید از دم کدوم  
 مرکب او بر پر فرشته نهند  
 مشک فشانند بروی خوشبند  
 روزی کا فعال را در بند کش  
 هر روز بهر عذاب و شغل

بچه بزرگوار

در کتب بزرگوار





این کتاب از کتب خطی است

یا علی مدد

۴۲۱

مامون سازد بکام تنبلی من  
منقبت تو فرون بود ز نیل  
مدح سحر بوی تو را بسب تو  
مهر تو و آبی تو سفید جنت  
نامه سپید کرد از کمر بوی تو  
کرد تو نشوئی بابت خدای را  
سبب دخواهم قصیده گفتی  
طبع تو باشد سر و شن بلبل شو  
مدحت این بانوی است که کشتی  
بارب شاه زمانه دیربانا

چو شونزی در خدای تقی است  
محمدت تو برون بود تو هم  
ایکه محمد است و فاطمات ام  
بگفتی دریای پیر جوش و طاسم  
امده ام با هزار گونه تنم  
شسته بگردم بابت جگر و دم  
وین بد بخیر اقصیده نیم  
منقبت ابل ملت بر تنم  
کن بد عای شسته زان شتم  
ینک دعایت این بر مرده دم

وله ایضاً فی مدح شامی الاثر و صامی الاثر علیه آلاف التحية

دم بهار پارس است باغ چون طاقوس  
هوا ز ابر چو شکری پذیرد شکر  
بباغ و راغ بر کنده اندیشه  
قفا ده عکس کل نوشکفته اندر باغ  
نه باغ ره است ناسی که تون نه پرتله و  
نزار درستان بر کل همیزند آواز

شده است شاخ مرصع چو باج کیکاس  
خروش عدد و او چون خروش کردین  
نم خیر این قارون و کنج و قیاس  
چنان بر ایند و ایند است است و عروس  
نه راغ ره است ناسی که تون نه پرتله و  
که عاشقانرا وقت کنار آمد و بوس

کرده



کہ قندہ سر کس زینت سحر بکف کوید  
چو کل نہ پڑدہ ز کار کون برون آمد  
چنین کہ بومی خوش آید ز باد نورور  
امام شرق و مغرب علی بن موسی  
و قاضی احمد مرسل کہ بہر من کراو  
نثار مشرب را در ابدست روح آلود  
اکبر نہ بہر لے آواز نہ فی تہ پیشین  
خبر او محبس مامون کہ خوار کرد و جہل  
بخت ملکت دنیا از ان حکوین کج  
طریقہای سپہر و فیقہا کج  
کہ او بخواید تا بشیر خزان بجلالت  
چنانکہ بہت بکل نیکوشتن خبر  
نہ ہنس بار خبر بر صراط اوست شہر  
ایا مدرس در سیر خواجہ حبیب  
نہ کہ سلیمان کہ دہی شہنشاہ نام ترا  
فکند نو بہ بنی در ازل دوازده عکس  
بر مقرر تو خندان رود و مرث ترک

کہ ہر کسی کہ نیکو قندہ سحر بر او موسس  
تیندہ شوان بہر خوشی سر پادہ ساکوس  
کہ نہشت کہ کوئی بہر تربت سنودہ طوس  
کہ بہت حجت بزدان و شمع را ناموس  
کہ قندہ منکر در دست تہشین و بوس  
طباق نور فرستد مہینہ قدوس  
ہزار سال رومی رفتی بود معکوس  
مقدمان مضاری و مؤبدان مجوس  
کہ بود او را بہر بخت لایزال حبوس  
از و پیرم نہ از او ستاد بطلموس  
خجستہ کرد و کیوان و شتری منوس  
بسوی دوست کہ انہدن عقول و نفوس  
نہ اولیا را خبر بر ساط اوست کلوس  
کہ بہت پیش علوم تو علمہا مدروس  
ہمنور بودی در بند ہرمن مجبوس  
تو عکس ہشت ہستی از اندہ و دو عکوس  
بہ پیش منکر تو با ہزار کونہ عبوس

ماہنامہ مدر  
۵۲۱

ماہنامہ مدر  
۵۲۱



تیر از هر چه بود و در کسبستی که بستی

تیر از هر چه بود و در کسبستی که بستی  
 اگر بخوانی تا قوس املت حق  
 تو اصل خلقی و کائنات جمله  
 بدین قصیده چو کس در مضامین  
 چه تشنه مانم در آفتاب استخوان  
 بریز سایه لطافت مرا مقدر ده از آنکه  
 مگر غمایت تو بازوار دشمن کنه  
 مکن تو فردا مایوسم از شفا غم خویش  
 ز من بخت بادا بجان روشن تو  
 سروش منقبت کار بر منستر

که در کسبستی ماری فرشتگان چو  
 درست بانگ شهادت برآید از آتش  
 تو منقرضی و ممکنات جمله بس  
 بر بختش ای از حد بخت لبوس  
 مرا به پیامی از آب سلسبیل کاوش  
 در حش مهر تو در بند کمره ام مغرور  
 چنین که طبع مرا گشته با کفره مایوس  
 که من ز خوشی تنم فرو گشاید مایوس  
 سرور و نذر بر انداخته تا نجوم و شموس  
 به کج خانه زرا اندود بایدت نه فوس

وله ایضاً فی نعت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

بنی که تبکر کوئی نکاشت تن عراج  
 بر شش لطیف کل است و خویش می کلان  
 دو عارض و دو بنا کوشش و نبود بیک  
 همواشتر تا خنق و در مرا بر  
 لبش تو کوئی کس کل هر شش با کمر  
 سبر و ماند باغ شکفت بر سر سرو

نهاده بر سر آن بت شکست و نبر با  
 لبش بزنگ عقیق و خطش بگونه مساج  
 ز ماه کیس و پیشی کل سنانند با  
 بجاری ته دل و کمر و سبر من تاراج  
 حشش تو کوئی کس کل شش اند بر دها  
 کجاج ماند ماه دو و هفت سبر کا



کسانکه کاج ندیدند آفتابش بر  
 نشتر حلاوت بایدست مانند آفتاب  
 یکانه کور بر اول محمد مرسل  
 ز روح قدس جسم و لطف شمع  
 بعرضش آمد دین را کشید مرسومش  
 بدشش اندر آید کی سراج منیر  
 خود آن سراج چه دانی کتاب خدا  
 ز جاج راست ز مصباح روشنی همروفت  
 دوا می جمل زار شفا می شرعش جوت  
 سماء ذات بر وحش و مصطفی بدرست  
 طریق حب و ال وی سبب است  
 لوای حمد چو بر کشد بریر لولاش  
 چو لب ز بهر شفاعت کشود بر خیزد  
 ز نذر خرم و خوشش بکیم دوستندش  
 مطیع و شد سلمان بر استی و بطوع  
 یکی شمرده شد از خاندان پیغمبر  
 زمانه بحر بر از موج و حب و کشتی

بفقد و خدایت من نیک کنست کاج  
 که هست بر لب من مدح و مبالغه  
 که کاینات بدو بند جاودان مجراج  
 ز عقل هر نفس طاعت ز نور ابهرج  
 بعرضش بر شد و برگشت و کرم بود و  
 جهان ز تیری کفر شد و خوشبخت  
 جهان منور جاوید از آن نیر  
 وجود او تب و صباح و کاینات حاج  
 که جمل را بنجرین در نیافتند علاج  
 ده و دوشهر و صیشر دوازده بران  
 بسوی جنت ازین تقسیم تر منهلج  
 رسل در آیند افواج از پی افواج  
 ز بحر رحمت امواج از پی امواج  
 علی الاراکت فی جنته مع الازواج  
 سر از اطاعت و تاقب و لب لبان  
 یکی ز خویش هم پر خدای کرد و سر  
 چنین بیاید کشتی جو بحر شد مواج

از کمال

بجز این





فی مدح شهرزاد الباقی علی بن ابی طالب من کلام بهشتی

شاهی که دین احمد از دست او شد  
انجام بخش اول و آخر علی که پسر  
تا پسر خبی ابی ادب نهید با نیرم او  
انشاء که پرده در حرم و صا لبود  
چون بر فراز عرش شد آناه انبیا  
برداشتن از میان دوتی عشق پرده سوز  
خورشید زین عرش و بر او فرستید  
چند که جوهر نمان بود و چرخ  
در پشته تا که صنم غم غم غم غم  
از پا قمارایت کفر و لای شکر  
چرخ از وجود او رعدم اشکاکش  
چرخ از نهیب حمل و خاک راه  
نخلی است رخ او که همه ساله در  
انجمن که برق خنجر او شعله بایست  
بر پشت زین بر آید و گفت از شوق  
هر که بصید شیر سوی شت رونهما

ای عجز از نهیب سنا که نقش اشکاش  
مملوک است تانق از آغاز کار شد  
جبریل در حشرش از آن پرده دار شد  
در پرده هر چه بود و نبود اشکاش  
زینت فرود عرش و ملک کامکار شد  
حاجان برم آمد و جان پرده دار شد  
با این جلال در حرم که کار شد  
ان یک خلیفه آمد و این شکار شد  
در سلوه روی دوتی در غر غر شد  
تا دست او بکشد سوی زو اقصا شد  
خضم ز نهیب عدم بی سپار شد  
خلد از نسیم و خنده و مسکبار شد  
آن نخل از رستخ و طهر برک و بار شد  
روی زمین ز خون پلان لاله زار شد  
بر شیر آفتاب ولایت سوار شد  
بر حاجی صید شیر بهشتی شکار شد

بسم الله الرحمن الرحیم



تبغش جو از پیام برآمد هلال و  
روز یک رخسار مستح عثمان کفش سپرد  
چون دست بر سینه آل عمار روید  
پنج لکاهی علی که رهش رنج تو  
جود تو دیدم و درودش منجی  
سلطان تاجد رفلک گشت آفتاب  
بس پشت بوی چرخ زهر تو شد بلبند  
چون گشتی نجات توئی رو کجی نسیم  
هر کس که چون بهما بجهان خاک کواه بود  
که دون بدر دور نجم پرورش کشید  
بنود عجب اگر شدم از لطف تو چون

صبح حیات کین دیوان شام تار شد  
بخشی نه سپهر ستاره همار شد  
ایمن نشین که زورقت اندر کمار شد  
خورشید دین ز ظلمت کفر آشکار شد  
تینغ تو دیدم و دشمن جبهه تنار شد  
بر آستان جود تو خاک کمار شد  
بس ز رخسار بود لب و نوا خار شد  
در ورطه که غم تر بود و صد هزار شد  
در سایه تو دولتت اندر کمار شد  
انسان که هر که دیدش سو کواه شد  
خرم پس از خزان چمن ز نو بهار شد

و فی نعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

این رتیبان که برین کتب بفرموده  
که رتیبان به بصیرت یونان و سیر  
نامشان ز می توست تار و نسیم  
چون که یزیم ز فضا یاز قدر من جوی  
سوی ما چون که ز دشتان که جوهرشان

که که ز پیرند که می جلیقه می نه بوند  
این رتیبان سماوی هر یک سیر بوند  
پیشکاران و رتیبان قضا و قدر  
هزاران بصیرت یان سوی من نگرد  
خرد و جان بخت کوی مباد و اثرند

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ





خرد و جان سخت گوی که از طاعت و صلح  
این چند کاره دل جان نهمکوی توان  
اندین جای کیمان زیاکار است  
جسد مردی انجوا چه درستی محبت  
از درخت جسدت برک بر خویش کن  
زاد بر گیر و سبکباشن مکن جای قرار  
همکان پر خطر اندانکه مقصود در کمر  
ریشان بوز گرفت و نوازند خبر  
چون ایمان به مشغول مقام اندک  
بر خریدار فسون سحر و فسون کنند  
که چه شان کار همه سخت از یکدگر  
در دمنند بجان حمله نه پنی که همه  
سخن بهیده و کار خطریشان زار  
با هزاران بدی و علب یکیشان بهر است  
هنر آتش که سبب خبر البس است  
که شمریت همه را بار که است و است  
ما را ز خرد نهید آخر و نهان نهید

له طر  
الحق  
النیم

پیر پیارند و برین کسب بد پرورند  
جهت کین تا بجز از او نشو طاعت  
زین چند کاره از یار احکما بر خردند  
که بر او فکر و تمیز تر برک و ببردند  
پیشتر از آنکه این بستان بر تو بندند  
خانه را که بهفت بهانش همه بر خردند  
ره نیابند سومی با خطر ان خط  
ز آن چو ایتو همه در پویه و یک با طر  
یکیک از ماسا خویش همه بگذرند  
و آنکهی بزرگ همه تبیل و فسون  
همکان کین در روحان بر یکدگر  
جز همه آنکه ز با کار بود شان بخورند  
سخن بهیده و کار خطر را بپردازند  
که چه شان چو خوار عیب منبر خردند  
وین شود ان خفا پشته صورت نشوند  
بار که خرد شد بهیامه همه پاک خردند  
ز آنکه اینها سویی این و بستی خردند



و عده شان روز قضا خوار و خور و سیم روز  
حکمت انیت کجاست آمده باز فرزند شود  
بشعر حکمت مغیر بود و شتر و ن  
پسران علی امروز را و را سبزا  
پسران علی اینها که اما مانده اند  
سپس آن پسران روزی از آنکه ترا  
سپری کرد توانند ترانه آتش تیز  
ای پسرین محمد در مثل چون جست  
چون شب دین سیه و تیره و فاطمین  
داد در خلق جهان جمله پسران شتر  
بشردا دار جهان بود پسران شکفت  
من بدیشان شکرم جابل بچهرست  
سودمندند همه خلق جهان را چو شکرم  
آن شکرم نفع همیکه و به بیمار دست  
منکر سومی کردی که چوستان خلق  
پند چه دبی و چوئی سخن حکمت و علم  
سخن خوب خردمند بدیدند و حشر

ز آنکه مشتمل بر بخت خور و سیم  
حکما بر لب این آب مبارک نشسته  
هر یک از حکمت افی نیر در حستی ببرند  
پسرانند چو مرد خست را و را سبزا  
بجلا لیت کجبان در چه پدر شترند  
پسران علی و فاطمه زهرا شترند  
چون همی زیستدم کردن دیوان سبزا  
که بر آن شتره جسد فاطمینان همچو سبزا  
صبح مشهور و مدینه بیره ستاره سحر  
چه عجب که پسران همچو پدر داد کردند  
که از ایشان بریند آنکه یکا کجاست  
که خزانرا حکما نیز بشیران شکرم  
حان و تن با دهنه شان که بطبع شکرم  
دشمن و دوست ایشان همه فتنه  
پسند بر خورشتن از بختی می بدرند  
این خزانرا که چو خراشند از بند کردند  
سفها جمله ز مردم بقبایس کردند

پسران علی و فاطمه زهرا

پسران علی و فاطمه زهرا

پسران علی و فاطمه زهرا



در حدیث

امیر

سرم من شد اقامه از خانه خوش  
اکرم کوردلان تو مردم شری  
چون بری چون بریدند که صلح لیک  
پس با قریب در روم در ره دین  
سخره دیوشوی کرم نشان برو  
عمر اندر سقرت جاید بد شکاک  
پس فاطیمان رو که نفرمانی  
جده شان بهر دیو و پری و مردم بود  
پسرت که حکایت از تنوع فاطیمان  
شبعث فاطیمان یافته اند بجا  
شکر نذر سخن خوب و بسک شبعث را  
سخن خوب بهایوز که هر کار همه خلق

ز می شوران که بجهل و بسفاست  
من نخواهم که مر خلق ز مردم شمرند  
بکه خباثت در پیش این شمرند  
تو بقر و سپس عامه که ایشان تفرند  
زانکه ایشان بهی و یوحید شمرند  
بر روی برده اینها که رفیق شمرند  
امثال را پس عذر و پند و هرند  
سوی رضوان خدا و سپاس آن  
مر بنی را و علی را بحقیقت بکند  
خضر ایند و رشده شد که هر کمرند  
بسخنهای کمران نام بسیار تفرند  
سخن خوب نذرند همه بی مهرند

### وله ایضا فی لغت حاکم الانبیا صلی الله علیه و آله

که خرد را بر سر بسیار خوشتر است  
دیگرت کشته است حال زین کشته کار  
پیش ازین با اینم و در منظر ویر نشود  
علم را بسیار او کن عمل با م و

سخت زود از خرج کردن بدست مردم  
همچو حال تن منرد که حال جان و بکمر  
جهد کن تا بر فاک زین بیکی منظر  
در بر و پر و نیز کن شا بد و را بود



در چنین منظر و بگذاری هر صیف کرد  
 تنگ داری ز آنکه همچون جامان و کفلم  
 که بر سر خاک خواهی کرد ما چارای  
 بر سرت بویا چو مسک غبر سار شود  
 هم مغفرا بش ایدل تو به مدح مصطفی  
 جز مدح آل پیغمبر سخن بکشی  
 که بر سر پیر اناجی با یک گفت  
 که تو با اقبال حدش نگیری اندر حیم  
 در حباب دین میان خلق تا محشر می  
 که بروی تازه سوی روی تش نگیری  
 فضل وجود و عدل این خدمت کوثری  
 از مسکین که از اسیر ز و پیر ارشد  
 ای عدوی آل پیغمبر مکن که جمل خویش  
 پیش این مکن که تو بخت پنجو بختین  
 من بسی نازش آل حمید زهره اکرم  
 ورنه دل در کف داری چو نشود رویش  
 شرم ناید مر تو نادانرا که پیش و انصاف

بهتر آن باشد که مدح آل پیغمبر کنی  
 بر مدح شاه یا میری علم را تر کنی  
 آن بیاید کت ز خاک بر چو بیکو کنی  
 که تو خاکستر نام آل او بر سر کنی  
 معنی از کو هر طراز و نقیض از شکر کنی  
 که می خواهی که کو تن با صبی را کنی  
 که تو بر سر زور و شرم راه را افسر کنی  
 بر سلاسل فقر و امانع پر عری کنی  
 کار این اسیرم و فعل کن بد خضر کنی  
 روی آتش را بهی تر بازه نبلو کنی  
 چو شور و زهر محبس لب کوثر کنی  
 که نو بند پریش با پیغمبران همبر کنی  
 کوه آهنرا بگردن در همی خنبر کنی  
 مر مر این بدی کی نادان بد مختصر کنی  
 تو همی نازش بسند و بند بد کوثر کنی  
 چو خدیش از حیدر و از شبعیت حیدر کنی  
 اب رستم ساز می از کد و مغفرت کنی

این را از کتب جامع

منبع

منبع



میریمبر را برادر بود چیدر پش خلق  
مرد در همه سیه هرگز چون برادر یک بود

لر نبارم من بدو چون رویشی فسر کنی  
لیک جز را خیره باشد با اسد هم کنی

### در مدح شاه ولیا علیه السلام و لشکرها از کشتن لشکرها

دو ابرو بانک زن کشت اند و سوی آسمان  
میان ابرو رنکشت پنهان چشم روشن  
کیند شد کشتی زنی ناورد بهم شکر  
چو پوشید با هم بانک پیاورد و سوید  
خروشان سوی هم رفتند می گاه خروید  
همی رفتند ز می هم لیک نرفتار خود که  
چو کوشیدند شمشیر پستون کشتند و  
دگر باره خرویدند با هم با گاه است  
الا ای ابرو خرویدند که بی کیتی خرویدند  
برنک خون اسب و شمشیر کشتی لاله پستی  
ز کرد و تیراهت خورشید روشن که تیران  
امیر المومنین حیدر سید سالار حسنین  
خدایم منبر او را ندارد و لامکان عرصه  
بدید از باز روی او شد تمامی نیروی نبرد

بهیم ناگاه پوشید و بر شد از دو سو عوف  
چنان چو شخص متوج من در میان جا نرسا  
سرسر شکر سجا بلسا بن شکر سجا باقا  
سوی تم تا حش کردن کشتی زنی اسحا  
رخبر خواندند پذیرای چو کردن به عجب  
همی کشتند با هم لیک نرفتار خود که  
معین برخواست بر پروش تا پشته از دریا  
ز گاه شب خرویدند با هم تیران  
چرا بی کین خرویدنی کز کالی و و شیدا  
چو کوشش شاه کج خرویدشان کشتی ز لاله  
چنان کز کرد شکر سوار دل سحرها  
که نوزایزد او را و رستی تا پشته نسیما  
خدایم دل دل او را ندارد و آسمان پنهان  
عبان از کوه برود شد تمامی کوه پشته

همچا  
نکست

کایو  
سر کشند  
و کج است



موتراوست در کیهان چه در پید چه در پنهان  
 پس رحمت او داد مرا یوتب را رحمت  
 فلکند لمرزه چرخ بر کفی در عالم صف  
 چنین فرمود سبزه که چون در لامکان رفت  
 بزم فرشتند بر برکت یکی صندوق کهنه  
 مرا جبریل گفت از هر چه ستاده بگذر  
 یکی صندوق کشودم درون قطاره فرمودم  
 و از آن پس کشت جبریل که هرگز این قطار را  
 محبط آفرینش کوهر او بوده و باشد  
 علی و عمر شش سواد دارند و قایم دان  
 شاید خبر بدیشان خواند مرداد از اسیر  
 ایاد هر زمان ظاهرا چه در اول چه در آخر  
 یکی دزه فرو ما پند از نور توان رسید  
 بدست خویش برشتی پس روی میدی جان  
 زبان عیسی میم تو نمیشود یکهواره  
 تو مری اصفیادزه تو بحر و صفا  
 جو جبرائیل شد ما چند سزاران فرزند

مدبر اوست در مکان چه در سر چه در آخر  
 سیم افش او کرد در عقوبت اسما  
 که فرقه راه سبزه که از عالم علی  
 قطار شتر اندیدم نه سرورانه بن پید  
 ستاد مامی بگذرند و بگذرند رانجا  
 که بنویس قطار شتر از امقطع و مبد  
 کتاب فضل حمید بود و پس کهنه در پنهان  
 کس نمی نکرد اما که بود و نبود دنیا  
 محبط کوهر او که هر داد اربابیت  
 برایشان عرش و فرشتگان و پستی و بالا  
 چنان چون سقا خواندن شاید خبر که یا اسما  
 ایاد هر مکان حاضر چه در دنیا چه در  
 کلیم زبانش برشت و شد پر کهنه که سینا  
 جبرائیل خواند این نام هر سزاران تو خوا  
 ز حب موسی سزاران تو نبودنی بدو  
 تو بخشی اسب یا شانه تو کلی او کلبا  
 جو میکاشل باشد صد سزاران فرزند

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب



نکنندی در کلوهر برین چرخ بخت  
بود از روی صورت مولد و نشاء کعبه  
همه جنبیدگان مقهور و نوازده

چنان چون بر سر آدم نهادی تاج کرمین  
بود از روی معنی المکاشف مولد و نشاء  
همه پیرندگان مامور و نوازده

و فی مدحه علیه سلام قدوس سلوانه من کلام مدحی

اگر شیردان بیکه باشد  
از خلقت خدا را علی بود مقصدا  
چنانکه اگر جلوه نور جمالش  
از قبیل عالم علم باریک  
به عبودی و ربی از غم خستین  
اگر بسم جبریل جان بسم  
از انعام و مریم پاکدامن  
بجود بر آدم نکردن جن را  
بنودی اگر نوزاد و بولش را  
تا مل بر سر بردی و کتاب  
برای تاقل بر و بحسب این  
و لیل خلیل را بنودی مرورا  
روان را و اگر بنودی بمور

با بس نامت ذات پیر و انبیا  
و کمره ز کن خلق امکان شد  
رخ مهر خنده چنان شد  
اگر بیک باری بخند از این شد  
ایمن چنان داند چمن شد  
از لعل رویش چنان شد  
بر روح الله استنجان میشد  
از تقصیر بلیس برمان میشد  
از نقص خود را ندان میشد  
اگر نوح را خبر عصیان میشد  
از باد بلاء طوفان میشد  
فرزنده اذر کلتان میشد  
روان مروی سلیمان میشد

اگر بنویسد

اگر بنویسد



و کمر زینش خوار نمیشد  
خود از آواز بند زندان میشد  
بکوش از در مصر سلطان میشد  
اگر آشکارا از پنهان میشد  
کعبه شست خم پیش بردان میشد  
بدینا کمر آن شاه همان میشد  
حرم قبله اهل میان میشد  
بثوت بنوت بقرآن میشد  
اگر باعث ناردینان میشد  
عمل - تخ - اخلو نمیز میشد  
حش در اد کمر و دیوان میشد  
تنی قابل مانع رضوان میشد  
از نبراز چونو پریشان میشد  
که اصلکش بنیاد پایان میشد

رخ بوسف از نور و بود سیکو  
بر او بندگی کمر نمیداشت یوسف  
در بندگی داشت یوسف از نشسته  
نیت صفات خدا آشکارا  
نمشت اگر راست شیخ کج او  
نمی گشت کسرو این جهان هست  
ز مولود او کمر نمی یافت حرمت  
بنی را بنودی اگر شاهد آتش  
بدیوان اعمال مهر ویش  
خدا را جهان و جسمی بود  
نمیداشت نمک اگر در ولایت  
منیب بود اگر قهر سیر عالم  
خدا را اگر خوطر جبع مدبو  
ولیرانه میکرد او غوص بحر

و فی مدحه صلوات الله علیه من کلام فخر العلماء و المجتهدین جناب آقا سید محمد صفاتی

سینهات خانه بت و زمار  
چند خواهی و چشم بزم حنا

ایکه دل بنده شاه و مایه  
چند جوئی بهال ابرو را

سینهات خانه





منافق  
بمعنی زانده  
است

مردان  
مردان  
مردان

صادم  
بمعنی زانده

سوی

که تماشا کنی رخی خون خور  
که دوی سوی آب و سبزه رود  
گاه چنگت بچنگ و که بر بط  
گاه مینوشی و روی از بهوش  
دم از آن بند و لب زین کبر  
شهر مردان علی بوطالب  
نفس هم در وضعی دامادش  
آنکه بعین خود در فراتش نی  
ساحت تیز و ج حضرت زهرا  
آنکه آمدشان از نازل  
او تصدق دهند بر سایل  
شمر زهرا شیر که بر کتف بکند  
سبب یزدان گشتند طل  
شیخ او چون بلال طالع  
رج او در کفش زبانه نشان  
لبث آل لوی که کرد  
مرجع مردوزن به یوم نشور

که تماشا کنی پری حصار  
که روی در چمن بفصل کعبه  
که نیت بر لب کبی مرمار  
کوشش بهشت بلند شویش  
می تو لا و سافیش کرا  
آنکه فضلش برون ز حد و سما  
مایر جانش نه صماش در غا  
نقد جان بر یکف ز بهر شمار  
عرش را دوز بهر زیو کار  
بل اتی از میهن ستار  
خاتم نوز و مار بر همپار  
سرا بطل و ریش ابرار  
صا مشرقا ستم کفار  
بسیار شب شد بابل ترک نما  
شعله سان شد بنی فجار  
از نهیبش نقیب مونس  
ولی احق تب حنیت و نمار



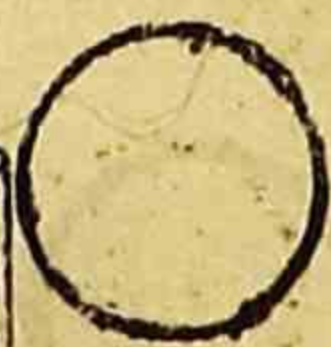
بود مہدی علوم ربانی  
 آنکہ شد باب شہر سلم بنی  
 بود رش را بفضل و دانائی  
 پانہاد او بدوشن مغیبت  
 یداور است شد یکسر سنم  
 بن شکست و شکست و کفر  
 اوست شمس شمس بدو  
 اوست وجہ خدا و صل قدیم  
 فرع او و صل ہر صوال بود  
 ایکہ نور خدای لم نیر لے  
 ز علو صفات و رفعت  
 تو بنی را برتب چون بان  
 چون شیند بسند حمد  
 ہست علی ولی نبی کتاب  
 این میں ہیں بعقل و فرقت  
 کی توان گفت با وجود علی  
 آنکہ اورانہ بانہ شد

پیش از آن کشیدی بهر فرار  
 منفعت و مداین اسرار  
 بر تر از خیل قدسیان پیدا  
 سرگذشتش ز کبند و دوار  
 ز آنکه بدست قادر قهار  
 با صمد شد بهر دبار شرف  
 اوست نور ثوابت و سیما  
 حاصل از وی بود صول کبار  
 اوست مقصد بحب آثار  
 وی منیر عوالم انوار  
 بخدائی نمود دست اسرار  
 کی سزاوار ز نبات و عیار  
 آن زیتیم و میم کج رفتار  
 حاشین محبت شد محشار  
 هم مبین بست و خبار  
 بر لبش و دنی شود سالار  
 توان شد بکاین و دار

941

این بقیه مذکور  
 در کتاب  
 فیض المصطفی  
 است





۴۱

گویت میرموشان که بود  
آنکه جان برهنه ای و میگرد  
آنکه در نصرتش هرگز کف  
آنکه خدای محبوبش  
منبغضش از حیض و درون  
گشت ظاهر کمال دین از او  
مدعای حق آیه اتم  
ایه اتم با و محصور  
من ندانم امام بعد از رسول  
جایی چون نشان عالم  
مدح متبیر نمیبون گفتن  
یا علی خادم سعادت را  
زیر قتل حمایت کبرش

آنکه شد بر بنی قریبن بدو  
نه که خود را بر او نمود  
هم بدفع عیب و بدی با او  
که بایست آن ولای او  
با که غیر می بیاوردش کنیا  
که خدایش نموده این طهارت  
مدعی چون نمایدش کار  
او ولی و ولای اوست حص  
جز عباد الکرام و الاطهار  
دم بسند و به سجای طهارت  
چون شوی شریک آن باز  
روز محشر ز ما چنین شبها  
منزلش ده محفل ابرار

منبغضش  
و بنی قریبن

ایوم حلت  
لکم وینام حلت  
علیه السلام

وقال فی مدح علیه الصلوة و السلام عز و جه

که دارد چون علی شاهی  
همایون بخت و فرخ قال  
شکر کردن سرودن

سوار و سوار و صفه  
ملک آرا و دین پرور  
سوار و صف در میدان



بسم الله الرحمن الرحيم

نفس و زوج میغسیر	و صبی و ابن عم و ماد و
فرس و دل کمر خور اسیر روح	عطای خلعت شرف و علقه
عطایش ذوالفقار از حق شربت	قبایش از استبرق لعل کاجنس مطلق
بود مدح شه مردان	دو باده پیش از دست از آن
مستول کرد دین دستر	کنم کمر این عیسان
زهی روح الامین این کعبه بی حمید زهی	خدا در استر دین گفت و حمد نشانی
کل خوشبوی سرو سبز و سیم خام و عود	نباشد چون جمال و زلف و خال و عارض کن
امام حق علی مردان	یقین و یشاک مطلق
طیر و مار و مور و ماه و خور	بجمن انس و وحش و
علی عقیقه و علی روح و علی سیم و جهر	خدا گفت و بنی گفت و این گفت و من گویم
علی ملت علی مدح علی شاه زور	علی طالب علی مطلب علی سار علی
علی موج و علی طوفان	علی سلم علی عم
علی کشتی علی لنگر	علی کوکو علی مرجان
علی والی علی والا علی صنایع و	علی بسم و علی جان و علی بن علی ایمان
علی دپاچه ایمان علی متف و فتر	علی مولای درویشان علی خصم بنیدان
علی رزم آور میدان	علی شانه شاد و دوران
که در ویک زاده از مادر	علی کعبه علی مروه

بسم الله الرحمن الرحيم



۲۴۱  
 این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است

یا علی مدد

که بر کندی و بدریدی و بریدی و بستی  
 بهمنجا ابرم که کویم یکسختی اندر شای و  
 اگر منجواست یزدان تا شود بر صورتی  
 تنها و نعت حدش خدا گفت و نه کفتم  
 بگاه امتحان و معجزه برمان او کشته

لب معجزه نایش کرد  
 پسر و در دل آرزو  
 جوانمرد و جهان بخش و  
 بسایل نان شاهینان

بهود از باد و آب و خاک و شستن در این  
 کمرش و بدی شدی آندم غلام و چاکر  
 مثال دلش شری و پندک و بر و نرا به  
 بگاه ضرب از مایه بوقت خفا در میدان  
 الهی و شمنان را چو صبح و شام و سال و  
 ساری و دستنشان را بباغ حنظل و  
 کنم دعوی مدحی چه دایران چه در توران  
 نیم گمزد فردوسی و خافان و کاشان

این کتاب از کتب معتبره است  
 که در این کتاب از کتب معتبره است

در از خلد لب از اردر و غلغله است از تبکر  
 نخوانندم اگر خطا هر پستان و عا و کافر  
 به چشم خلق ظاهر شدی بر صورتی  
 بتوریه و با بحیل و زبور و صحنه و قرآن  
 بلابل شود و فطران شمع و شمعین و نیر خا

بکین باند شیرینی  
 هزاران چشمه کوثر  
 کرم داری که بخشیدی  
 بمرده جان بکاف و سر

بد از نور و بد از شک و بد از روح و بد از نور  
 بجان رستم بتن بهمن به کرم و بدل کوثر  
 سیه چشم و سیرین کرد و مبان بار یک و کوثر  
 چور عد شد و برق تیر و سهر کیم و چون مهر  
 غلغله و بخیر در کردن زاتین خلق و سپهر  
 قیر و جوع و وطن خلد و عسل شیر و فاک و  
 مبصر و شام و بهند و چین و کوید کس و بن  
 منظم و شر و بهوش و کوش و شر و فعل و شر

نماوان



شناخوان تو عزم اندین عالم بود خوشدل که فردا میرسد حاتم سرش از لب کوثر

وله ایضا فی مده صلوات الله وسلامه علیه

تا یکی من که خطائی غافل از بوی بخت	کعبه چون نافه می اندازد از آیه بخت
بستاد برین عدلش بک طاعت کبریا	هر که بنی خدای خود را در ترازوی بخت
قلعه بهشت انمان ما آنهم گردن کشته	بست یک شیرزه از برج و باروی بخت
رو بکوه بوقلمون و کتیهاش و بهین	کعبه نیاز در دین عالم باز و بخت
نشانه داشت بخبر اندیت با کس بختی	خضرات زنده گانی خود را از بخت
که صفای باطنی و اری بر قلب کبریا	میکند عرش ضد اعظم بر کوی بخت
از ازل بهر طواف مرقع شریعت را	حضرت روح الامین شد مرغ بخت
که بنیند می صف جنت من بگویم از چه شد	شد بهشت عین خوش بوی بخت
بشنو از من گان بهشت عنبرین با صفا	روز و شب باشد مادام میل و سوی بخت
منزل عرفی اگر شیراز باشد مایه بند	هر کی باشد بود او در گاه بخت

وفی مده علیه صلوات الله وسلامه من کلام مایه

عرش خاک سر کوی تو تما میگرد	به جبات تو قسم خوشتر میگرد
داست کردی ز سر کوته و غیبی با خود	کوهر را با عیشش نبود که دنیا میگرد
در میان فرق نکر با توجه بد ما بسج	میکنند قیامت تو به پنج میگرد
جبرئیل از نموده می ز توعت یلم قبول	کی پرسوخته را تا فیلک و میگرد

بخت  
بخت  
بخت  
بخت



گریه نقش کف پای تو بر دوش رسول  
 گریه مقصود تو بودی بجهان خلقت  
 نوح گریه دین کرد ترا در طوفان  
 کرخیل آتش سبای بن و جیل تو شد  
 یونس آرزو و ثغای خوابش شدی  
 گریه ایوب نبی از تو مدد میطلبید  
 گریه بودی تو در اسلام میان کفر  
 هر کس امروز پی نبردش با طوطیست

غم از بت شکنی حرم حاشا میگرد  
 روح آدم بجداگر نبش جا میگرد  
 شتیش کی به نجف نمران ماو میگرد  
 از جبابش شرزمار چه پروا میگرد  
 سیر عالم ز دل حوت بدریا میگرد  
 ز خمهای تن او را که مداو میگرد  
 عظیم نضر من افتد که بر پا میگرد  
 نایت خسته بخود و عده فرود میگرد

و فی مدحه صلوات اللہ علیہ من کل عام خاتمه

چه اندر کوی مغرب کرد پشمانی فلک است  
به مهر باختر کرد بد پنهان یوسف مصر  
پی چاکبست سوری یکتا ناز عرصه لب  
مکمل ساخت فرق خویش را و نه سیاه است  
سما کرد دید ز بن پوشش همچون قامت دلبر  
به آنداز فراز است سما و زمین هر که  
عروش با بر و در سوز از قصر فلک است  
علم افراشت از قصر ششم سهراب بن است

عقاب رشب برآمد از فراز قیر کون  
زینخای فلک پوشیدترین بنگون  
نخاک ما دپا بست از کین همچو  
معلق گشت در چاه ضلالت پیکرین  
زین کمر ویدش کین بوشن همچون  
عطار و ما بنهر را خجعت میا بکون  
بر اطر فشن نهات لغش و پروین گشته  
بدوشش کمر سیاره همچون ادلی



کاخ بهشتین آمد ز حل با بهشت دارا  
تمام احشام و کین به عهد با هم که بر غیرت  
که ناکه از کنار عصا خاور و نصبت  
طراز بلاتی و شمسوار لاقی کا آمد  
بنودی که چه بهدم با جمل اندر نش  
کجا شد نارغز و دی کلستان خلیل  
کجا آمد سلیمان را بر صحر حکم خف  
پی رزم شجاعان که بر بند و میان  
کجا ماند نشان افراسیاب ستم و دارا  
ز کمر کاوسا و ز برق ذوالفقار و  
بیش قوت ماز ویت ای خیر کن آمد  
ایمیری کا آمد از روززل در عالم اسما  
ایمیری کا آمد از روززل ویت و بارش  
امیر المومنین کشف یقین بعیدین شمس  
همایون قدر و کیوان بدر و کفر و کوشش  
بنودی که طیفلس ذات مسمون بهایش  
بخاک در کت که بود خاک کی همچو غلط

بفرش مغفرو اندر کمر شیخ و تین جشن  
فرو بند ندره بر مهرش با ریش تن  
بر آمد خورچوب برق ذوالفقار شاه چین  
بشانش لاقی آلا علی لاسیف مستحسن  
بنودی که چه مونس با کلیم اندر فرین  
کجا کشتی عصای موسوی ثعبان شش  
کجا داد و در آمد بدست اندر فشار این  
پی عزم دیران که بر پوشد در بدن جشن  
کجا ماند اثر از که قباد و نوذر و بهمن  
بدر زد کا و سپهر بوز و خیر خرمین  
زمین و آسمان و عرش و کرسی که از این  
غضنفر صولت و زرد در و چالاک و فکن  
کلاه سرور بر سر قبا بی حدیری بر تن  
که طوق بند کی دارند از آن سماند و کرد  
پنداشت نیک و حیدر چنگ و رزم آرنجین  
کجا آدم شدی آدم کجا عالم شدی کلشن  
روا باشد که اندازیش و ریش و کمرین

مهر و ناله و شکوه

در کتب و تصانیف



نام غلام شیر

در مدح حضرت صاحب الزمان از کفنه کرمی صاوق شهرت

اول ز لطف خالق خلاص او کرد  
 بهر مدح حامی دین محمدی  
 چه چهره زمان ز شور کرمی  
 یا صاحب الزمان سرحد ثنائی کن  
 ای والی ولایت ای پیشوای دین  
 بر پشت زمین بر آو بکش تیغ از نیام  
 بنگر که خانهای مجبان و دوستان  
 یا صاحب الزمان سرحد ثنائی کن  
 ای حجت خدای توئی بر همه امیر  
 کز نبی کبری بقبض بگازان آسمان  
 عدلت اگر بد هر بد گویند محذور  
 یا صاحب الزمان سرحد ثنائی کن  
 از نعره ات قدم بساواتیان خروش  
 از بیم ذوالفقار تو لرزان بهر طرف  
 جانم فدات باد که وقت سواریت  
 یا صاحب الزمان سرحد ثنائی کن

طبعم ز شوق عشق برآورد بال و پر  
 هر دم ز شوق عشق کشد نارنج بکر  
 و در زبان دوست بهر شام و سحر  
 عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن  
 یکپایه قصر بارگشت چرخ هفت تن  
 تا کفر نکوشد از صفی زمین  
 کشته خرابی بستم و ظلم طایمین  
 عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن  
 حاکم توئی بملک خداوندی نظیر  
 هر دم سزای ناله بدید چرخ پر  
 در پیش روی تو بهی شکند صد نیر شیر  
 عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن  
 آید ز خوف مغر سر بر دلان بجوش  
 پیلان نهان شوند بسوخته میوش  
 غاشیه جبریل این میکشد بدو  
 عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن



گر بگذرد و صلاست ریح تو در مصفا کز نوک ریح تو بر زمین آشتنا شود دارم امید کز کرم خوشتن بکنی	رستم که زیر پای شود ما بکوه قاف کا و زمین بروی سمک او قد نباف یاران و یاوران خود ز لطف خود معاف
یا صاحب الزمان سر جدت شما بکن عالم ز دست رفت تو پادشاه بکن	
ای شاه باوقار که دوران بدست شاهان برون کشم که امروز کار بر کردن عادی بن و اقطاع خویش	کشم غلط که ترس قدر بدست هم طلب بگردست نداشت در وقت انتقام بن من و شصت
یا صاحب الزمان سر جدت شما بکن عالم ز دست رفت تو پادشاه بکن	
اسلام منهدم شد و کفر آشکار شد افسانه شد حدیث رسول خدا بخلق یارب باذن تو و باوان جبرئیل	دنیا بکام مردم بی عمت بار شد بایسین بوی که خوانده بگویند کار شد مژده رسد که شاه ولایت شود
یا صاحب الزمان سر جدت شما بکن عالم ز دست رفت تو پادشاه بکن	
ای صاحب زمانه زمانه خراب شد اسلام شد ضعیف و قویش گشت	دلهای دوستان تو ز غم گشت رحمت بدین حضرت ختمی باد شد

تو پادشاه عالمی



یا صاحب الزمان

از آفتابان جد تو ای شاه ماجد

ای صاحب زمان سر جدت شتاب کن  
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن

خلق زمانه تابع اهل طاعت شد  
انصاف از میان خلق خد اگوش شد  
انند و الفقار چدری شایه دین نهاده  
رسم مروت ز دل مردم تمام شد  
جون اتموی که ورد پلت محرم شد  
بر کشن بروی خندم دم مقام شد

یا صاحب زمان سر جدت شتاب کن  
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن

مردم ز عصیت بابر گران شدند  
باب هم پدر پرش و روز در جدل  
ما این دوروزه فانی دنیا می پیونفا  
جمله مطیع سکه صاحبان شدند  
بن کمر که دختران برین می مادران شدند  
از بهر سیم و زر بهر جامه دران شدند

یا صاحب الزمان سر جدت شتاب کن  
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن

دست یداللهی چو پیغ و دوسر کینه  
مولایمن ز رحمت خویش بایدیت  
وقتیکه یاوران تواند در رکاب شتاب  
باید ز خارجی همه قطع نظری کنی  
حسی بحال صادق مدح که کنی  
دارم توقع از هر اسم خبر کنی

یا صاحب الزمان سر جدت شتاب کن



عالم زدست رشت تقی پادور کا بکن

یار بختی کو سر دندان مصطفیٰ	یار بختون فرق علی شاه ولیا
یار بختی سرور لب تشنگان حسین	یار بنالسا ای اسیرن کبریا
در وقت رفتن دم نزع و قاربت	از دامن علی نو مکن دست مارا

من کلام شاپد و مدح مولانا و مولیٰ لکونین میر امین علی

هر صبح که شاد این چرخ خضری	کرد انداختار کل ز جعب فری
از دیرون چو کوهر بکتای خوشتر	پنهان بر موی پای کند جعب کوهری
همه را چنان مجلب شیری دہشت	کا عضامی او وجود ندارد ز لاغر ی
از دست خویش خاتم بخرس کند	شخص عطار دازش لے ضمار مضمری
از دست زہرہ چنک فرو ریزد اینچنانک	دورنی کند ز بادہ صہبا و سانغری
میرنج را به پنجشتر فکنی کنند	از تندی و ستیزه کرمی چسکی بری
از راه شرم دیدہ خود میمند ہم	تا پسندان جمال دلا را شمن مشرک
پرزصل بفکر شعاع جمال او	ایمن فکر دارد و راه تفکری
کردند با تہات زانوار روی او	از صفی ممالک افاق مدفری
دہینکہ از چہ روی ہی یافت آفتاب	از اختران ثابت و سیارہ بزمی
از آنسبب کہ چہرہ خود بر صبحا سود	بر خاک است تانہ در بار حیدری
روی ادب اسود بر آن استنان کرد	می یافت کی شعاع بند و منوری

نسخہ



هر روزه است با س کند نور خوش را  
 آن روزه که خواندش از حبت بن  
 آن روزه که طاهر خضر می کند  
 آن روزه که خواند خدا وادی سلام  
 شایسته مقدر بان اعلیٰ بحر بن  
 آدم اگر خجست ز توره مغفرت  
 تسلیم اگر نکرد بحیر ل از ازل  
 آن کشتی که نوح در ویافتی نجات  
 موسی که یافت بر بزم قطبان  
 تسلیم زد در می عصایش نکردی  
 که با خلیل داخل آتش نشدی  
 محسوس منکرات مقامات احمدی  
 خواهم کنم ز معجزه دست تو بیان  
 در روز زم شمع شیدی چه زیان  
 راه عدم به پیش گرفتند با شتاب  
 بترت شهاب ثاقب شمع تو همچو برق  
 کی کرده است برق به تیغ بلبل

ز آن روزه که کرد بحبت بربری  
 سر تسم که کرده ام غلط از راه کمر  
 با خاک است مانند آن روزه همبری  
 یعنی سلامتی چه بر آن روزه بکدر  
 چون اخترند حمبله تو چون مهر قمری  
 مغفوری از بر آن کشتی مبر  
 در بحر فکر بود بس نورش شناوری  
 لطف تو در سفید او کرد و لنگر  
 دادی تو اش بدست عصای ظفری  
 کی شکست رو تو باز را صاحب  
 ستانسر اکیا شدی لکوه ذری  
 موجود در وجود تو الایم  
 این بس که دست خالق بیکتانی روی  
 کردی اشاره بر صفاعد بصدر  
 سر تابیه بی شمشیر شهابی  
 فی فی غلط نموده ام غفلت از غریب  
 کی میکند شهاب به تیر تو هم

این شعر در کتاب  
 الفیاض فی غرر  
 الکلام  
 جلد اول  
 صفحه ۱۰۰  
 ذکر شده است



کفار اگر قدر تو آگاه میشدند  
 آنها که میدهند اخلاق که دوست  
 ماند بآنکه است الهی کس خطاب  
 فی النیت سار و الحییم بدو تو او بخر قوا  
 ما بشم اگر غلام غلام غلام تو  
 کرد دیگران کنند تا آخر کجابه و آل  
 ای کاشش از زمان که مرا مک در رسد  
 از جو ابجد و لطیفات بوم غیبی متی  
 اهدای لی صراط و یلغ ای الحییت ان  
 خاک و دوزم زایر کویت نکو سرت  
 شاهد شد شکر این نظم پرست  
 دارم امید آنکه قبولش کنی رطوف  
 امید دیگر آنکه نوشتا کنی و تبوی

کم میشدی ز روی زمین نام کافری  
 اسناد انیکه هست شرک تو دیگر  
 سر عوینان زشت بکوساله اندری  
 آنها که غصب جابه تو کردند از حر  
 بهتر ز نخت حسرویی و تاج و نصیبی  
 ما را بجا ک کوی تو فخر است فاحیه  
 جسم و فنت من نظر اللطیف فی لعل  
 اعطی علی کاس من لیل و کوشش  
 چون مادی بطریق نجی تله و بری  
 در دیده محبت تو از شک از فریب  
 و کان شهد زیری و بار بار شگرمی  
 چون یافت در صفات تی طبع مخور  
 این کلب استانه خود را بچی کرمی

مشنوی در نعت خاندان حضرت بنوی علیه و علی اله صلوا

دوشش کفیم هر روزی  
 گفت صبر و فاعت و تسلیم  
 عجز و قناده کی و سبک

که چه باشد طریق هر روز  
 ما بهراران را جانها را بسم  
 بری از خویش و خوشتر است

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله

و از برای  
 حفظ این  
 است



مرد کو بر طوق مردی بست نیکو نیکو که کمتر از دهان گیسو بست

卷之四

۳۵۱  
مرد که را طریق مردی نیست نیک بیکر که کمتر از زن بد است

فصل نهمین پایه خود که مایه باشد  
که تو هر چه هستم راه بین باشد  
زن که او را طریقی مرد است  
آنزنی که مهربان تر نیست بود  
خانمردان نثار خاک برایش  
مرد و مرده است عکس نمی رویش  
در زمین و فلک کجا بود  
رو به رخا خوشتر است کند کن  
این بسم نه پر تو عنایت است  
رودمان را بشک و عجز سو  
که شوی اگر از مصلحت ام علی

گفت مردان بسی بهیسانه مجو  
شرط مردان راهین باشد  
زن مخوش که مرد در دست  
دخست پاک رسول فاطمه بود  
خاک رده باج آفتاب و عیش  
نه فلک چیست که دی ز کوش  
گفت او که نه مرتضی بود  
مدحت خاندان چیدر کن  
که مراره سومی ولایت است  
بعد از آن شو شمای چیدر کو  
کی بری بی ادب تو نام علی

اقتضاده ام شما بطلمس کنند  
از هر خوشترین زره فوزه پروری  
ای خضر بی خجسته مرا ره نما توئی

از کبر و شن زمانه بکبر و بصر  
نه من لجه عنبر تو تو ما را برون بر  
یا مرتضی علی بحسب راه نما تو

بامهرت سید و دل نقش تو مان  
بامرضی علی صاحب الزمان



ایغر از دست پناه ندارم درینجین	در مرتبه بکرم زرتین با کمال
گفتگر نیست ز علما مان جهیم	چون آفتاب در همه جایا بجا تویی
هر چند رو سیاه و کمر کاغذم	از روی صدق خاک کف باقیم
دائم یقین کن شافع روز خیر تویی	لیکن بر روز خیر چه روز خیرم
کلب تو طاهر است شاه رخصتم	یعنی بنور چشم شرفی تسم
بر آفتاب برج سپهر نیستم	ای نور دیده نیریدان خاک پام
حلال شکلات و کدو تویی	یا مرتضی علی بن ادره نما تویی

و فی مدد صلوات الله علیه من کلام خاور

باز طاق و سر فلک بر چرخ میگرد	باز زرتین بال خور چون بر سر میگرد
کلاک تفکاشی زل بر طاق و یوان حل	نقشهای می بدل از سیم و زر میگرد
بنماید استمان چون بحر و کسبم چو نهر	کلاک قدرت منصور از آب و آتش میگرد
هر چون کرد و غرق بحیر و چون شفق	کشتی میرا در او بکست و نیک میگرد
میگردد در کف کمان ز بیاوشی کو میکان	نخ ابر عینی را به دفر میگرد

این کلام را در روز جمعه بخواند



همه دشمنان من بر کف دنیا کری  
 مهینکار و دهره که بر دوش من نیام  
 دام است بر شود بر چسب من در بجز موج  
 بنده وی را بپند دلوئی بکف کوهی مکر  
 نقش بند شیر را ناخن بخون ثور تبر  
 جبر صفر علی کا ندره اسلام زو  
 زبردستش جمله اشیاء است و سخا  
 بهیت او از هیولا طرح صورت میکند  
 بار حلقش نشستن افی افکنند در زلزله  
 و کز نا مشمعین کند در حلقه خوانی جبریل  
 چونکه بر تخت خلافت با شهنشاهینند  
 سرور مالک رقا با او که کشا مل شود  
 بهر تخت بختش تیر با مار شهاب  
 کان و نیم پانزد و در از غم جود و است  
 حکم او قلب طبایع اکو صا در شود  
 کر نباشد علت غائی وجودش تا ابد  
 خاموشی که صورت دوران نخواهد بود

ماه حسن را یکم هر دم چنان میکند  
 هر زمان بهرام خون شام بسج میکند  
 صورت خرم چنان و ما بر آتش میکند  
 کا و ز جاپتیره شب یوسف خور میکند  
 چون چرخش نجاکت و را دو یکم میکند  
 تا مجسمه کمر ز جسم و جان کا و میکند  
 آنکه بار پای او و شمس سپهر میکند  
 و درت او بی عوارض نقش جوهر میکند  
 باز علمش عرش را در زیر ستهپ میکند  
 ز بر پا از نه فلک نه پایه مبر میکند  
 چونکه بر قضا و لایت خود میکند  
 لطف خاصیت دوزخ را سوی گو میکند  
 هر زمان بر صفی افلاک مسطر میکند  
 ز ابر فیضش بیک کان ز را بر گو میکند  
 رحمت سوی آتش سمنه میکند  
 خلقت صورت هیولا کی برور میکند  
 کی توان گفتن که حسن از حکم او میکند

صدی را در آید و چون بپوشد  
 میکند در نقش جوهر یا در آید  
 کان معدن گوید  
 ابرو و ریش



میزند نظم بی معنی غما سر را بهم  
 باد سازد و دامن کرد و بن و فو نه بر خاک  
 ای نیر خیمه اجلال تو بهرین  
 ای که بر خاک درت شام و سحر روی نیاید  
 حسرت در بابت صد چه چو دریا ببرد  
 بای خدام تو بهر بهشت کرد و نماند  
 که یک بابا بس تو چو بان غم کمر شد چه با  
 آنچه میگردد در قسم به بلوح محفوظ از قلم  
 روزی سپی کز و وصف غوغایانی و با  
 زخمه بر پشت همک غلنگا و می کنند  
 باد از برق سنان و شمع کرده آتش  
 بابل و پیر نیرد و روزی هم نسیرن سپهر  
 تیغ کرد و نیر از باد سرب بکمر میکنند  
 ماهی چون بر کباب غرم اندم روز کاه  
 هر چه موجود است بر ملک عدم پائینند  
 غرق کرد گشتی و این زیر طوفان خون  
 برق تیغ شعله بر خاشاک دشمن میزند

طرح اوضاع فلک انشعاب می‌کشد  
از فلک بر روی مرکز شعاع او می‌کشد  
از حوادث هر زمان بوج فلک می‌کشد  
ماه نور یلیند خورشید خاور می‌کشد  
آرزوی خدمت صد چون سکندر می‌کشد  
دست زور تو بر لب منبت اثر می‌کشد  
باز با عدل تو چون باز گوی می‌کشد  
منشی امی بود آندم بدست می‌کشد  
کوشوار عجب اندر کوشش شد می‌کشد  
پرده بر روی سماک از کرد و شک می‌کشد  
خاک از خواب زخم کشید با غر می‌کشد  
سبک بران تیر و چو هوا پر می‌کشد  
کمر بر گردن ز سر باری که اثر می‌کشد  
آرزوی نفخ صور و شورش می‌کشد  
پیر که باشد زنده دست زنده کی می‌کشد  
از حنیف خاک بروج فلک می‌کشد  
رعد کوهست حلقه بر کوشش خضر می‌کشد

卷之六

تقدیر  
اعلیٰ  
۱۲

مردمان از جانب ارض و درختان صلوات بر او باد





باز بخت  
از سحر  
بهر روز

یا علی مدد

باز تیرت طلوع از خون دل آمدند  
منغرم ماه از سهامست چرخ بر بلند  
هر که از نوک سنان تو بود از پشت زین  
بهمو عیس بر فلک هر لحظه بر می شود  
تا حساب از مدح کو بایست کنی این چند  
ورنه اندر لغت دانت کی تواند نظم کرد  
تا فلک هر صبح و شام ز نور و ظلمت  
باد شام دوست چو بصر و روز شملت

افعی رحمت زبان از کام تو می کشد  
جوشن جوانت سنانست مهر و بر می کشد  
هر که از نوک سنان تو بود از پشت زین  
بهمو عیس بر فلک هر لحظه بر می شود  
تا حساب از مدح کو بایست کنی این چند  
ورنه اندر لغت دانت کی تواند نظم کرد  
تا فلک هر صبح و شام ز نور و ظلمت  
باد شام دوست چو بصر و روز شملت

وله ایضاً فی مدح صلوات الله علیه و علی له

هر دم که بابر قیام کشی ساعدا صبرم  
بستی نازده عهد محبت بدیکر  
تا کی بدست غیر دبی من وصال  
بر من جفا و جور این پیشتر مکن  
ز آنروز بر سر کمر غم جور و جفای تو  
قایم مقام ختم رسل صدر اوصیا  
آن شاه داد کرد که ز تاسیشت عدل و  
انصاحب کرم که بوقت عطای او

ریز می غنم دل پر خون شرم  
بر عهد و پیمان کشید می نو مسلم  
تا کی کشی ز چنگ من از لطف حمیم  
سپند اینقدر بر من زاری منستم  
بر در که شد دو جهان شکوایت برم  
شاه نجف علی و له شافع محم  
کر کنستم شعار شهاب نیست برستم  
نه جوید کان کفاف کند فی عطای محم

بیش



مثالش نیا فرید خدا بعد مصطفی  
 معراج چون بدوش نبی کرد از سر  
 در هر مفلسی نکند اردا کردی  
 بخت برایش اگر عقل کل کند  
 چو داشت او قدم بالرتبه ایست  
 چو نذره پیش مهر و آن نبر کمر است  
 در مدرسه طفل نو آموز خیریل  
 خورشید و ماه از رخ تو کرده بخت  
 حکم تو بر تبدل معنی اگر شود  
 صد جانند جبین زمین بهر سیرت  
 در طبع کرچه ز اول ایجاد تا بحال  
 کردند ساز کار بهم همچو جسم و جان  
 شیر خدائی از شر روز و لطف تو  
 از خم شل تو دور نهاده بر خاک  
 چون نیست مدح شیر خدا را نهایتی  
 تا هست استخوان تو فخر این جهان  
 باشند دوستان تو محسودان

تا جسد کانیات برآورده عدم  
 بر جای دست قدرت حق شد قدم  
 اید بسیارش بر عطایش جز کرم  
 حایل بود بعاقلی از اوست شرم  
 تراشد حد و ثباتش همایت  
 در جنب بارگاهش بن ملکون نیم  
 ای کشته فضل علم تو برتر از کیم  
 اندر راه ز نور تو خورشید و ماه  
 کرده اسم خص و خص ما شود اسم  
 جبریل چون بسیار که تو نهد دم  
 خاک و هوا و اشع است ضد هم  
 لطفت دهد بازش صند و اگر تم  
 بنود ز بیم شرم را بحال و م  
 عظم یم و خمر رستم شود غیم  
 خاور و این نماید عا ساز محنت  
 تا هست روضه بجهان قبل حرم  
 کردند بهر بریده اعادیت چون سلم

نسخه

کشف و  
 یحیی  
 از قریه  
 دیگر



وله ایضاً فی مدح علی صلوات الله وسلامه

مایهت چون حسرو اینج شرف برج محل  
کشت در بزم چمن شاه کل بنام فرد  
سر خط شادی نو و دبعالم سبزه  
شبنم و راه بروی کل لاله خندان  
در چمن ریخه یوسف کل کشت پدید  
زلف سبیل ریخ کل چون پر فکند سبا  
باز آینه چمن بر قصه کنان باد سباز  
بهر اندر ده دلا ان چمن و در سباز  
با دم سر و خندان چمن فصل بهار  
مزدوی کشته و مید شد متماک  
شرح پمهری ایام بدل می گفتیم  
گفت اینجرف نباشد ز تو هرگز مقبول  
و هرا آن عرضه نذار و که کند سبزه  
منفع کل شتم و الحال سمنه فکرت  
از پس آینه فکر بکلزار نثار  
شد شکر خواری مدح شمی کور است

شد ز نو حبل جهان سبط انوار  
داد بلبل نه نو است جانر صیقل  
تا که سر ز چو خط یازر طراف حبیل  
که توان بر عرق روی تیان کمر و شل  
چا کرد در بر خود غنچه قبا محسول  
روئی ماضی کل کشت ز تو سبیل  
چونکه بنهاد بنا بلبل خوشخوان نعل  
از کل آتش و لاله بهستان منتقل  
من و ال هم سر و بکج ز غم و در کسل  
مضطرب کشته و آرام شاه متماصل  
که بکین است بهای این فلک از غم  
چونکه مدح شه و بن تراشغل و عمل  
با بکین بینده مدح شهنشاه اجل  
بر جهاندم سوی میدان بخش و حل  
طوطی ناطقه شد بال زمان سبیل  
کمترین خادم در شتری شمش و حل

در مدح علی



معدن مکرمتی بود علی حایه  
 شه سوار ی که که رزم ز ستم محش  
 آنکه که مر با پیر شش ضد دکت  
 کار فرما چه شود عدش اندر عالم  
 و یک که کردون نشیند است بر شش نظر  
 می کشد خانه ابداع تو یک پ جهان  
 پیر و تنیت بود تو بر آیز کرم  
 قابلی شرع و وجود تو قباله حقین  
 در ره مهر تو شد رهبر عیسی بخلک  
 بهر از هر که بعالم ز عدم پامی نهان  
 ثانی جبل مرکب بود از نادانی  
 بل نهیشت با و فیض و جود از زانی  
 حال را که تو کنی حکم که جاوید بمان  
 کرد بد لطف تو بر نطق حماد است قم  
 و ر شود حکم تو بر قلوب سابع صادر  
 تا که شد مدح تو تجرید بر افلاک  
 شمش نوزد در ایچ حسن دین

که شد مشکل سخن هر یکف و شش  
 روح راح مترا کف جو سماک غزل  
 است با جا بد هدش سوزان مغیل  
 مهربان تر ز شبنان که کشود جمل  
 و یک که آیام ندیده است ترش و بدل  
 میدد بد قضا ششیر تو تربیب ملل  
 میستند رشتار شاد تو بر علم و عمل  
 عالمی کون و نهاد تو ز عالم مجمل  
 پر تو نور تو شد نامی موسی ببل  
 بر تر از خلق و فرو تر ز خدا غر و جبل  
 که کند بحث مساوای تو عقل اقل  
 بزرگینت که هست از کرمی زانل  
 نگذار در عدم پای بروی تفصیل  
 خواند از لطف خورشید یک فان بحر  
 همچو کا فور شود طبع همه شه و عمل  
 در جهان می کشد از خط شعاعی حد  
 هر که دارد بدل از کین تو قدرست دل

در این کتب  
 در این کتب  
 در این کتب  
 در این کتب

در این کتب  
 در این کتب  
 در این کتب  
 در این کتب



نتواند که بر د جان بد و صد گونه حیل  
 یتره کرد این شیزند کیش تنگ اجل  
 دیده که هر چه کسی بود یقین بهی حول  
 ز آنکه امکان و وجوب تو بود اما بخل  
 ای کلام تو با عجب از چو وحی منزل  
 آنچه گفتست به دلت مفضل مجمل  
 خود ندارد و حقیقت اگر آنوقع محسوس  
 از تن جنت دل خسته برون جمله علیل  
 تا با فلاك و بارگان نرسد هیچ خلل  
 جوهر خصم تو باد از عوارض محسوس

وقال في لغت رسول الله من كلام مولانا روبرو

صاۃ في الوعد والامتن

سلطان دارالملک وین

مصطفی در بارگاه مصطفی مستدین

اقصاب و رور

مصطفیٰ ماہ عیسیٰ بن مصطفیٰ بن حسان

مصطفیٰ نور حسین

[illegible]



مصطفی محبوب جان مصطفی جان جهان	مصطفی فتنه فریب مصطفی نصر فریب
آفتاب نبی آدم از و با هستی	صاحب با سر روح و مسطر روح لایق
مه سنگانی کاش خلد انکشت	خامی کا و را بود کونین رزبر نکین
استانرا از ستاره که فریب کرده	ابل پیش بر یکی هستند خورشید بین
ای جمالت دلکش برقع ز رویت فلکن	وارمان از تاب سحران جان با خیرین

وله ایضاً فی مدح امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

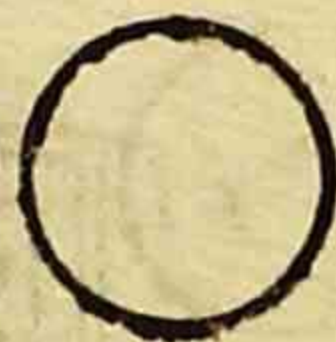
آفتاب وجود اهل صفا	و آن امام حسین و خدا
آن امامی که قامت بحق	در زمین و زمان و روض و سما
ذات و هست و حب العظم	او نمره رشک و کفر و ریا
عالم وحدت مسکن او	او بیرون از صفات مینا
اوست ذات حقیقت نهان	جمله فانی و جان بود در جا
جنبش او بود ز حی متدیم	که دشمن او بود بگردشت
هست باقی چو ذات خالق خالق	و آن صفاتش علی عالی
بیشتر خالی صفات خود را	هست مسموس و بذات خدا
اوست او کج فحی لاهوت	که ز حق و ز حق شده پیدا
نقد آن کج علی بن پایان	هست مقصود او علی عیلا
حکمت او جزو ندانند کس	که حکیم است و عالم الکاشفا

بیت

بیت

بیت





ما صراحت نیاست و الحق  
او بختی است و خوب و بظاہر  
او بختی ماضی است در کونین  
لمع نور روی او گردید  
بود آن نور او دل آدم  
مطلع گشته بر همه اشیا  
سجده بردند بر او و ملکوت  
شست در خم بدید نور علی  
نوح از ویافت آنچه می طلبید  
کرد ذکرش خلیل با خلعت  
جمله نیرین و سنبل و گل  
نور او دید کرد هم عیسی  
یاد او کرد یوسف اندر چاه  
یکدنا لب بدیش و تعویذ  
نور او دید موسی سران  
گفت یارب من شانیه  
لطیف و بود هم مردم

خلعت  
معنی دور  
محبت

اولیما راست دیده پند  
او بختی است و جاودان جفت  
تو یقین دان که اوست بدر  
آفتاب از صنیع با اوید  
ز آن شده تاج منظرها  
آدم از علم آن امام تفت  
ز آنکه بد نور خالق بکیت  
گشت واقف بعالم علی  
تا رساندش منزل عیسی  
تا که شد نار لاله سرا  
نار فرو برد خلیل خدا  
خویش قربان کیش و رضا  
تا که نقش میر مصداق  
بوی یوسف شنید و شنید  
گشت و اله در تنبیل  
گفت و آدم ترید و مصفا  
گشت عیسی آن سبب پیدا



بود با جمله جنب مادر شرع  
در شریعت در مذنب علم  
سراودید بید کوخن  
ربروان طالب بند و او مطلق  
علم جاوید شد برش روشن  
گفت با اتمان ز راه قبین  
صداقان هم بله رو باو داند  
اول و آخر او بود علی  
نابدانی تو ز معنی را  
تا شود روشنست که عالی است  
ما بسمه ذره ایم و او خورشید  
شمسین چو شو عاشق عشق  
تا شود جانش وصل جانان

بود با مصطفی مع حبیب  
در حق یقین برود و سیر  
در شب و مرتب مقام دلی  
تا طغان صامتند و او کوبا  
که در حق یقین سیر ما او حی  
که علی هست ره نمایی شما  
کا و میرست و نادی موی  
ظاهر و باطن او بود بخند  
تا رسید در ولایت مولا  
با من اینجو حب که کنی غوغا  
ما بسمه فطره ایم و او دریا  
جانفدا کن بهر مولا  
تا که با بشی بغض است

وله ایضاً فی مدح مولی الکونین و الحسین سلام قد علیه و علی و الهما

انداز عین صورتی پیدا  
واضح و کشتها رسما شد  
چهره او طلوع کرد از شرق

که از روشد پدید نور شد  
که معنی از دست برهما  
شد جهانی از و پیر از مبضا

بسمه تعالی



بود با نور مصطفی هم شوق  
 رفرا این نور با تو فاش کنم  
 و آنکه نور علی علی است  
 نور او بهر خلاق شد  
 نور او دید آدم صافی  
 فیض و شیش با تو بهین شد  
 علم او خواند آن خلیل خلیل  
 لا اله الا انت سوزان  
 نور او دید چشم معیل  
 نور او دید نوح پیغمبر  
 نور او دید دیده داود  
 نور او دید سلیمان مدید  
 نور او دید دیده یعقوب  
 نور او دید یوسف صدیق  
 نور او دید موسی اندر طور  
 نور او دید صالح ره بین  
 نور او دید عیسی مریم

مصطفی را قریب شد هر جا  
 که کد هست لیدل جو یا  
 آفتاب تحلیات شد  
 راه از وی یافت عارف اشیا  
 توبه اش شد قبول از سما  
 در یقین گشت عالم اسما  
 گشت ریحان و روزگار تحب  
 انور مان بهر انخلیل خدا  
 گشت قریبان کیش او بصفا  
 یافت از مملکات بحر بنا  
 گشت از آن نور صاحب اقا  
 پیش او خوش و طیر شد کو یا  
 دیده اش شد بنور وینا  
 یافت از آن نور ملکات علا  
 طور از فیض نور شد شیدا  
 نا و اندر ز صحنه صفا  
 شد میت بر لبها او

وَرْد  
 معنی کل  
 نیت



۹۷

داو از کانیات بی همنا

او خبر از محبت شمرنے

که خموشی دین نجات بخشا

پن خمش کین عقل مسکون

ایضا در مدح امام اسرار جان میر مومنان صباوت علیهم السلام

ای صفدر مردان علی مردان سلامت

امیر مردان علی مردان سلامت

یا قوت و دروهم صدق مردان سلامت

ای شجریه دشت نجف از تو نجف بد شمر

بحر سخا کان کرم مردان سلامت

ای شیر شاه مجتسم در دین و دنیا محترم

علم محمدرادری مردان سلامت

ای از همه عصیان بری مردان عالم ابرار

در علم و در دین کا علی مردان سلامت

اندر سمانا متعالی و نادر زمین بامت

ایدین من اقرار تو مردان سلامت

ابد لبر و دلدار تو و پیوستن عشق رتو

تاج شهبان معبر تو مردان سلامت

ای قلع و قمع الو تاج تو و دشمنی معراج تو

کر آری بی فخر ما مردان سلامت

ای مطلع انوار ما ایوا قف اسرار ما

ایم رضای محبتی مردان سلامت

اینور پاک مصطفی ما بمصطفی در یک عبا

ما بان امام دین بگو مردان سلامت

ایماد صبح مسکون و می نجف اتر تو و

آن حق حیدر را بگو مردان سلامت

آن نور خضر را بگو آن روح حیدر را بگو

بادیده نجواب کو مردان سلامت

با سرور اصحابی کو با فخر احباب کو

با حل هر مشکل بگو مردان سلامت

با صاحب دلدل بگو با آن کل و دلیل بگو

آن نعمت الله را بگو مردان سلامت

آن خیر الله را بگو آن آیه الله را بگو

ایضا در مدح امام اسرار جان میر مومنان صباوت علیهم السلام



بسم الله الرحمن الرحیم  
در روز چهارشنبه  
ماه رجب  
سال ۱۰۰۰  
بسم الله الرحمن الرحیم  
ما علی مدد

مصابح در بار بگو مصباح دلها را بگو  
مغشوق عاشق بگو محبوب صادق بگو  
با برج دو شهر بگو با برج دو کوه بگو  
بازین دین عابد بگو بامیر دین مبت بگو  
باموئی کا باطوئی عالم بگو  
بهم تاقی کوی و تقی ان سید دین متقی  
باسانی کوثر بگو با شافع محشر بگو  
بانور فیروزی بگو بامیر نوروزی بگو

آنحضور سفار بگو مردان سلامت میکنند  
قرآن ناطق بگو مردان سلامت میکنند  
شیر و شیراز بگو مردان سلامت میکنند  
با جعفر صادق بگو مردان سلامت میکنند  
با صایم و قایم بگو مردان سلامت میکنند  
کی شاه تو نور حق مردان سلامت میکنند  
با صاحب نهر بگو مردان سلامت میکنند  
باشمسن نهری بگو مردان سلامت میکنند

و اینصا در مدح شیر خدا نورهد اعلیٰ و علی آباء و نهاله خیر و نیکو

شیر ولی خدا شاه سلام علیک  
خواجہ خیر لہر باب شیر و شیر  
بودی و آدم بنود بودی و عالم بنود  
صاحب روز غدیر قول رسول شیر  
فاتح اہل مستوح شکر دریای روح  
رؤ بلا را خلیل خواست ز جلیل  
موسیٰ زو یوز دید نام تو بر بطور دید  
یوسف مصری نگاہ کرد در آن بیت چاہ

معدن جود و سخا شاه سلام علیک  
راجع شوق قمر شاه سلام علیک  
ماه و فلک ہم بنود شاه سلام علیک  
شاه و امام و امیر شاه سلام علیک  
رہبر شتی نوح شاه سلام علیک  
کشت بد و جبرئیل شاه سلام علیک  
خلعت و دستور دیکہ سلام علیک  
نام تو بودش نہادہ شاه سلام علیک



عجسی وقت دعا نام تو کردی ادا  
تا که خداسترید خلق سیاه و سپید  
ما درستی سپر چو تو تراید دگر  
اول و آخر تو فی باطن و ظاهر تو  
شاه همه اولیا شمع همه صفا  
نام تو بر آستان زمره قدس  
سید صدر کرم کفایتی بنام  
شهر مرا در تو فی دین مرا در تو فی  
پشت و پناهم تو فی در خور و جاهم تو فی  
نور تو از نور من ماضی و من منظور من  
صفدر و زعفران صاحب خوش لقا  
چندر و الالباب رشتن سر و زشما  
فضل تو خبر کرد کار کس تواند شما  
صبح مرا دم تو فی سحر مرا دم تو فی  
چشمه حیوان تو فی حکمتستان تو فی  
میر من و شاه من مهر من و ماه من  
دست برید نخست کرد ثابت دست

زنده شدی روحها شاه سلام علیک  
چو شویند پدید شاه سلام علیک  
در ملک و در شاهی سلام علیک  
مفخر و فاج سر تو فی شاه سلام علیک  
تاج سر اولیا شاه سلام علیک  
راحت روحانیان شاه سلام علیک  
لحمک لخمی و دم شاه سلام علیک  
صدا و کبریا تو فی شاه سلام علیک  
ر بهر و هم اسم تو فی شاه سلام علیک  
ناصر و منصور من شاه سلام علیک  
وایله امر خدا شاه سلام علیک  
قاسم خبات و ناز شاه سلام علیک  
بایضقت صدر بر شاه سلام علیک  
مقصود عالم تو فی شاه سلام علیک  
مهر سلیمان تو فی شاه سلام علیک  
آب من و چاه من شاه سلام علیک  
و قمر طلیعت شمس شاه سلام علیک

از شکر خندان



قبلا مار و بتو کعبه ما کوی تو  
بغض تو طغیان بود پر و شیطانی  
بنده فرمانبرد باشم و پسرانت  
امده ام شرمسار دیده من بشکبار  
پیش در پادشاه هست ترا و شکاه  
مینست که دست گیر خیر تو مانی ظاهر  
از ره دور آیدم دیده و دل پر غم  
رفع کما بسم بد خفت جامه  
شمس شد جا کیت فی فی خاکد رت

ما بزمیند و بتو شاه سلام علیک  
لعلت زیورن بود شاه سلام علیک  
دست من و دست شاه سلام علیک  
پیش تو ایثار شاه سلام علیک  
عذر کنما بسم بخوه شام سلام علیک  
عذر مراد در پندیر شاه سلام علیک  
دست تھی چون روم شاه سلام علیک  
تو نه زهم بده شاه سلام علیک  
که و ره قنبرت شاه سلام علیک

در مدح شاه ولایت امیر المومنین علیه السلام

شاه همه مومنان ماه منور علیست  
آنکه وئی خداست و وصی رسول  
آنکه بر روی بکمر و حصن بکامل حرا  
آنکه نبرد ان غم از در چشم جدا  
پیش صابی که بود در همه عمر خویش  
آنکه میدان زد می شیخ و سرور  
بحر عطای خداست و صدف کبریا

صاحب تیغ و سر خواجه علیست  
آنکه ساو فی یکدشت بر سر علیست  
آنکه بر او کرد و کرد و خیر علیست  
آنکه پنداخت سر زین کافر علیست  
آنکه میدان نکرد و پشت نمیکد علیست  
بر سر زور و آوران میرد و آوری  
از همه اولیا مقرر و تهر علیست

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائف  
رسوله في دار الدنيا  
و دار الآخرة  
أجمعين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد و آله  
الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائف  
رسوله في دار الدنيا  
و دار الآخرة  
أجمعين



ایکے روز وشبان در طلب کوہ پر	دیدہ دل باز کن دانہ کوہ علیست
سمش اگر شاعری مدح علی کوئی پس	ز آنکہ روز و فاصدہ و سرور علیست

ولہ ایضاً فی مدح سید الاولیاء امام لوری علی المرتضیٰ

مستم ز جام فیض تو یا مرتضیٰ علی	مست می دادم تو یا مرتضیٰ علی
دارند روز خشر حکمت شکا عن نسیم	چشم طمع بجام تو یا مرتضیٰ علی
بمحو ن سکر بکام دل سالکان عشق	شریت بود کلام تو یا مرتضیٰ علی
بمحو آن خاص و عام حبان حجتہ با شئت	لطف علی الدوام تو یا مرتضیٰ علی
بر دم بیاغ شرع سجا است فطرہ	شمس نیل فام تو یا مرتضیٰ علی
افلا کر انک پر زخ در و زده متصل	فیض علی الدوام تو یا مرتضیٰ علی
صبح سفند دم کہ علم میکشد پر ح	دارد سر قیام تو یا مرتضیٰ علی
بر ست ز انجم است شرم بانی آتشین	از بہر حشام تو یا مرتضیٰ علی
چرخ برین فستاده مدد ز پی شرف	چون سایہ زیر بام تو یا مرتضیٰ علی
دارد دادم شرع ہمہ روز و بی تو	روشن اشطام تو یا مرتضیٰ علی
وروز زبان ماست با خلاص صبح	از روی شوق نام تو یا مرتضیٰ علی
پای طلب نہادہ ز سرور بیت ز صد	ہستم سگ علام تو یا مرتضیٰ علی
ہستم ہمیشہ ہمچو طف لالی ز راہ قرب	در ظل ہستم نام تو یا مرتضیٰ علی

فی مدح سید الاولیاء سیدنا و الاصفیاء علی مرتضیٰ علیہ السلام

الحمد لله



سینه که بگذرد از ز سپهر اندر  
 ولی والی والا امیر عرش جناب  
 ز قید سر روی برد و کون آزاد است  
 محبت تو بود هر چه مراده حرام  
 محبت شه مردان مجوز بی پدر یک  
 بود بروی زمین و قصری از باطن بهشت  
 مقام عالی از آن بافت جبرئیل امین  
 سرور شاه تو جیدش کجا باشد  
 ز روی لو کشف و من عرف بهیم نظر  
 من از کی و شنای توان کی رسید  
 کشف  
 الفظ از ده  
 بقینا بفرمود  
 برداشتند  
 یعنی فرود آمدن  
 از صد کلمه  
 علی

اگر غلام علی پیش خاک بر سر او  
 که هست خسرو خاور کیست خاک پر او  
 کسی که از دل و جان شد غلام تنه او  
 نبرد آنکه حدیث بنی است با و را  
 که دست غیر که قوه است پامی دارد او  
 تبارک الله از آن روضه مطهر او  
 که خاک و آب سیرتم تو گشت شهپر او  
 کسی که با ده شوق تو همیشه بر سر او  
 وجود صورت کوین است مصور او  
 بنیای آنکه خدا گفت و همه بر او  
 کشف

فی مدح اسد الله الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه من کلام

جمع با هم کی توانی دین و دنیا داشتن  
 یا بیا بد عشوه معشوقه دنیا خرید  
 یا پرستیدن بت و یا بدون بل بدتر  
 پیش آنکه پر کردی بچوان و پرور کا  
 سر و قدرا نیکن نشان شد نهان و زید جا  
 خفته بر یک دردی بود پس بد خبر می بود

بایدت با حجب بن با حجب دنیا داشتن  
 باز عشق شاد دین خوش شد داشتن  
 یا شکستن چو بیزایم و دل را داشتن  
 عبرت باید ز حال چو بیزایم داشتن  
 چون من تو چشم دنیا اعلی کو با داشتن  
 رفته بروی دماغ هر چند سواد داشتن



در جوانی چو غنچه تو مست بودند از غرور  
بتره روی تیره را فی خیره شستی با یکی  
بگذر از دنیای فانی دین باقی را بجوی  
صورت ز بها چو نه سیرت ز بها گزین  
گسوت هستی ز بر کن بگذر از ما و منی  
دین بدینا صیغروشی چند چند ضافه  
ویده عجب کرد باید روز و شب بچشم  
اشک و آب می باید تا بدل اگر خوابی رنگ  
ایکه امورت بود صد گونه کوزه بر کن و ساز  
حشمت اسکندری چندت باید و چون دل  
خاک غم بر سر مظر کن بول روز خشر  
صبح دولت کرد میزند مطلع بوان تو  
خوابی باید که شوی من ز آفات جهان  
پرده بر رویش کشی انجا بر جی تو ز غما و  
سود خوابی رو تو در بار سودای علی  
نقد جانده تو دلا نقد و لاسان ز آب  
دوستی با بر ترضی و آل او باید نمود

کی از محشر باک و خوف از روز فرود آشتن  
چند دل از شکر و غم همچو خار و آشتن  
حمیف باشد بر فسادل مرد و انما و آشتن  
سیرت زیبا با ست از روی زیبا و آشتن  
ای منی با چند در قید من و ما و آشتن  
رسم دیندار است این مایه رسم دنیا و آشتن  
چند چون بر کن باید چشم شهلا و آشتن  
عارضی است نه دلا مصفا و آشتن  
کن رمی تو فکر بر بر کی فرود آشتن  
عمرت باید ز حال زار و آشتن  
چند خوابی طره را بر رخ مظر و آشتن  
بر کن شام غم ترا باید میا و آشتن  
بایدت عشق علی و آل او و آشتن  
پرده شوان روی مهر عالم آرا و آشتن  
سود با پنی تو در این عشق سود و آشتن  
چند دل در حیفه کالامی دنیا و آشتن  
دوستی از خصمشان باید تب و آشتن

باید تب و آشتن



یا وجود شیر حق و وارث انصاف تو  
 انوریش بسبب علی و آل اوست  
 احمد و جلال با هم بر پیر میسکن  
 که بجای شیر حق و دوروزی از خلقت  
 پر شده نور علی اندر دل از آن ل  
 چونکه هر حیدرم ثابت بدل شد ز فحار  
 شکر این نعمت بیاید که دود او بر آستود

رو بهی در سند شرع نبی حادثین  
 نور باطلت کجا تبون مساودا شدن  
 بمقبرین تو فرشتن با برشتن عکاد شدن  
 آن پس رو باه مزور جای چاد شدن  
 مشبه اینکار شواله تو بر کاد شدن  
 از تری سر باید تم ما بر تری شدن  
 روز و شب باید همی شست و د شدن

نوی  
 معنی  
 خاص است  
 ۱۲

وله انصافی مدح شهرت اسباب الله تعالی علیه

ولا بعشوه نباید ست دل داد  
 نه عاقل آنکه شود شاد و بر دور و سر  
 غمین میباشند لا از دما بس و بنی دون  
 اجل نشسته همه روز در کمین کعبه  
 درین چمن نهاده است بهج سرو می پای  
 بسایغ خند و اگر کل نه لطف باد بهار  
 تعلقات جهان بکسل از جهان بگذر  
 در نیغ در پس مروان کمر چکار آید  
 درین ساری قامت نشو و نگردد

که این عجزه بسی شسته همچو تو داد  
 کسی که دیده پیش خشن لطف شاد  
 میباشند هم را یایشن لا بیکدم شاد  
 چو در کمین کعبه کعبه کمین کعبه شاد  
 که سر صر جایش به بنگند از پنبه شاد  
 سموم قهر خراشش به دمی بر باد  
 تو خواهی از لبوی در جهان چو  
 در نیغ کی خور و کنس که زاد و قبر ستاد  
 که کرده اند و بسی رفیق اند و سخن



بصبح و شام ند مکنند ز ملکوت  
تو مرغ گلشن قدسی جایتو بنو  
مکن تو سی در آبادی و خرابی و هر  
چو داده است بدست تو حق ز نام کسان  
بنا توان نظر بکن که توانا می  
سخت خوابی که تو نفس تازه  
که نابرون بکنند دست رسک باطل  
بگیر جام ز خمر محبت شه دین  
بکش تو خوش بریز لایق آل علی  
جهان ز سیل اگر برسد شود دریا  
تو در میان حصاری که برج او باشد  
شمان هر دو جهانند بحسب علم لدن  
ز نزد حق بدست پان و هفت تاوند  
خدا یگان مانند لازمت می  
اگر بحسب جدا نیک یکجا نند  
خوشا سر که ز سودنشان بود سر خوش  
بر است مانند این خسروان نهادن

که این خلاص موجود و باعث ایجاد  
در این جهان که نهاده در حوض  
که این جهان به سعیت میشود آید  
دلا تو داد کن و با کسان مکن سپرد  
که روز کار دگر ناتوان ترا مکتب  
مطیع شو بعد از آن شاد  
تر کنند بسوی طریقی حق رشاد  
بنوشش غم مخور و کویر خست با و باد  
غمت مباد که دیگر غمت بدل مراد  
نشسته تو بکشتی وزیده ماد مراد  
ز نسل پاک مطهر و دانه ده بعد  
خدای داده بدیشان چو دین و شاد  
که او ستاد ازل که نشان جهان است  
که سر مقدشان بر نهند کل عباد  
حق و دانه ده ند و یکند در جسد  
خوشا دلی که پراز مهرشان ز باد زاد  
از آن به است که بر آستان مهر باد

بسم الله الرحمن الرحیم



مشهد  
مکتب مطبع  
دفتر بزرگ

یا علی مدد

امام اکرم و مرشد جبریل و مادی  
بحکمتان زازل شد قضا همی سکوم  
کسی که دشمن اولاد مراضی باشد  
دلا چو خاور دخت شود محبت علی

خوشا کسی که بارشادشان بزره قها  
با برشان زازل شد قدر بهمی منف  
خبر از لعنت حق بایدش مباد و داد  
ز جان نواز که میلاد تا که میعب

در مدح امام چهارم زین العابدین علی بن الحسین

آنچه شیرین چو آب سیرین باشد  
که چو ماند بقامت او سر  
سرو هرگز که دید آنکه برش  
در سپهر قبا س نو کین  
ز انجیون و خاک خلدش دان  
شوان خواندش از نوع  
صورتش است مد پمانند  
ایکه در ملک حسن زیبار فی  
چه خطا کشت ام که کویم  
حاشی کند که در شبت برین  
آن بهشتی که شیعه را ضامن  
ستد است جیدین که داد و سیاه

بوسه ز آن لعل سیرین باشد  
کی خرامیدنش چنین باشد  
کل نیرین و کاس سیرین باشد  
مه ز حیر که در زمین باشد  
تن او که زمار و طیس باشد  
یا ملک یا که حور عین باشد  
شلم صورت تا فرین باشد  
ینت بکشا که ت فرین باشد  
مثل تو در تما و چین باشد  
حور که چو شوناز زمین باشد  
مد خوشش امام دین باشد  
مه را تا ز ساجدین باشد



۹۷۱

ششم آل علی و دوم کا و  
 فجر عتاد آنکه از معبوس  
 آدم و آل نوح و شش نوح  
 شاهد عدل بر امامت او  
 در سخاوت کسی بعد شش  
 حکم او میسر طایر کانرا  
 از محیط آتش و هوا از جو  
 و رتعب مزاج امر کند  
 روز میداند که ذوالفقار  
 شعله خرمین عدد کرد  
 تاب یک سایش کج آرد  
 بکه بار ذرا بر تعیش خون  
 نه اینها هیچیک نبود چو او  
 پدر و غم و اخ بر او خدا  
 بکلوش پس از شش نشند  
 زود نماز چشم اشک نشاند  
 ای که خاک قدوم اجابت

۹۷۱

رکن چارم بقصرین باشد  
 لقبش زین عابدین باشد  
 من رجهت آنجی درین باشد  
 حجت الاسود امین باشد  
 نه بانعام او زین باشد  
 خواهد از مختلف چنین باشد  
 مایل مرکز زمین باشد  
 طبع کافور نکیس باشد  
 زینت افرای صدر زین باشد  
 برق شمشیر تیشین باشد  
 حصن شمس کبر حصین باشد  
 خاک میدان ز خون عجمین باشد  
 بمصایب رضا برین باشد  
 شهدا و ز شهادتین باشد  
 قطره آب اگر معین باشد  
 پرز خوانش استیانتین باشد  
 سرزمین چشم حور عین باشد

یعنی کسی که  
 آن کشتی تهرانی  
 یا قریب باشد  
 ۱۴۱



چنین  
بگو که در شکم  
ما در منور عینا  
او نام بیا  
۱۱

در امید ای که خا در دم بقیوت باقی بماند

بایستی علی مدد

مشکل نبود در نبات  
ساختت صورت آفرین  
بولای تو زندگی که باید  
واقف طوف کعب کویست  
ینست لایق بیایه  
که بود فی المثل بنه  
بلکه هر کس قبول نیست  
هر که در ره تو نهاده  
بارضای تو شاکرم هر که  
مدح تو اشک اندازد اگر  
تا غم و شاد بستان  
دو زند دوست ز شادی خصم

هر چه پرایند که زمین باشد  
که برین صورت آفرین باشد  
نطفه کاندو رحم جنین باشد  
غنی از حج استین باشد  
بسکات کجاستین باشد  
یا که پور و بکتکین باشد  
صاحب افسر و لکین باشد  
پای بر مرقع عابین باشد  
ستم لقمه جوین باشد  
چون ممت صدر ما و چین باشد  
که کبی شاد و که غمین باشد  
زیر خاک از الم دفین باشد

در مدح امام محمد تقی و اعلی علیه السلام

بدان سرم که اگر بهم گم شد  
دگر بکیر و فسون جهان نه بدم دل  
بشویم از دل خود روزگار و هر چه درو  
نکردیم رستم و نخدم زهرش

ز شادی و غم دوران شوم چو سرو آزاد  
کنده فلک اکرم و دوستی و کریم غماد  
ز شادی و غم اونی غمین شوم فی شاد  
که خواه داد کنند روزگار و هر چه درو

چشمه



بچشم من بمرکبان شود خزان و  
 ز ساز کاری طالع نه شاد باشد  
 ز دوشن خود من کنم بار مش بمرکس  
 بخوشتن که نمی بینم انجمن هست  
 شوی که از اثر این فیض دست بدر  
 و شمشیر که نمیکشت حکمی موجود  
 محمد بن علی آنکه از بنی و ویلی  
 شود مشکل اگر جاه او مندر پس پرخ  
 بروخ نامیده قابل شود که یکدم  
 برات بخشش اگر بهر بهشت نبوسید  
 ز جود و نبرد نام چه سباج کیست  
 باستانه قصر جلال او دعوی  
 که ره نیافته بروی خیال هست برو  
 نه می وجود تو ز نیت عالم امکان  
 و بدو تو تو من در به وجود تو دین  
 کشد انا مل حکم تو اش از دل سناح  
 بدست شجره عدل تو دست قدم چرخ

تفاوتی نکند ز نردمن می مرود  
 ز دست بخت بد خوشتن کنم فریاد  
 که فی خیل شش ماسم در بچمان خود  
 مکر ز لطف شیدین نمایم استمداد  
 صد ف پیر ز در و کاشن بر از کل و شمش  
 و جود او شدی چونکه علت احیاء  
 ز زهد و جود لقب یافت و تقوی جواد  
 کند یقین که تنهایی نبود در عباد  
 ز روی لطف نمایم سوسوی جام  
 ز دیده جوهر چکاند بنوک خامه سواد  
 بغیر معدن و دریا ز بس کوفت و بداد  
 چنان کند بسا و است چرخ بست نهاد  
 حوض فیض قصر جلالش از جوی سبغ شد  
 حتی جلوس تو زیور بند کجا  
 نه ز وجود تو هست بفرق نشود داد  
 بر تو ایام تو است از فو لا داد  
 بعد بود زینکی بروی خلق شاد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطاهرین



می طمع را بیضی زمان نیست خست  
بعد از وجود نواز بدو هستی عالم  
نه این زمان نبود تیغ پوش بر و ماسد  
نزد او چو شود له احوال از عجز  
صبر باز کاش خفت اگر بود مقبول  
شمس خلق تو باز نسیم کاش خلد  
که بوی خوی تو بر مرده جان بدو رسد  
سوم مهر تو نکند از در بیاغ رسد  
ز فیض محبت تو مستفیض که کمرود  
نزد که مدح تو بر یکد که کند سبقت  
چنانکه کرده تفت دم بنام تو غمت  
خست را یگانا شوق طواف در قد تو  
چنان بخرمین هستی فکند است شمر  
نه می امید طواف حرم تو دل را  
باین مراد اگر دست گیریم صد شکر  
اگر سحر مداد و فلک شود ورق  
رصد یکی تواند نوشت و صفت ترا

بایسته علی مدد

بایسته علی مدد

چنانکه از ترا نوسن قدر صفت  
تختگاه خلافت کسی قدم نهاد  
که روزگار عدیل تر اندازد باید  
از اندمی که شد آباء سبب شدن باید  
شیم خلد به پانصد از آن نسیم خلد  
نه آن بهشت که نا دیده او جان شد  
معارف نکند که نفوس حق حساب  
بجز نر ماد که آن نیر میرود بر باد  
بیرون رود غم شیرین خاطر فرا  
کند که نذر لبم چون بگاه مدح خلد  
ز بهر کسب سعادت دوباره بر آعاد  
که شد حدیث انوار فیض و غایت  
ز شوق سوزم اگر نیست جای استبعا  
همیشه بهر مقصود و ره نمایم  
و کمر که دست بگیرم ز بس کسی فریاد  
ملک پیکر که در دستم کند امداد  
ز حد مکارم حلقه شست و سبک بای



اگر چه بود با بود حیات شرف دارد	منو و حرم تا بر دمسازان خاوار
الوف از عشرت و مات از احاد	همیشه تا که فرو داشت در حساب و شمار
شمار روز عدد می تو قابل است	حساب عمر محبت برون ز عدد مبار

من کلام صحبت فی مدح مولی الا تقیاء و سید الاولیاء

ای بولامی تو تولامی من	وز خود و غیار بر تباری من
سود تو سر پای سود من	کر تیکامنت در سراپای من

جز تو نیابند در محضای من

ترتیب افکند از غم خموش	بیم کل من و لوله سان در خروش
نغمه عشق است نه ذکر سیر و	ز فرم بر ز فرم آید بکوشش

که است درین حال و اعضای من

نه کره را کرم کا و ر کمنی	برمه و خور کرم و وار و
فتنه شیرین دل خور کمنی	جلوه بی جلوه چه نونو کنی

صورت دیگر سبب لایمین

شعشع و تیورایت فرشت	شده لبست بر لب شیرین کاش
خال است شحم سینه آنه کاش	مینست به پنهامی کیم چشم دشت

چشم تو بس شیشه نیامی من

دیدم نظر باز تو بی نشد	دل بغلط و ال و شیشه شد
------------------------	------------------------

ای کلام صحبت فی مدح مولی الا تقیاء و سید الاولیاء





دین غزل از من عیب نشاند / آتا تو چو گل و نهادی و نشد

ما طقه نیکو بایک من

صدا در پیو سطره عقل نخست / آمد و پیش از همه قریب بود  
عشق تو آنرا تو مرا شد درست / مست تو و محو تو و ماتشت

عقل من و بهوش من بر من

صورت اشیا بنکاری بخود / سوی وجود از عدم ز می بخود  
ایک نفسها بشمار می بخود / یکنف کم کر بگذر یک بخود

وای من وای من وای من

کون و مکان این نزد تو / سینه فروخته مشکات تو  
زاری من صیقل مات تو / نماند از نفی من اثبات تو

سزند از لایم لای تو

ای تو بزرگ و همه عالم تیر / چو شو و چتری و منم سبخر  
وروز بابت مرا یا مجیر / پنجه بپراید و خچال شیر

نیکیش ایتوی محب من

من نبرین مال من عشق کبر / سدره بدم در کشانم یک صغیر  
آه از آندم که برآرم سپر / شهباز جبریل فساند عبیر

اندول روح الهی من

مشکات  
جای جریح  
نویسد



بت کده و دیرو برهنی تو  
لعبت حین و تب من ز تو  
مزدلف وادی من ز تو  
ای تو توئی مکن اسم می من تو

من تو تو اوده بر جایی من

سایه عشق ارکلیست  
غلغله مسجد اقصی فتد  
زلزله در طاق کوه بافتد  
ورنه توئی رخشه در عضا فتد

بیر منبر چه رسد پای من

طنبت صحبت چه فیه عجب  
چند دین عمده باشی عین  
از می رضوان و بهشت برین  
صحبت ازین حج بر آروین

عش برین منزل ماوی من

در مدح امام پنجم امام محمد باقر صلوات الله و سلامه

ز نوش خند لببت کام جان سود  
کنم چه وصف سکه خنده لب اعلت  
ز شهادت یزیدی خرم و دانشود شیرین  
ز شهادت وصال لببت هر زمان شود شیرین  
که از وصال تو نامم یاز شود شیرین  
حلاوت که از آن کام جان شود شیرین  
که از حلاوت نامش زبان شود شیرین  
چونیکر قلم اندر زبان شود شیرین

ز نوش خند لببت کام جان سود  
کنم چه وصف سکه خنده لب اعلت  
ز شهادت یزیدی خرم و دانشود شیرین  
ز شهادت وصال لببت هر زمان شود شیرین  
که از وصال تو نامم یاز شود شیرین  
حلاوت که از آن کام جان شود شیرین  
که از حلاوت نامش زبان شود شیرین  
چونیکر قلم اندر زبان شود شیرین

در مدح امام پنجم

عجب



سول خفی چو لقب باقر العلو شد  
 بکان بحر چو بار و سحاب بخشش او  
 بیاباغ نیز از اشش جا بارز بهمین  
 بجای سبزه و شیرین گل و مد از خاک  
 ز موم شهید جلالتش نه شمس کاش میست  
 کند چو نور جمالتش بحلی ذبته  
 ز در بحر و تیر و سنان او کورزم  
 سر دندانه خفه خضم طعم مرگ ز پسم  
 شهان فیض قدوم و وجود میمونت  
 بدر که تو ز لب لب نهاده حور و ملک  
 کیسه مدح تو کو ما شود که لیسنه  
 شدم مدح تو ماطق که کام من دم مرگ  
 نداشت منقبت اسما از آن خاور  
 ز نوش وصل فریش فراق تا که بدر  
 لب محبت تو از شهید وصل شاه کام  
 عدوت با دخیان تلخ کام کا نذر دهر

حدیث از لب لعاش از آن شود شیرین  
 چو شهید لعل و در بحر و کان شود شیرین  
 ز مویه شاخ شجر و زخارن شود شیرین  
 نبات و قد و سکر بوستان شود شیرین  
 که از اشش و استمان شود شیرین  
 فصامی انجم لامکان شود شیرین  
 دمان و حلق و لب دشمنان شود شیرین  
 چو طعم سکر بنید و ستان شود شیرین  
 سرود که جمله زمین و زمان شود شیرین  
 بگاه بوسه لب انس و جان شود شیرین  
 رواست که در بش جان و اند شود شیرین  
 ز شهید فیض بهین و ستان شود شیرین  
 کشود لب بدعا از زبان شود شیرین  
 مذاق عاشق زین تلخ از آن شود شیرین  
 همیشه تا با بد و در جهان شود شیرین  
 ز نقل او دهن دوستان شود شیرین

حدیث است  
 که حضرت  
 بیضا فرمودند  
 نو فرمود از ما  
 به پیغمبر زدن با قرا  
 و او از آن حضرت  
 و امام محمد باقر  
 باقی و بعد از آن حضرت  
 انجمن بخت نباشد  
 و باقر العلو فرمود  
 زود و علیها

ولا ایضا فی مدح الامام موسی جعفر علیهما السلام

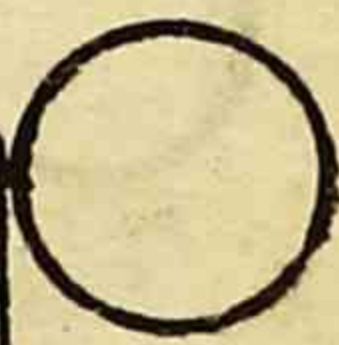


چو من گفست در زیر این حجر  
 بدرد از جفا نای کردون چنانم  
 شبی بودم ز فکر بختی خود  
 که ناکه در آن تیره شب پیر عقلم  
 در آن تیره طلعات رخسار هم  
 بگشاید که انی بر سر ز فکر غوغا  
 چرا تلخ گامی چو طوطی طبع  
 چو در کاشن مدح خوانی چو بلبل  
 رویش خاموش گشتن در بند  
 که نرد نیازی چو با او بیار  
 نه پرخیزد چو که این لطف دیدم  
 سرودم که کسیر لطفت بهر کج  
 چه خوش نیست پرده کفن سخنرا  
 ازین فائس تر کو که نیکو نباشد  
 زماشین ده ریب بر کف خود  
 شنید این سخن بد چون شنیدم  
 که آنوارت شرع منمست

که بر زورق در دو غم گشتن کمر  
 که عاشق ز جور خار است مگر  
 بر انوی غم سفر کند چو  
 مرا ز بس ناکشت چو ماه نور  
 مابت حیاتی مرگشت ربه  
 بگشاید که اسی بر دل از درد حکم  
 همیشه فساند ز کام نوش کمر  
 توئی مدحت آن انوی مدح تر  
 زنده ای داور عدل پرور  
 برون مهره نجات پندار  
 که از روی مرا گشت ربه  
 بس آنچه کرده است کو که در  
 که منمیشد خوش و نباشد میتر  
 که در بر پنهان شود مهر نور  
 که نام شهانرا بود بمن و یکر  
 زماشین بگشاید خود و زبور  
 خلافت پیرا زور ز جید

همه  
 منمیشد  
 است





سویان  
بغی غنایت  
که دهنه باشد

مطلوب روایت چو درختی  
شیدم چو نامش ز سر قف شو  
زیم دور کستان خیس گشوم  
ز بهر ناکستی کشت طبعم  
که رقم بکف مولجان تسلیم را  
نکو مطلعی کشت طالع طبعم  
نیفکندی ره را سایه بر سر  
بدل مهر اذره کمر مهرش  
ز بهمنامی وست در دست مو  
سلیمان جم بکند زشت  
بخا که رشن جبهه بایند خاقان  
ز در بایش شش صد پیمودار  
بکتر کند که بعد شش عجب نه  
که از امن عهدش غزال و غنم را  
نمانده ست محتاج در عهدش  
که با جود او حاصل کان و دریا  
زند عوطه در آب که یک سر را

مهر پرنج اجمال موسی بن  
دل از شوق حدش طیان کشت  
چو بلبس شادی نبدستان پر  
چو سوسن بایان حبله از پائی سر  
بمیدان حدش جها بدم سکا و در  
بمدش باز مطاع مهر خاور  
جهان ز انکشتی چو پین نوست  
بنود از کی باشد اودره پرور  
بمغی عصا اگر کشت اژدر  
علامی ز فوجش فریدون و حجر  
بدرگاه او خاکم و بنده صبر  
که بر پاسبانیش ناز و سکندر  
بسی مرغ صغوثا بن کبوتر  
شبا نیست دلشوگر و غنم  
بخز مکر و معدن که بر کوهر روز  
بود بخششی کم عطای محنت  
زیران قهرش سمنند

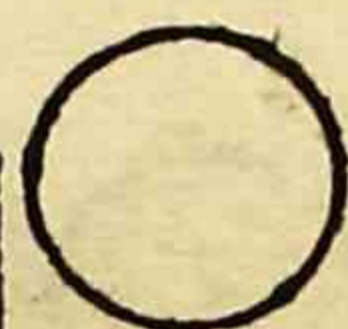


بر آت چرخ از قوس عکس  
بهر صفی مدتش نگازد کرد  
ز لطف اعراف نماید کاش  
نه بیند که نامحرم ز احسان  
مصوّر چنان میکشد مثل او را  
بود در دستان او عقل  
که افتد یکف خاک پایش بخوید  
ز نیش بر بزم فلک دور نبود  
ز بس وخت چشم بدان شمع  
نگار دستم چون که وصف مضامین  
بیرانکس که از راه بدستی خود  
کنند و القهار شر را بشود  
بتیغ روی زمین حتما  
که شیشه خونیر آتش فشان  
ز بی خاکهای توشا بنشیند  
قوی بازوی عدل در روزگار  
ز نور سبط است حیرت کوها

بقین شکند ز کز انیش جو  
چو صحرای چین نامر پشک از مر  
باب است قابل شود همچو هر  
فکند و سبز بره در خرچ معجز  
کی میشود صورت جان مصور  
ز طفل نو آموز صد بار  
دگر بر کمر اسیر کمیا کمر  
که نامید در شکند خک بر  
سوز و بعدش سپند می دراز  
عجب نیست لرز و نقش مطر  
بمیدان کنش جهانداو  
همان لحظه مانند جوار و و پیکر  
کجا باشد او را بهال و بشکر  
جهانی بانی نماید  
شده ز میث تارک و زیب  
بعد تو میربخش ظلم انور  
مرکت نکشت اینست چار کو هر

[illegible]





91

ز بی مشیت تقدیرم که برگز  
شما کبست منم و برین بر سر  
خلاصی محاسن عین خجای  
ز مدحت بسوی عالم باز آیم  
که با صد زبان عجب وفای  
شود تا که پیوست از این دنیا  
محبت تو همواره سیراب باد

کلاک  
تبر الوند

نکرود در این عینت مضمون  
که در بند غم مانده چنان مضطر  
نکرود اگر لطف خاص تو بود  
بمحتی در محبت خود هیچ  
نه احصای وصف تو کلاک  
چمن پر سر بهر صد بند کوهر  
بدینا خرسینان بقیع کوش

و که ایضا فی مدح شانی لاله حسن مجتبی علیه آلاف التحية والثناء

شیرینی از نبات لبست چون سخن گفت  
وصف رخ تو یوسف کل برین شنید  
در ملک حسن شیرین بان تو  
رویت همی رخسار زولمعه یوز  
در رو چمن جلای تو چون آب انار  
سبط نبی حسن کی از و باغ حسن درو  
انوارش علی ولی آنکه در مصاف  
از بس که تن به تیر پیروزین فکند  
هر سر قرار به سر روح بلند یافت

ربیع  
بمنزل

باز از فرد و قیمت شکر شکن گرفت  
یعقوب وار کوش بدت باخران گرفت  
شیرین که عبود دل از کوکب گرفت  
چون شمع کو مکان به حاجی لک گرفت  
از عکس نور و بت شاه من گرفت  
که دید با طراوت حسن گرفت  
چون ذوالفقت از جبهه شکر گرفت  
از بس که سر به شمع دو من بد گرفت  
هر تن مکان بد من ربیع من گرفت



تا افکند بگردن شهنش ملک است  
هر کس که پانها سپیدان کین و  
از شیخ تیرا و بجهان برهنم پرست  
هر جواب او که نفی بود این آخ  
آن کو شوار عرش که در دل سپهر  
تا هست زیوری از بروج و نجوم یافت  
فکرش کرده ز کار قضا و قدر کشود  
ایام اشقام ز شور و زهر کشد  
ضرغام را ز باسش پنج سپهر رسید  
ز افعال مستلزم در اعمال او مدار  
در و کفر مانند جوهر حجب و کان  
حرفی که رای او بهماش منور و  
بار و می و محبتی بی صافی خویش گشت  
حکمت جوید و سازش اندر در استم  
بالای آب یافت سمندر قرار از آن  
هر کس که و فیض صحت یافت فیض از و  
باید او خلیف سلوان شد جو یا بشر

در چرخ هشتیمین ز مجره رسد گشت  
بر ویدست چرخ ز بهرین سپهر گشت  
دست از صنم کشید و کنار زوین گشت  
ایهودمان کشود و ز باشت سخن گشت  
چون شوق طوف کعبه کوشش وطن گشت  
تا بود بر تری بجهان کهن گشت  
علمش حجاب از رخ سمر و علم گشت  
ارام روزگار ز شور و فتن گشت  
اغنام را ز عدلش خواب و فتن گشت  
احکام شرع اوز و فرض و سنن گشت  
از بس بحسب کوه و دراز عدن گشت  
بر راه کوشش ناشده راه و هن گشت  
مازور پرنج نور سبیل ازین گشت  
از آتش است در بر خود پیرهن گشت  
بطایر زیر سست که آتش و طن گشت  
صد سپهر با نیرید و اویس قرن گشت  
آتش از آن طراوت و باغ و چمن گشت

باز چرخ هشتیمین

باز چرخ هشتیمین

باز چرخ هشتیمین

باز چرخ هشتیمین

باز چرخ هشتیمین





ما علی مدد

یعقوب چون که شفیق شام و  
برپای او بخت سلیمان چو سهره  
شام منم که از اثر فیض مدح تو  
هر روز آفتاب که عالم پر از ضیاء است  
روز عدوت تیره نکونند غمستی

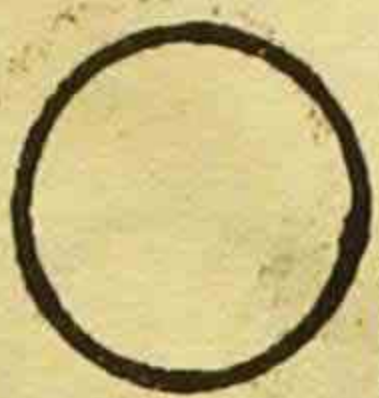
بونی رموی یوسف کل هرین گرفت  
از بهر او یکین ز کف هرین گرفت  
نظم طراوت حسن و نثرین گرفت  
هر شب که در ظلمت نشاء و زغن گرفت  
کایت محبت تو زنک محن گرفت

در مدح امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام من کلام خا

باز کاشن گفت زینت کار  
چو خنک دید و کرد و سحر  
از لب جو پار سحر و سحر  
سرو از قمری و کل یلیل  
در چنین فصل بادل پرور و  
من بکجی نشسته ز روی زمین  
آنچنان از جفا می هرز و  
نه رفیق که تا بگویم راز  
که ز درناکسان درون  
چون کنم وصف او که چو آب  
کاکل عنبرین فلک در بدوش

چون غدا از کار و چپ و یار  
با و جنب و دنا که هر دو  
چون خط کلر خان لاله غدار  
برودل در بزم و رقار  
در چنین فصل بادل و کار  
از غم و هر و پوفائی یار  
آنچنان از فراق یار و  
نه رفیق که تا بگویم راز  
آن سمن بومی خالی از عنبر  
که ز جیرت زبان فست از کار  
سبیل ترسک تر خیر





بکتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

۱۹۱

چشم منمش جو عاشقان پارس  
رخ برافروجه خوشه لعل ناز  
منفعیل کرده از قد و قوت  
هست که بر من نصیب شد و بیدار  
خواب خوش نید و بیدار  
آنکه از من کزوت بود کما  
در وصالم ز عمر بر خور  
تا تیرا از جان بحسب دمار  
بود این اثر زو بدل بسیار  
کنج چشم ترا چو سیاه مار  
ستم و نیشم دمی شیار  
ای بیای تو نقد جان تیار  
بر در آیتند و لم ز غار  
شد چهره است لب کفایت  
خوش نما نیست این که در  
از چه ناری بیرون در شهوا  
که در آرد و شاه ساز نثار

لب لعلش طبیب شد لیلان  
قد برافروخت چو سرو سحر  
سرو و شمشاد گلستانیرا  
من تعجب کنان که در خواب  
باز در فکر انیکه که دیده  
بکنارم گرفت شک چو  
گفت اند زمان آنکه شو  
ساغری کبر و نوش کن ز کفر  
باده از دست من بکش که ترا  
گفتش ای کسل زلفت  
من ز صبا می لعل می گوشت  
میدیدی باده که بر زو عالم  
تا بش آفتاب رخسارت  
گفت اگر غم بدل بخشود  
در چنین وضع خاشمی نمکوست  
چونکه طبع تو بحسب خواب  
صدف فکر کو هر بطنی





چون از این ترانه بشنوم  
آنچنان منفعل شدم که شرم  
استعانت طبع خود کردم  
مردی کن که رفت کار از دست  
منفعته ز خوشتن دیدم  
دید چون غرق بحر حیرت شد  
مشکلم را نمود استانت  
کرد ایشا مقصید که ملک  
مطلقش را نخواهد از محبت  
حسن عسکری نام انا م  
مشری چاکر و رسل و ربان  
صاحب شرع احمد رسل  
نوکل عسکری کلشن دین  
آنکه شد از طفیل و موجود  
از ازل نفس کل و عقل نخست  
آنکه از بسط عدل او دور  
آنکه گاه عطا زد و گاه

که بگو شمس سید خوشمار  
خوی خجالت چکیدم ز رخسار  
کفتم ای نقد نظم را معیار  
ای ممد همیشہ در شعرا  
شاهد طبع خوش را صد بار  
کشتی و هم و عقل و بیکر بار  
دید چون کار من بسی شوار  
هر چه کل ز در شوق بر دستار  
چنان در پست اسپم ز نایا  
بحر موج علم و کوه و ستار  
استان عرش و آسمان در بار  
وارث علم حیدر رکاب  
سر و مانع محمد محنت  
آنکه بر بند کیش کرد دستار  
تا ابد چرخ ثابت و ستار  
ز خرابی کی ندید آثار  
کان و بگرد برود ز زینار

مواج  
موج زنده  
است



آنکه از مرهم مرسم و  
 آنکه از حنای و تربک آری  
 آنکه از جنت سبک کند  
 آنکه از صولتشن برزیز  
 مرغ جان راه آستان کمر  
 دل او بحر و بحر کوهر خیز  
 برق شیشه آتش قاشق  
 شعله قهر او اگر تا بد  
 جرم خود را همی کند شکوف  
 کی شدی با ذریع ابر ایم  
 کوسفندی قدیمی ایل  
 امی بعد تو مشن در آذر  
 حاجبت را از تاج کسری  
 پیچ را بخت قرطعت  
 صوت نامت بر آفاق  
 آنکه از بسط عدل و در  
 آنکه گاه عطا ز دستش

بنست بکدن ز رخسار و فکا  
 کل کاشن شکوفه در شب  
 زهره در بزم آسمان ماه  
 آنکه از جنت کسری به کار  
 شیر افلاک شب فرار  
 کف و ابرو ابرو هر بار  
 شمره متروحه لقیه سار  
 برمه و اقصاب شعله بار  
 قرص مهر را همی کند ز کار  
 آذر ه لطف کیمیش دیار  
 کلماتان خلیل شعله نار  
 وی ز عدل تو خطم از آذر  
 چاکرت را ز شمعیت صبا  
 شمشیرت آفتاب انوار  
 صیبت عدلت گذشت از خطا  
 حسن ز بی کسی ندید آثار  
 کان و بحر زنده هر دو در

در جنت  
 در جنت  
 در جنت

فوج  
 معنی مذکورت  
 یعنی کشید و  
 منظور از جنت  
 اسمعادت





عقاب  
ز غیب گاه  
بیا تو

بار  
طرفت  
چپ را کو  
میت

علی مدد

۱۹۰  
یتیم تریزت عقیاب من خجک  
سوزد آن خرم جہایت عدد  
بوستمانست عرصت  
پنجمن که صبا بر دوش  
میدمد سبز در مه بهمن  
کو در پوزه عدم جودت  
وقت آنست بعد از آن که در  
میدد و دگر بر سر زرم سو  
در عنان مستح در رکاب  
داورا ایکه فقر جلالت  
دست بردار بر دعای خا  
تا که در هر بهار می باشد  
دوستان غمیز باد چو گل

روح و تبعیت شهابت شهاب  
سازد این مرغ روح خشم گاه  
فیہ تجری لدماء کالاهن  
در حبان به سج کو مباشن بهار  
بش کفد نثرن در سقند  
آنچه بود از در اسم و دنیا  
در تهنطار و لعل جان و آ  
چون فلک بر سمنده غم سوار  
از بین بخت و ظفر  
بر تراز سبقت کنست دوار  
شکوه زین شست بکین  
ذلت خار و غرت کلزار  
و شمنان فی یل باد چو خار

فی مدح سید الما و صبا و اللہ صفا علی المرتضی من کلام حسن

چیت غزلت میدان از عیار  
بش کن آن پاک نیست در دست  
در بهاران مخواب در ره سل  
چیت غزلت بهشتی بودن خا  
بفکن آن سر که نیست در  
که ز خوابت اجل کنست

خندون



خست دزدن بر جهان چو کبک است  
 در چمنین موج خیر بر پشوب  
 ناخدا کیست که خدای کجاست  
 چون ز انجام کار دانیستی  
 نیست ثنوتیت تا که بت شوی  
 فاش گویم که اسم عظمیست  
 علی آن آفتاب غریب  
 علی آن پرده در خلوت  
 علی آن پلای غایب  
 جز علی کیست بمعجزین  
 معنی ناطق کلام الله  
 گاه در طور ترجمان کشت  
 گاه شد شیر خوار و اثر درش  
 گاه چون روز روشن شد قدر  
 در شکست کفش چپا که نکرد  
 کعبه با آن شرف بجا که درش  
 روضه اش بر زمانه سایه کن

۲۹۱ غم سچا مخور چو بویت سار  
 رومی خوش نباشد انگار  
 بسجدا باشد تا رسی بکس  
 که تو با خدا بودی روکار  
 خبر خدا هر چه هست نیست شمار  
 با تو طایر کنم حقیقت کار  
 علی آن آفتاب ماه سوار  
 علی آن زوار محفل یار  
 علی آن مرجع صفار و کبار  
 جز علی کیست منبع الابرار  
 سوره فتح احمد مختار  
 لحن ترا فی طبالب ویدار  
 گاه شد شیر خوی و ضم شکار  
 کرد بکیش بچند جافطار  
 با در خیم بر و دل کفتار  
 خاکساری کند ز کوشکسار  
 لامکان در مکان کفرست قمار

یا علی مدد





ای کجوش آن شرم و آن سستی  
رو بآرزو صفت شبستین

که نهیم باد و چشم کو بر باد  
سیر آن آستان قنصل

قصید مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام میرزا حسن

بعارض صفت آن لطف عظمیافته  
مکن پیشین مرا چو زلف کاین دل  
نخست مگو سر کعبه بجز قدرت حق  
علی ولی خدا این غم پیغمبر  
امام بر حق معمار کاینات وجود  
مصدر حریم قرب کبیریانی یار  
بنی مذنبه علم آمده بقول نبی  
جهان عرض بود و ذات اقدس جبر  
علی معادن علم و علی مخازن علم  
شما توئی ز شرف بارگاه قدرت  
برای رفیق خاشاک است مانند تو  
تو نیک مظهر ذات و صفات آمده  
بداد شیع تو صیقل بکبرت دین  
شرار و کمین تو خود مار و زخ آمده

تو کو که بویخ کل سبیل بر افتاده  
مقام عشق شد ملک بن قیاد  
که از شعاع حرش دیر نور افتاده  
که او بذات و صفت حق پیغمبر افتاده  
و قاضی حمید و بهم نام دور افتاده  
مصور صورت حق منظر افتاده  
علی بفضل در شهر چون افتاده  
از آن قیام عرض خود بگو افتاده  
بر بست محرم سرور لب افتاده  
محدث ملک آتشی مقف افتاده  
ایمن و حی بجا ربوب سبب افتاده  
نویس که لطف تو بر خلق بر افتاده  
طراز خاطر کاف بر مکر افتاده  
شراب عشق تو خود عین کثر افتاده

مقصود  
نفس کشنده  
است  
تو نیست  
است



کس که منکر حق تو شد زشت  
حبیب تو هم دشتا باد و بدوا

حرام در رسم چار ماورا واده  
به بند چاه غم از سر خوار واده

غزل فیض میسر المومنین و عیوب الایمن من کلایم

روز ناد و فکر این بودم که غم از بارش  
تا قبل است از روی او نوری بر روی ماه خورش  
اینقدر کردم ملامت مادل بحسب پاره  
گفت باین دیده چون پنج حال با خود  
و اسطه دیدار یارت مهر و عشق دلبر  
پشک اندر دلبر من نور جعد تماش  
ایچر دما بر یک شوا بدیده پندانه  
مکن او نسبت بواجب و نسبت بخلق  
حسرو عالمی سبب جعد که از غرور و  
روشن از نور رخ پر نور او شد عالمی  
در کمندش کردن کفار کردن فید و  
برق تیغش چون جعد اندر که زرم و  
روز محشر دوستش لب باز خند چو  
چون کردیدی برود عالم هر جعد را بکشت

چون بدیدم عکس یاریم هست عیار  
پنج چشمی را بد آن رخ طاقت دار  
که بودند تتر اندر لیران و یار  
عکس یار است نمیکه دل بدت که خجسته یار  
پنجوز نقش شور پشیمان تا پس یار  
دلبر از ایمان و لیران دلدار نیست  
پس ممکن خبری چون جعد رگزار  
عبر او بعد از بنی در کار ما قمار نیست  
عرش او پیش خاک متعدد متقدار نیست  
عمر نور عارضش در جهان اطوار نیست  
وز خد کس زخم جعد در سینه کفار نیست  
از شمارش حسرتش را ندانم هزار نیست  
دشمنانش را بجز در دیده نشین خار نیست  
مهر این و مکی کفایت بر دوا نیست

کبریا  
شیرین  
چشمه  
محل



ترکیت از کلام مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدین و محاصر  
 به شاط در مد و منقبت بنیاد محمد مصطفی علیه السلام

روشن طلبی اگر شناسا را  
 از صفوت و می که فیض صفا  
 از خاک چرخ که کل نسیا  
 از مرتبت پاک استانش  
 شبر زه بنام او بشند  
 اندازد کار و می که فرستند  
 همسایه ی نیست از او  
 در مکتب عشق و مستخرج  
 جزوی که ز او عیان بر کس  
 انداختش که شرک است

ایدل است نامی مصطفی  
 ابو نبی جان بخر صفا  
 ایدیده فرون طلب بسیار  
 بپذیرای قلب کعبه را  
 اوراق صحیف بقا را  
 و نشاند از خفا و فارا  
 همایشناس اولیا را  
 جبریل نشاند نبی را  
 شناخته ز بهو خدا را  
 الا آمد بدید لارا

هو  
 از نور  
 گویند

بند

سرخیل پیران مجتهد  
 بنیاد و جود از و مهند

دویم

ایدست خدا در استیانت  
 میکان کجا کرب مطیعت

یعنی که ز صهر استیانت  
 جبریل بخا و استیانت



مهر آینه دار افتابیت  
بر خاک بجای پست  
آن شور که ذره از وجود  
آن شد شکر فروزش  
آن زهر که هر سرور عالم  
بر جان می از خدی نفیست  
امر تو نه و قدر سپاهش  
آوازه نه نیست بعد

۱۲ همه پر تو می از حبیبیت  
افلاک پر بر پا زمینیت  
سرشت خدا در باطنیت  
پیدا آمد در یکسینیت  
بهمنان اندر بخشیم کسینیت  
آن کاوه سندی از فریت  
افلاک ره می ملک رسینیت  
در کوشش جهانیا نطنینیت

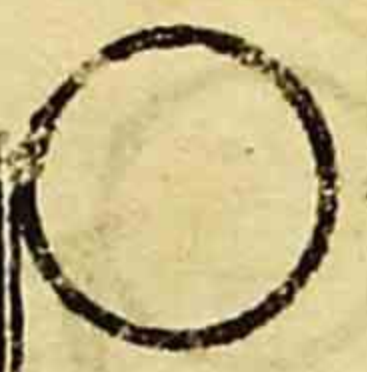
بسم الله ای خم رسل نبی رسل  
دانا می پسین عقل قول  
سیم

ای عالم جان و جان عالم  
عالم بوجد تو مطهر  
بر پائین سجدهات ستویم  
در حبه مهرت عیس  
از حسرت خاک استیش  
آبخش که نه رحمت تو خیمت  
در دنو بدرد ما ست دیان

اصیل تو و فرعونیت  
آدم بسجود تو مکرم  
بر پایه قدر عرش عظم  
در حبه عهدتت مریم  
بر دیده کعبه اشک زرم  
آبخش که نه شادی تو ماتم  
زحم تو بر جهنماست مریسم

طنین  
آوازه گوش  
است





۲۲:

در عرض شکر کائنات را

نه جان و نه دل با نیت

دارد و نبغاستی بیاید

از دین سستی و مایوم

جان بر سر جان از آفت

دل بر سر دل از آفت

بند

بر فرد تو حاکم است جلال

چهارم

لولا که ما خلق آفریده

امر تو روان آفرینش

زمن بتو جان آفرینش

تو اصل و بود و بقاء

اندر سر جان آفرینش

اگر خدا زنت پیدا

ای سر نهان آفرینش

انوار هدایت روشن

این نور عیان آفرینش

پیدا شدی که زشت

کم بودشان آفرینش

یکتا کبری چو ذات پاکت

ناورد ز کان آفرینش

آنکشت نه ترا بگو

بر فرق نهان آفرینش

بند

بر فرق تو فرستبارک

پنجم

سو کند زمین حق تبارک

استوده شبی که این تیره

است نک تقاضی

بر هفت خلیفه باره زنده

نه قلعه استمان گشوده

بر دیده مردم نهاده

هرش بر پای رخ بسوده

۱. کبریا  
۲. خدایتعالی  
۳. خدایتعالی  
۴. خدایتعالی  
۵. خدایتعالی  
۶. خدایتعالی  
۷. خدایتعالی  
۸. خدایتعالی  
۹. خدایتعالی  
۱۰. خدایتعالی



ز این کسب کف زدوده  
هم شترین و پسن شود  
معجزه دریده رخ شود  
خواند این که بر رضا بود  
خود عبادان بوده یا نبود  
بر خواسته گفتا شنود  
بر رحمت امان فرود

از چهره آن کلف برود  
کیوانش با پس استاده  
خود هر سربیه بی خطای خویش  
از کلاک قضا بلوح تقدیر  
بادوست تقرب فاقوسین  
بنشیند شیدما بکفت  
از رحمت کاست آنچه خود خواست

مشم

از رفیق و نظاره درم  
مازاده سیرت چنان

بند

ومی ملک یقین بر مقدر  
تو اول و این بنام خود  
ما عفو و جرم خار و زهر  
از جام تو جان نواز کوثر  
ایمن ز خزان مصون ز ضرر  
بر جان برادر حبیم کیم  
ایجتا که ترا قدم ملک  
بر نامه که خیر نیامد

ایکشور دین ترا منخر  
تو خست روزات حق مقدم  
ما بعدل تو ظلم است و آتش  
از نام تو مفر از طوب  
جنت ز نسبت آنچنان  
آنرا که ز طاعت تو کفران  
آنجا که ترا افتسم ملک طوع  
بر خامه که بند بگامت قطع

آن  
مضمون  
حفظ کرده  
شد است  
۱۱





۴۲

تاجی که ز تو بر سر تاج  
از جگر جویم امتحان را

خاکیکه ز پات پست  
آری چو توفی شفیق

بند

ایچم ز روحی بوی حی  
ایمنی نعمت فرضی

ماجا کدرت جهان بخواسم  
جان بهر شمارت در حق  
سرور و متع خوشتر  
هم بهر ثنای مست در کام  
در پستی آسمان میرم  
و ستا جلالت میم کیراد  
جز روی تو کاستان میم  
هر بدله که دوستان فرستد  
در محبت بی امان دوران

کوثر بخورم جنت بخوام  
ورنه به نیت که جان بخوام  
بر گردن سرگردان بخوام  
ورنه بدین زبان بخوام  
من رفعت آسمان بخوام  
گردان ره آستان بخوام  
جزر کوی تو کاستان بخوام  
جز یاد بود وستان بخوام  
الاندرت امان بخوام

روین و استانت اندر  
دست من و دست محشر

سلوک

در مدتش اولایت امام فدا کلام فرد و تحا صلیک این فرد و غایب حکیم

اکرمی بخم زلف نابد ز نکشت  
ز تاب زلف بهر تی زینهار نکشت

خواب  
مشت  
کوبیده



مگر شماره زلف تو میکند شانه  
کمره کرده شده که مای جان خردلان  
بحر و قتل من بکشت گشتنهای دومی  
منم می شهادت شهادت شهادت عشق بود  
پی نظاره مشکین بلال او با ماه  
بستی زوی با پیوس و کردم  
ولا چو پر شدی بکذر ز بهر و بهوس  
بجو که بود که شد فتح باب خیمه زو  
که پاره کرد گمنام فراق و رشت کفر  
علی غایب لعل علا که دشت او  
سهی که تازد و زانکشت و زخم  
شبه که زود و زانکشت مره را بدویم  
شهی که دل دل او را که خیمه بدان  
ز دست شمع تو جان بر دمی را بر آورد  
ز دست شمع تو جان بر دمی را بر آورد  
کسی که حب تو اش نیست تا بر و شمع  
کسی که دست بدمان چید و اش

که کرده در خم زلف تو پشت  
چه کرده زلف میان تو تا زانکشت  
سرم فدایتوز بخرف برید زانکشت  
چو بایر تنیع بر آرد و لا بر آید زانکشت  
شد مد نواز بن نیامکون حصار زانکشت  
نهاده بر لب چو شوخ و دنگار زانکشت  
نه بهر آرزوی نفس خود زانکشت  
که کرد بردارن قلعه استوار زانکشت  
بکا هواره که نزد بردمان زانکشت  
بر آردنی زنده جوشم زانکشت  
بر آردن پی اسلام صد برید زانکشت  
بر آتی قتل عدو ساختن افتخار زانکشت  
بخاره در شمشیرت و با حمار زانکشت  
پی شهادت دین نمود و بخار زانکشت  
بر آنکه کرد بدین تو استوار زانکشت  
بهرزه کوئی سپید و پیمار زانکشت  
نزد بسا که مدندان کند زانکشت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



شما تراست مسلم کردم که گاه رکوع  
کمین چاکر یارح است فردوسی  
قبول کرده غلامی فنی بر تو بجان  
بزرگوار حسد یا بحق حمید و آل  
موا لیمان علی را ز روی لطف و کرم  
شما غلام غلام تو ام مرا کن از

کن براتی نو بکشتی شایان بکشت  
همیشه با قاشق شسته دستیار بکشت  
نهاد ده زمره بر پشم ایکنای بکشت  
در آن نفس که رود خلق از کار بکشت  
ز هول روز جزا بر تو روز بکشت  
برای فاقه بر آرم نه بهیار بکشت

در مدح خاندان عباسی علیه السلام و آلهم و آلهم

ای زغم تو زیروز بر خاندان پش  
هرگز نکرده حلیوه ز کعبه آن دگر  
در مکهستان شکفته که کل بسی و  
در بوستان که چه بود سر و خوشترام  
ماهی و در زمین چو تو خوش طبعی  
جبرست فرای سبب بسیار حسنت  
مقصود آهوانه نکر کردن تو بود  
مانکد ز در بیت نهانی بکوی تو  
از هفتخوان زمره بنجر است و کند  
بود منم ز بحر تو آشوب مردوزن

وی از رخ تو پوزش مردودمان پش  
یوسف رخی بحسن تو در کار و پش  
شکفته نو کلی چو تو در مکهستان پش  
خوشتر از آن مدت سیر بوستان پش  
طالع نکشته ز آفتی آسمان پش  
توانا ز آفتی تو بت یارکان پش  
ایزد که هست ز چندیان بیرون پش  
ز آن بودرت که شدم پاسبان پش  
صد بار بت زمره شایان پش  
طفل شرک مبد و ز مردمان پش

کاروان  
قاصد  
کوئیند



افغان که روزی بجز تو آواره ساقی  
 ظل بهما فلکین برم و زنه آشت  
 پای بر سرم که از که تا ساقی منت شمار  
 لعل نه آب و کوهر نایاب هر زمان  
 و زنه افغان و زاری من هر چه رسید  
 سبط رسول و قره عین بتول کا  
 سلطان عالمین و شاه جهان سین  
 شاه میر و عرش امکان که کشت او  
 خورشید سپکوف سپهر رست  
 در صفی جهان که کف ریح او رستم  
 در شش بصد زبان بنمودی بگودی  
 در عهد عدل و شنواند بهر دول  
 که بهم حکم شمشیر عدل و سباهش  
 که برینردی بهوای مجتبی  
 تا عکس نور عارضش افتد از این سبب  
 دشمن به پیش چرخ او زود و از آن  
 در صفت جوهرش درود و دلش

شکی که بود در شب غم میهمان  
 بکند خفت منور شود در آستان  
 بکشی که او همیشه بود سایگان  
 بهر مقدم تو شوخ زوریا و کان  
 در شکوهِات باو شش که کاران  
 انراست نور دیده و اینر است جان  
 که بهر دوست که به واده و افغان  
 در لامکان و تحت که او جهان  
 زان شد به شبی که کوش آستان  
 جدول کشد ز خط شعاعی میان  
 جبریت فراغت عتبات لسان  
 از عاشقان تبان عووض جهان  
 نه تیر غنره کار کندنی سنان  
 خالی شد می ز مرغ نظر آستان  
 که دیده عکس نور بهر مهران  
 چرخ عنان که باز عاشق عنان  
 تیغ و نسان نافه او شد ضمان

ایز جگر میمان



شمشیر و تیر اوست پمیدان کارزار  
 تیر می دهد تیغ و برنج و به خورش  
 فرق عدوی و سینه دشمن کلوی چشم  
 با ایندود دیده مهر خورشید کی شود  
 از دیده غایبست بدل حاضر است آن  
 ای کعبه حریم تو دارالامان چشم  
 قطب جهانی و بطواف چو آسمان  
 سوده است بسکه مردک دید رخ رشوق  
 چون خاک استمان تو کحل بحر است  
 که خاکپایان با بر کوی تو جبرئیل  
 سبقت کزین شوند بهم در زیارتش  
 که نیست در غرامی تو چون نیکبایان  
 شام بود غبار و رت کحل دیده ام  
 از بسکه مست عشق تو ام غمده لبش  
 خواهم که راه کوی تو بادیده طی کنم  
 از مهر شمس و شمس ظلم نور حسد به  
 خواهم کنی فرار من اندر جوار خود

کحل  
 سر زانو  
 بند

آن صولحان کوی سیر و جان شبان  
 در رزم که خون رود از مردمان چشم  
 تیرش از آینه ان سبند و فشان چشم  
 چون تاب ماه عارضه شمس و کمان چشم  
 دل تانده که وسط مع نور پان چشم  
 وی در که تو سجده که جا و ان چشم  
 را غنچه است از همه تن فرقدان چشم  
 بر خاک در که تو نماده نشان چشم  
 زان روز و شب غبار و رت مسان چشم  
 بهر ملک بحسب رخ بر و رفغان چشم  
 وقت زیارتت چو هم ممکنان چشم  
 بوشد سیاه نیمه بند و شمان چشم  
 اخراجی خاک و غمی سر و کمان چشم  
 خار ره تو هست کل و انخوان چشم  
 شاید که خار راه رود در میان چشم  
 تا طول آرزو نشود سپان چشم  
 اندم که گشت مرکب نهانی غنان چشم



در اشتیاق کوی تو کویا که زاده ایم  
خاور جنوبی باش که حرمان اشتیاق  
و صفت برون زینش و دانش تو چون  
تا جگر بدن زینماع روان پرست  
خبر سود از حیات زیند محبت تو

در کمره و فغان من و دل تو مان شیم  
در نوحه کمر و جگر من همزمان شیم  
شد شرم بر دعا میتوانی دهستان شیم  
کالای نوز تا که بود در دکان شیم  
پند همیشه خصم تو مرگ و زبان شیم

مکالمه جناب پیر خاتون و مجلس منجید پیر علی علیه السلام

حیست خرمی بزیده اندر جهان بقصیر ما  
از فراق دوستانش جان باز  
جان باشد زار از ثقل حدید غل و بند  
یقراة ما اسیران میرود هر شب بخر  
ظلم تو عالم گرفت افغان عالم شنید  
بر لب و دندان شاه دینی جع پستی  
سرمه بهر تو نمودی حاضر اندر نیم  
مت دولت مست عزت قیادت کشته  
شتر مردان با و که زده مار اسیر

که نکرده می رسم بر بنامی ما و پیر ما  
می ترسی تو مگر از ناله شبگیر ما  
کو که بردارند از گردن منی خیر ما  
حسم کن بر جان خود پر بهر کونی تیر ما  
خوف بنمایم از افعال عالم یکبار  
پیش روی ما و مسکن تو دل لیکر ما  
آل احمد را شکستی ای بلعین تو قیر ما  
کوشش ندی از غرور ایست تو بر قیر ما  
بعد ازین بر کوه باشد بلعین تاپیر ما

فی مدح خاتم الانبیا و آلهم خلفاء الانبیاء علیهم السلام

ندود ز آینه روزگار زنگ ظلام

بگاه بام که خورشید چرخ آینه فاما

تو قمر  
بزرگ شکر  
است



در آمد از مردم آن کلاغ در درخت و رفت  
 بناد و سلسله بزد و سگ این مرا طره  
 فکند و طرح سلامت که این است فغور  
 غرض چه آمد بر من سلام کرد و نشست  
 کشید مشیرا لکونه شک که تنک  
 نیاز و ناز من او بکایت عبارت ورج  
 چه کار عشق بدینجا رسید و اتم  
 پس از حقیقت عرفان نفس در دوزیم  
 شدیم سالک راهی که در سالک آن  
 نه خوف بمری نفس شوم اماره  
 بنیر و پاهم شکلات را دیدیم  
 جو کام لختی از آنسو نهاد پاک نظر  
 و زنان پس حق کسی کرد و چون چاکر کف  
 بنیر و پده سبیلان لف حضرت قدس  
 چون نور شمع ز مشکات در زجابه صاف  
 چهارده تن ازین سو یک پروبی پرو  
 نه چارده که یکی بس چارده اسم

حیر  
 بمعنی مقام  
 است

زجابه  
 بنیت

نه نقد طلعت خورشید و زطلعت شام  
 نه نقد سیم در غوش کاین اندام  
 بنوده شور قیامت که این است قیام  
 سر و دوش چه جای آمدی علیک سلام  
 زبان هر دو یکی گشت در دمی کلام  
 بر آن صفت که بیک نقطه مغنی پیام  
 که چیتیم و چه بودیم و کیتیم و کلام  
 نه راه عقل مبعرج حق پرستی کام  
 بنود رحمت رقمار و بخش اقدام  
 نه سیم رهنی طبع دوزن با فرجام  
 که فقه بر یک از آنها بخت نیری آرام  
 نظر حجاب نظر گشت کام مانع کام  
 کند نظاره خورشید در فیه بر غمام  
 هزار پرده ز هر پرده بسته بر افهام  
 درون پرده نه بی پرده کی مشاعل عام  
 پرده داری می پرده کار کرده پیام  
 نه چارده که یکی شخص چهارده نام



نخست احمد رسول که ذاتا قدس او  
 نه ممکن است نه واجب بن و نه شین و نه  
 دوم علی که بمعراج دوشین سپهر  
 بعرض دوش کسی بود پا که عرش مجید  
 بر آن صسم که بر او نیو پنچین کس دست  
 باین عقید که رب پرست سا بد چهر  
 سیم تبول که از دور با شش عظمیت  
 دکر شپور و شب که کمال مرتب بحق  
 دکر علی که به شما کت شفاعت او  
 دکر محمد با ت که بر روان متوش  
 دکر امام ششم جعفر آنکه تبت و کشود  
 دکر کلیم حق موسی آنکه طور دوش  
 دکر رضا که فضا پس رو را ده او  
 دکر تقی که زمین صلح و تقوی او  
 دکر ثقی که زبس و اسع است رحمت او  
 دکر شهنش دین عسکری که عسکر او  
 دکر ذخیره هستی محمد بن حسن

میان واجب و ممکن که یزد است مقام  
 که زیده و هم سبایا ازین پیام  
 عروج یافت نه بر سکت صین نام  
 هزار مرتب اش چهره سود بود اقدام  
 که دست خوشی شش خوانده داور سلام  
 بکیش من که بر او نارد و زخست نام  
 بسوی مدحت او ره نین بر او نام  
 بنود و سطره شان جبرئیل در پیام  
 بدوش شصاعت خود بارتینا نام  
 رموز علم و عمل که در کار اسلام  
 بصدق و زهد در کفر و باره اسلام  
 پیر از بخت علی انوار بد ز قرب مدام  
 چنانکه صرف و کلام مطیع جنبش کام  
 نما نده در همه افتا و اسمی ز نام  
 طمع هستی جاوید است نه اعدام  
 فرشتگان همه بودند در قعود و قیام  
 که بر چه هست بد و قایم است باقیام

علام  
 بسیار  
 و نه نیست  
 گویند



بزرگوار شد با بدین چار و تن	که چار رکن توهند و به حق عضو نظام
که نارد و زخ سوزد در لب آبی	خلیل و اربابین و فرخنده و سلام
که برین قصید بخوانند بر عظام بریم	برند سجده بگویند از پی عظام
درین قصید قوافی مکرر است و	به است لفظ مکرر زینا مکرر خام

در مدح امام دهم حضرت امام علی بن محمد باقر علیه السلام

محت طوطی نظم که شد شایسته	شد از بدین شهنشاه دین سبکدست
نخست نغمه بر لبی بیابان خیال	که خوانده بود ثنای شه سپهران
شده سخن که بیدار تناف ز غم	فراخت خواند ز اول مدح شاه جهان
مه شعور که از چرخ شعرت برفت	شعار او بجز از مدح شهبازان
بر ز مکاره ثنا سوار طبع بکف	ز بهر مدح شه دین که رفت تیغ زبان
بناخت فارسین فکر بر صفا	سمند طبع که خواند ثنای شاه شهبان
زبان که مستح کند فضل کج نامه	کایه دوست بدین شهنشاهان
سوار طبع بکف سوبان جامه کند	ز بهر کوی ثنای شه جهان جوان
شهنشاهی که رکاب و نعل نوسن است	و واقاب که با چار ماه که دفران
سپید که قصر جلالتش از انبیا	که عرش را تبوان گفت کیسی یوان
قیس که شمره ایوان بارگاهش	بود زیست ترین پایه غرور یوان
امام و مادی راه هدی علی نفع	که ز هدایت و پاک شد در ایمان

سوی  
میب  
کوفید



فروغ مایه تجرید کند بحداک  
 بوقت بارش آب بر کفش کجا کافیت  
 انا ملش شکند نیچو شکست  
 حسیض و اوج کواکب اگر کند معاکس  
 بود اوایل فصل بهار وقت خزان  
 ز لطف کشت چو بهدم بنوح عیسی  
 با وج جرح نشاند و زشت طوفان  
 چه شد مبعر که تیغش عیان جنبان  
 ز خوف از کف و تشوفا در محساک  
 شود چوپای که خور از بیم قلب  
 نه هی وجود تر از شرف بموجودات  
 ز عکس بیرامی تو بر تومی خورشید  
 ز تق عنف تو بکشیع اتیان سقر  
 بعد عدل تو ضرغام راست نام غزال  
 فلم بدست سپون عصا منی  
 برون رسته چو خشت و خمر که افلاک  
 نذر سبزه بار بهفت غصه نوا

همان که در شب مهتاب مه کند بکمان  
 تمام ریشش بحر و مدام بخشکان  
 و بد چو بهمت پرور او بهوزوان  
 و بد عکس بهبوط و شرف اگر فرمان  
 شود در اول دی تبدل می ناست  
 ز مهر کشت چو ریشخبر و موعمر  
 بطور و وصل سانبند و خور از جودان  
 کمرش چو پستش نگاه زرم ناست  
 نه بیم در دل عقرب هلال کشت نهان  
 و ونیم چون که کند حمله همچو شیران  
 تفاخر است که دارد جوب بر مکان  
 ز موج تسلیم جود تو قطعه شیران  
 ز مانع لطف تو بک کور استیج جبان  
 ز امس عجب تو با غمام راست که کشتان  
 بحشم خامه و بر جان دشمنان شعبان  
 همان نصف که سمر نروده ز راست مکان  
 بدر که تو شود نه فلک چو سحر کفان

از این  
 بجز  
 این

بجز  
 این



یقین بکنید که هر قدر حاجه او فرسد  
 نیم کلشن خاقق بستان چو کشت  
 چکید از نیم لطف تو قطره بریم  
 که شد ز تابش آن کان پیر ز بر جمل  
 بلال شمع که با آفتاب محبت تو  
 شود در حوض تو در خرقه خیمه خیمه  
 دلیل قاطع مستحق تنبع خونیریت  
 بزم پرچم رحمت تو من در جنت  
 حسد ای کانا می آنکه خط انصاف  
 اگر چه بدم من از حد بیرون و افزون  
 اندین کنه اندازم ملال از آنکه نه تو  
 پرورش کردی که بولش کند زبان بید  
 همیشه تا که غرض قلمت بر جوهر  
 وجود حوض تو به صورت غوغا و غوغا

بم  
 معنی دریا  
 است

رحمت  
 معنی  
 پیر و پادشاه

که تا ابد پیر از شاهی باز و هم و کمان  
 شکست و خون باز از سبیل و ریچ  
 رسید از حوز مهر تو ذره بر جان  
 که شد ز بارشش بجز بر پرده جان  
 کنند در خاک رزم استماع و جان  
 بود عدوی تو در محقق نیست جان  
 چنانکه قتل عدو تو بر آید بر جان  
 چنانکه گشته است قدر و در در منصف  
 از خطبه خوانی القاب است با بدن  
 ز هر کس که اورشمان و قطره باران  
 بود امید شفاعت و دو صد خندان  
 پی شفاعت خاور لب از کرم جنبان  
 همیشه تا بهر سو و صورت نشان  
 مصون وجود محبت ز عارضات نشان

ایضا در مدح امام ششم امام جعفر صادق علیه السلام از کلام محمد و خان و نندره

ببار است و پیر به کل و رحمت	بزد و بخت چو خلد خایه بخت
بدل داغ ببلبل فرزند نکشت	چمن پرش از زبانه بخت



نذر که تا پیروده کل هست  
شده روح پرور هوای  
هوای چمن جان دهد و بهشت  
غدار کل افروخته نرو می غدا  
بهر شاخ کل خوش نفع اغدا  
خواند پیغم ازید کج شین  
و بی خد جعفر بن محمد  
سپهر خلافت که او در حقیقت  
کلستان علمی کز و کاشتن  
علوم هم مشهور کشته بود  
قضا و قدر امر او هست ایع  
نماید اگر منع عشق خدش  
برون و در و بیک از زلف غدا  
نذار و بدل هر کز نبات  
بجای نهایی فیض و آن نماید  
عد و بیش که بکریده غیری بجای  
نی خواند چون مستر و نای

صبا هر کس و چمن کشته ایتق  
بود بر هوای جهان خوش مطابقت  
نمودیده هر کز تن جان منقار  
سحاب اشک اندوخته چشم  
که باشد بکلر کویا و ماطق  
نمود یک سر مدح صد بن صبا  
بروز قیامت شمع خلایق  
سمائیت پیر و نجوم خدایق  
پراست از کل جعفری قیامت  
امورات را چون نقش مست فائق  
مخالف بود خوا به و با موق  
معشوق شد بد و بیع عاشق  
بیریزین نهی و قلب و امتی  
چو غصبت پس دل بهر قیامت  
که کردا بر بودستان حدائق  
نه انسان بود هست حیوان  
بود شیعه اش بهترین فرایق

نوع  
عاشق  
بوده

نوع  
عاشق  
بوده

صدای  
چمن  
بغیان  
نای  
بنا  
نویس



[illegible]

۱۰۲ از بهی طاعتت فرسخ خلق عالم  
بمدح تو کشم که خورشید است  
ای مردم خیانت کز من بد پیر  
چو دانت خاور و تیغ آن  
دربین گلستان پر شوب عالم  
شود نجران گلستان محبت  
مرد و ست نه پند بهار بلکه درو

که حکیمت این خدای تعالی  
که بر بندگان تویم نیست لایق  
که باشد قبولت بر دست  
با لطافت عام تو که در هر اثنی  
خران تا که بر هر بار است  
شکافد که نادان در خاک فانی  
بسوزد تن او بر برق صوفی

ترکیب بند در مدح شهباز علی مرتضی علیه صلوات الله و آله  
من الله عن نیر العلام از کلام علامی فتاوی ملا محمد علی کاشانی

سلام ایایات خورشید العین  
مفتی بر چار و قر خوانج بهر پشت خلد  
عالم علم لونی شه سوار کشف  
مقصود نیریل تلغ مرکز امر عین  
صورت معنی حضرت باعث ایجاد خلق  
صاحب یوفون بالند زرقاب نما  
در جهان از راه حشمت همه جهان را در جهان  
از عطای دست نیا خلق در پاست فیض

آسمان غرق تمکین آفتاب و دین  
 و اور پرش جبهه عظم امیر مؤمنین  
 ناصر نفس مغرب عالم مفتین  
 مقطع تیلوه و شهاب مطاع حملین  
 اصل نسل آل آدم نفس حیرتین  
 و تدره العین لعمرک نازش روح الین  
 در زمین از روی رفعت آسمانی زمین  
 و زرباض نهبت طبع رضوان خویشین



صاحب یوان امرت موسی و پاشا  
نقشبند کاف و لون از نور فطرت  
ناشبنده از زمان حیدر بابا فی  
مثل تو ناوردانید در هر حال

پرده دار بام قصر عیسی که روشن  
ناکشند خورشید خسار تو نفس  
بی رضای تو تو حریفی که آیم  
و بود ممکن نه الا رحمت الهی

بند

هر که چشم خدایم رسول الله بود  
که کسی بتمناش باشد هم رسول الله بود

دوم

ای پیر از مصطفی نادره بتمنا تو کس  
هره هر از کله می صبح بزار و فلک  
کیست با قدرت سپهر و چشمت را تو مهر  
کاروان سالار جایت چون گنجینه شاه  
ناشکوه دولتت دستمان نباید در  
صوالت بازوت که دستان ما بدیدی  
کردل دریا عطایت موج بر که درون بند  
که شکو بخت بجزان معاند بکشند  
اندازان میسران که مردان سعادتمند  
شتر شمشیر شیران روی در شیران  
لازم میان مشرق و بیدان درانی مردوار

بست بر مهر تو انور و مهر جوهر این بس  
که نه از مهر تو آید صبح صادق و نفس  
آن ز قدرتت ستعار و این را یقین  
چرخ را بر دستش بیند بخت و جوهر  
در پر غنای مغرب که شکوه آید  
مرغ خوش و زمان از نیم شب نفس  
بخت کرد و در آن کورن نماید چو  
از ره خفت کم آید بختش بکعبه  
از بی مردی عثمانی دست بر پا بدین  
چون طبیب مرکب کیر و شاد جابر  
را بت حضرت زینب و آیه و انیس

مقصد  
بزرگوار



خلق بهشت الیه اگر آفریند بهرستان شود	از سر بر روی نیار و پا به پستان کوس
--------------------------------------	-------------------------------------

بند	صورتی کرد مجسمه کوید شکار لا قهی لای علی لاسیف لا یقهار	سیم
-----	--	-----

ای که عصمت فر تو زیور است از عنبار در که خرج حرم متا شکار بر امید مثل رویت دست نشان هر که دستت ببرد یا که دستت بچکان و آنکه اندر آفرینش لاف بالائی زده باز قدرت بر کجا مال جلالت کرد باز رفر دستح البها ای تو دریا فیض تو هر که مهر بر تو بر صفت جان کرده ش آنکه دست حستی بر جود تو بر داشته سانی کوثر نه چندان مدح باشد ترا با صفای کوهر پاک تو کردون لعل با خد و مصطفی ای تو بیکره داشته	آفتاب سایه خیر تو فرست کمپا که زینچه کو کرد جمر فست نقشها بر بستد لیکن چو شو کمر فست رشته دست تو در یای اخضر فست رفعت از آفرینش یایه بر فست طایران سدر را در زهر فست سب طایر را فلک چون لطف فست مخزن و لمر چو گلن زهر تو انگر فست دست خود را تا قیامت حاجت فست ای ز تو در یای فطرت عین کو فست خاک خجالت بر جبین است کو فست از خد و مصطفی شمر فست
---	---

بند	کر نمودی ذات پاکت آفرینش تا ابد حو استرون بود و دم حزن	چهارم
-----	---	-------

ربط  
مرغ است

سروین  
معنی زن پیرا  
است



ای معظمت کعبه صلی از بیان مصطفی  
از نقود کو بر معنی بهالشد و مان  
تبعیت آن برست در یاد دل که اولیای  
تا سپهر شرع از ویر نور شد هرگز نیست  
ر هر و ان عالم بحقیقتی تا نبوده راه  
رفتگی بالایی امکان صورت ناممکنست  
که چه در عالم با قبال اوتش تا کرده ام  
لاف مداحی درین حضرت نمی آید و ان  
از بیان خلق بر یاد صفات است  
عرض حاجت بر تو حاجت مشییدانیکه  
منت خلقم بجان او در لطف کن مرا

قبل دنیا و دین جان جهان مصطفی  
 تا نهاد می لب بصورت در دامن <sup>مصطفی</sup> به  
 تازه دارد ز آب نصرت پوشان <sup>مصطفی</sup>  
 از تور و شتر می آید جهان <sup>مصطفی</sup>  
 بی زمین بوس درت بر آستان <sup>مصطفی</sup>  
 و ر بود ممکن بود آفتد ر آن <sup>مصطفی</sup>  
 آنچه حشمان کرد و فتنی در زمان <sup>مصطفی</sup>  
 ای شاخوان تو ایند از زبان <sup>مصطفی</sup>  
 و بر آید بنود الا از پان <sup>مصطفی</sup>  
 حال اخلاص من اندر خاندان <sup>مصطفی</sup>  
 و ارمان از منت خلق جهان <sup>مصطفی</sup>

س

رومی رجب متاع ای کام جان از زمین  
حرمت جان کنی بکسر بفر کنی زمین

خواهنده نفس صطفاییت یا امیر کمونین  
باز روی نور آزمایت یا امیر کمونین  
روز بازار سخایت یا امیر کمونین  
از دل دریاعطایت یا امیر کمونین

۱. بکینه دیده مرخصه اتقا ایامی که بوسه  
 کرد زمان و سر را آفرید و بکینه حکم  
 خاتره زمان کان دور یا کسیدها پیر  
 بکینه لعل اندر دل کان خاک بر کینه

۹۲

حسن  
شیرازی  
مستغنی  
عن  
الشر



شان  
شادروا  
تیکاه  
است

از سیم باد نوز و زمی شاید که و ماید  
آنچه عیسی ز نفس میگرد و زمی بود و بس  
خاطر همچون من شود و بد خاطر کی کند  
با همه بالانشینی عقل کل نابوده راه  
که بدی بالاتر از عرشین جای دگر  
مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت  
آنچه تو شایسته آنی ز روی غرور جا  
ما همه از در که لطف کمالی میکنیم  
فهم انسانی چه داند غرت جا به ترا

پیش خلق جان نیرایت یا امیر کموشین  
از لب معجز نمانیت یا امیر کموشین  
وصف ذات کبرایت یا امیر کموشین  
زیر شاد روان رایت یا امیر کموشین  
کشمی نجات حایت یا امیر کموشین  
کبست تا گوید نمانیت یا امیر کموشین  
کس نداند خبر خدایت یا امیر کموشین  
ای همه شایمان که این یا امیر کموشین  
کافر میشن بر شاد باد بر مقدار ترا

بسم

ای که فرمان وضا موقوف فرمان سما  
آفتابی کاسمان در سایه اقبال است  
چشمه کز روی مجبط آفرینش قطره است  
پنجه از روی عالم کال این غبار می بین  
پر مکتب سخا نه ابداع بغی حیرتیل  
هر کجا در مجمع قرآن خدایت است  
سنت قدر شما با اوج کردون بکنم

حقیق  
بسی  
نویسد

داورد دوران فلک دوری دوران سما  
هر تویی از لمع کوی که بیان سما  
قطره از لجه دریای حسان سما  
صورتی ده چند از این کنی ارکان سما  
با همه ذمه من و کلا طفل دستبان سما  
از کمال لطف و محنت خاص و شان سما  
ز آنکه او اوج حقیق و در زبان سما



<p>اینچ کرد و نرا بدن چشم جهان بین رشت          قبه نه چرخ سر چون نه جو پند ز جا          کوهری کان در صیمر کان مکان مضا          بنده پچاره کاشی از دل جان سال باو          بر در دولتر است روی بر خاک نیان</p>	<p>خبر و قرصی پیش آنم فضل خوان شمس          مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شمس          صورت اظهاران موقوف فرمان شمس          روزه و شب در خطه اهل شمس خوان شمس          مابدل سپرد و بر امید و زمان شمس</p>
--	---

<p>در دینان شمس همان چند تموند شستن          عاقل نبود ز در مان در دینان شستن</p>	<p>بند</p>
---	------------

<p>تا بخف شد آفتاب بین دولت بهام          کعبه اصل است پیشک نروار بایتن          آفتاب آسمان بین امیر المومنین          مبطّل بنیاد بدعت منشی احکام وحی          سایه لطفش معنی کرد بودی در جهان          ای میر بر سروری و رده ز جامی تو جاه          بر سپهر خراش آفتاب زره کم          مابشکوه شفق دستار روز نک شمس          آنچه در تعظیم و امکان سلیمان مبرود          از پی ندی هر تو پوشتی تقدیر مضا</p>	<p>خاک او دار و شرف بیزمزم ملت کرام          ز آنکه دارد عسکر واه لوثقاه و روی مقام          والی ملک و لایبت حاکم دار است امام          حاکم دین شریعت حامی حل و سرام          صورت بودی جهان از روی معنی تمام          وی جهان آفرینش هر دو از نام توانم          بر زین استقامت فزانه خورشید خرام          تاج حمیشیک که و شخت سلیمان کلام          اندکی بود آنم از تمکین سلمان تو دام          بهند از روی او ببارم در شمس تو کام</p>
---	--

این شعر را در کتاب  
 تاریخ سلیمان  
 در باب اول  
 در وصف  
 حضرت سلیمان  
 علیه السلام  
 آورده اند





نسبت با سایر نهان خطا باشد  
مثل تو خرم مصطفی صورت نه بند  
ز ایران حضرت را بر در خلد برین

جو بر پاکیزه کو هر چه نسبت با زحام  
معنی ایمان با نیت و شوق و سلام  
میدهند آواز طبت هم فاد خلو خالک

در مدح شاه ولایت نور پدایت  
علیه صلوات الله و سلامه  
کاتب علی یلینی مختص بهما زوار میگرد و لایت ملا فی غفر و نوبه

ای به نیرنگ و سنون کوی دل ما برده  
رو تو اسلام از آن نکه تو بشکن  
عشق را من پسین کافر مطلق غم  
ما تو انا دل من با سز رفت حکمت  
عجب سارا مارانه بکار است که کو  
چمن و دشت یز لاله و کل گشت مکر  
چون سخن کونی بر روی تو میاید دید  
عکس ندان تو بسیار کفر و شجاعت  
کوشوار تو بفساد و فلک به شرف  
قدری فام خود دید چو بالای تو سر

بحقیقت شده دزد دره و کالای برده  
رو تو کفر هم از زلف جلیبیا برده  
که مرا عشق ز مسجد کلیسا برده  
که بدست نداشتن تو آن ز دل دانا برده  
زلف چو کانیست غم سارا برده  
بونی از پیرمیت باد صبحی برده  
کل کویا سبقت از کل بویا برده  
دانه چند از آن عکس بدریا برده  
به تگای پوی ملک تابه شرابا برده  
قیمت خوشش از آن بهمن بال برده



دل و دین حاصل شد و چون بگفت  
و بیکران بنزد دل از خلق بشدخی ببرد  
ما که از دست تو فریاد برآمده کامروز  
پیشش شاهای بدم از ظلم تو افغان که بید  
شاه مروان علی محاسبی اعلا که درش  
استدانت بدانت که از قدرت حق  
سزوار بر سر جلد دهند منتهما  
ای شهنشاه که ز بس خشم و اجلال فلک  
عکسی از مهر تو در عرض کجا و قضا  
سندت بر تو نور خدا داشت لب  
کلم می و موتی همه در سید است  
سفره جود تو گسترده کرد و در شب  
روزی از روی کرم پای نهاد می ببرد  
و که مولای دو عالم سر مردان است  
پربان مباد که با نام تو ایشا بلند  
نسبت به برتیبان خضر که بند  
در کمره خاک یکفیت و گفتت کس

دست پاک کرده یکسر بنمایا ببرد  
وز من جسته دل آن شوخ بیدار ببرد  
چشم پدید و کمرت حاصل فرود ببرد  
استناش بر سکر صعب ببرد  
رتبه بر روی از کسب بدینا ببرد  
باز آورده خور و پنجی بر ابرو ببرد  
نه فتح و نه یک در امانا ببرد  
ره بکیر با سر جلالت بیدار ببرد  
لمعه نیر از آن به خضر مضای ببرد  
فتنی نیر از آن سینه سینا ببرد  
کلماتی دوسه از آن جمله سیاهی ببرد  
قرص مهر و مرا از آن سفره با جبر ببرد  
ای نیمه عروس از فرامی زان ببرد  
نامی خویش را نام بموی ببرد  
نامی از شاهای اسکنند رود ببرد  
که خضر سو کند رکاب تو را ببرد  
که خضر راه درین کسب خضر ببرد

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب  
الطاهر الطيب



ای بسا محبت پهلو که در کار حبس  
خوشتن سگ درگاه تو خوانده است  
ز آنکه هر سوره را عدت برآید  
سایه اندازد بر سر زور زهر  
بدعا گوئی تو حستم سخن باید کرد  
ظفر احباب تو باد همی تا گویند  
دشمنان تو دل دو جهان با نصیب

سگ درگاه تو شتانی شید بود  
مفلسی سلطنت از نام منما برده  
مازیه پوسته پاریشت تو لا برده  
کاشم هر فلک تاب زخارا برده  
درشتا گوئی تو عذر منم تا برده  
که ظفر حضرت داد بر غم برده  
تا حبیب صمدی غرود دنیا برده

### در مدح حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب

این رضای چه نام در پیون اثر کونه طاس  
کفیم نجویش عرش برین ستاین  
که در مقام عرش سد بومی بن زمین  
عرش بهشت و کرسی لوح و قلم تمام  
کفیم که این نه عرش پس این کفیم  
سیر چه قدر که کرد می شهبش  
اینجا است بارگاه شهنشا کوشش  
که قفس بهش کند عمل کیمیا  
شد ما جلالت عرش برین تا از و کشت

هر روز نور خور کند از خاکس قباک  
ریز در یکد که همه خبرش عطاک  
کفما خرد خوش تو ای متقلب است  
به شد جمله سطح حریف و احماس  
کفما دگر تو لال یا رتبه نشناس  
با خاک بن زمین تو ای طمع و اساس  
و اما مصطفی علی آن شیونمی ناس  
زردار و آرزو که شود در جهان سخاس  
دو در کوشور بصد عجب و التماس

سوی  
عطا  
جمع  
عطسه  
آیت

سخن  
مکن  
گویند



کریم می برون پس پرده دست او  
 کردید لنگ از صد لنگ هزار بار  
 بهشت اثر نظام و خلل دورش  
 جرم هزار سال و یک لحظه  
 شایان برانگشت بدل شخم کین تو  
 تا گشت زار بنه فلک هست در جهان  
 مرغ نفس کی که جلال تو منور  
 معجزی از صفات تو بر کس بدل  
 نه اطلس سپهر شود عطف و منت  
 افلاک تو سببت ز تو کمره جلال  
 آید اگر جلالیت بکریا جبهان  
 عدلت اگر بد بزرگد کوس الحسد  
 سهمت اگر بدشت ندای مانده  
 لطفت اگر بخلق کند و عطا مرو  
 بر قد کانیات نموده است کردگار  
 فی کفایت چو شونبی اگر در روی  
 در مدح زوج فاطمه شبر خدایکو

نه پرده جاب بدی کمتر از یک اس  
 در وادی جلال تو سوسن قیاس  
 کردند تا ز چشم سوختن سانس  
 بعد می منت مدخل میان جویان  
 چون خوشه باد گردان و در دمان اس  
 امی با دوست خست تو چون نه زیور  
 کرد ز ضعف و نقص سینه جبهان  
 تار و زخمی با و کرد قمار در نعل اس  
 بر قامت جلال تو دوزند اگر لیاس  
 خورشید را بگرد و خورشید چو طایس  
 میر و سپهر زنده و خورشید حلام و طایس  
 در پشت باز کیمیا خور وانه مهر اس  
 کرد و شایان پانک با هوای رکن اس  
 ابلیس او کرد توان بچه در اس  
 از عطف و امن تو زانند و می اس  
 نه کیده است چو شوخ را کسی اس  
 ناسب جواب کفیه غر و نون اس

چندین



ولا یضام فی مدح امیر المؤمنین و یعنوا الدین ۴

مانند علی کبیر درین چرخ مطبق  
دارای زمین نوز فلک با غنای کجا  
بر لوح نویسد سلم از وصف کجا  
که برکشید کل لولایی کجا  
بر روی خلیف ایش سوزنده نکود  
تا خاتم او دست سلیمان نرسید  
که در صف خدیو بند می نشاند  
در فکر بنو زین لوایین چرخ که او چون  
در فکر غنم قریش اندک که حاشش  
از بهم حسام دو شهرش به بند مرتیخ  
حوز را فکند بر سیرین غرض سطح  
فی را می باندیش نه کجا کام توان زد  
از عدلش شده چون خشک می اندازد  
قدرش تواند دید بدین دیداعی  
سنه بکن اقرار و لایس کس نه جمعه  
هر کس که امانیش خوار و بعد نبی نیست

بن  
بش

منقول از  
کتاب  
ویرانه  
است

و اما دینی شیر خدا صاحب حق  
مسجود ملک فوق بشر حال هدی  
در بر نقطه می شود استر و صد  
هم ز کفش شود فاسد و بهم پوشش شود  
پند و ستایش با سمن و لاله و زریق  
فرمانش اجابت نمود کس و لایق  
تا خسران و رات بنی بود معقوف  
بگرفت در از فاعله و بل شایسته  
از پشه رساند بملک مغزه صدق  
در صف غیر افتد از خمر که ازرق  
تا بوسه پیاپی زنده این طاق معلق  
در دشت قضا و قدرین کمره ایلق  
بر کنش نباید بدل آوازه تیغ  
و صفش توان کرد و یابن کج منطق  
کردیده بر بولتیش اشاق و محقق  
بی شبهه که او باد خروا بله و محقق



الحق که جز او نیست بجز ملک و حق  
شما مددی تا من بکشت از زمین  
هم جنب و دوزخ شود از دستم  
خفا که نیامد و دگر باره بساید  
تا نام تو خوشایج بود بر سب

از جانب حق بعد بنی آدمی  
خود را بنمایم به یکسان تو ملحق  
هم غرت و دولت شود از دست تو  
از کتم عدم چو شود جودی به بود حق  
بنود عجب او بر بدو عالم زند با حق

فی مدح امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

ای امیر عباسی کاتب غیبی  
این نه مدح تو بود نزد خدای من  
در پس پرده نهان بودی قوم نصیب  
خود چاکوبند ندانم که از آن طلعت زینبا  
چه مدح آید ای آنکه تو خود عین مدح  
میربان در شب سحر تو بودی بهر  
سوحش اندر طلب جان طراز تو نزد من

بر سر فرسایان از طین مسائی  
که عدد بند می و شکست کون فلک کسان  
حرمت ذات تو نشناخته کفایت  
برده برداری و آنگونه که هستی بهائی  
چه شرف اخوانت ای آنکه تو خود غیبی  
علی اقدس لیکن علی اعظم  
من بگویم که تو معشوق و من بهر

مثنوی در مدح شاه عالمین و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

ای منجی از انزلمان عطا کشت  
ای نیرباز خود زبانی دیگر است  
چار عنصر را که در وفود باش

ای یحیی در کما بهر عطا کشت  
وین شجر خود و عیان دیگر است  
در میان و لیا چون که و باش

شوق  
خداوند  
میرزا حسن  
نور محمد  
نور محمد



اولیا با هم بسیار دو یکند  
مصطفی خیم رسالت از جهان  
جمله فرزندان جبر و  
پاک و معصوم و مظهر چون  
سالکان پناه خواهان بنده  
توانا ایشان جوی بار حقین  
از حسن پیران سر اولین  
از شما یک نور دیگر شد پدید  
باز شد دوست سر اولیا  
باقی و جبر و کبر و باده  
هست فرزندان تو نور آسمان  
اعلی موسی الرضا پاک و سلیم  
هم نقی و آن هم نقی کل نور و  
دان حسن آن عسکر بر در جهان  
محمدی مادی و نایب بسیار  
صد هزاران اولیا اندر زمین  
ایتو ختم اولیا می نیرمان

هر دو نور ذات خدای سکت  
مترنضی حشمت و لایق عجمان  
جمله یک نورند حق کرد این دنیا  
از بنی کس نداند خبر و  
مظهر انوار حق ایشان بدند  
ز آنکه ایشانند تقدیر سلیم  
از حسین پیران سر آخرین  
زین عباد است اندر بای می دید  
بود نام او محمد از تقی  
در علوم حیرت پی برده اند  
موسی کاظم نام رسالت  
ملک عالم ز دست خدایان  
ذات ایشان حاصل آید  
مهر او را حایده در جان جان  
بهترین خلق و نایب اولیا  
از خدا خواهند عهد پیران  
از همه جا بنامان سجایان



ایتمو بسم پیدا و پنهان آمده  
 آنکه من دیدم هم دید بود  
 عارفان را جام عرفانده بدست  
 ایتمو بسم معشوق و هم غمش است  
 ای ز توروش جهان جو دو علم  
 چونکه حق بشناختی شریکین  
 هست سر بلند ذات حیدر  
 منظر کل عجایب حدیست  
 احمد مرسل چو روی او بدید  
 ایتمو از مقصود بگفت آمده  
 هم خدا گفته شادان او  
 ای پلش مقصود مقصود  
 پسر تو ذات اطه بود تو  
 ایو لی عصر و سلطان جهان  
 هرگز نوز تو با بش در پشوا  
 گفت پسر که شایسته است  
 در همه روی زمین او مصداق

۹۲۲ بنده عطار است شنا خوان آمده  
 آنچه من بگفتم هم گفت تو بود  
 عاشقان را عشق تو کوده است  
 عشق تو بوده است طراوت است  
 هم ولایت در می هم فضل علم  
 تا شود این دید تو عین است  
 میکند نور خدا را منظر  
 در میان عارفان و تبر است  
 گفت اینک نور حق حق شد  
 منظر است بر پدید آمده  
 که میباید فی بخوان قرآن  
 وی بدانش برود از کلی حق  
 بحر نایک شبنم جو بود تو  
 من سبب حسان و نوریا و  
 تو یقین میدان که تبارک و  
 منظر است الهی جان است  
 اینهمه در شان شاه اولیا

منظر  
 عارفان و تبر



شاه عشق و شاه موسی شاه طو  
شاه آدم شاه نهم شاه دم  
شاه یوسف شاه یعقوب خضر  
شاه جبرئیل شاه یوشع زخارم  
شاه ذکر بایست و در زمان  
شاه ادریس است نیک یار  
شاه یاعلی است یار روح که  
شاه ابراهیم و اسمعیل و ان  
شاه بود و با جمیع نبیا  
شاه دان سر محمد در شک  
شاه انوار بنم بر سر  
در حق حق است او سر جان  
شاه با جبریل و میکائیل  
شاه بد با بنیاد و کل  
شاه بد آنکس که سر در چاه  
فی علی رفت و نهی در چاه کشت  
راه بن مصطفی با بر نقتضی

شاه کبریا شاه نور شاه نور  
شاه نوح و شاه طوفان شاه یم  
شاه الیاس است در دریا سر  
ز آنشده پیدای میان حاصل عام  
یا سلیمان است در ملک خان  
یا جوموسی و اقیانوس از عین  
رفت او بر عرش علی بن جواد  
یا جواسحق و جوهوشن بخوان  
یا یسوع و بود و بنوعی رسنا  
لحمک لحمی بداند بی شک  
شاه بد با جمیع که و بیان  
شاه بد با جمیع که روحانیا  
شاه غریب و اسیر فیل هم  
شاه بد با اولیا و است قال  
در درویش فی برآمد آه کشت  
جمله از کف دست کشت  
غیر ایشان بدست نهان نقد

حکایت  
بهر حدیث نبوی  
است که کجاست  
مرتضی فرمود  
نوشت تو گوشت  
مست



۱۳۲

در مقام راه غفران  
ورنه در دنیا می دون کردی گناه  
در مقام چو دی ممت از شو  
تو پیا نور الهی را بسپار  
وز زبان غایب مشی چو موس

راه ایشان کس و مرد و پادشاه  
رو تو عشق آموز و صورت کن  
با بختان علی سبزه شو  
راه دین راه علی مبدان  
اگر تو مرد حق این سبزه گوین

در مدح دین دنیا ایام منی صبر است و سلا علی می کلام خود میزبان

ناشوم مدح میرالمومنین جدید  
در مدحش بر روی خانی اکبر  
بر حدیث خویش سیر بر زده  
چون شکایت قول جز کفایت  
کنند بر ایم که تا جانرا از آن در بر  
کاین کس جانرا از زین جامه نرفت  
خلعه بر خورشید بخشیم جابیه بر خورشید  
صبحگاهان آفتاب از آتش بران  
شهره چون خورشید بر درخشین  
در خورانش جمله سانه از زین و کور  
فخر ازیدر شایدم بر بر که او شاعر

خامه از طوفانی طرازم آمده از کور  
فی من این بدعت خویش او زده ام در کور  
لا ثقی الا علی لا سیف الا ذو الفقار  
مدح او فرمود نیروان و صف و گفتار  
من کیم تا مدحش از نوار ایم سخن  
رسم کن بر کهنه پیرا بخد و ند کرم  
کنند پیرای من دایم کهنه پیرای رسول  
من شب هنگام بخشم نور ماه و آتش  
شب نگارم مدح شاه کبر و بر و دنیا  
تختها ز می در گشت و اند و بکر شاعران  
بدایه من کدی من از خدا هست و رسول

ایام منی  
صبر است  
و سلا  
علی می  
کلام  
خود میزبان



از یس تو حیدر نیروان وزیر فیض رسول  
 گزیده پیوند مدحش اندوز ابر شهباز  
 ذات رب استودش و ان خیر با بر  
 عقد ابرور نشانم همچو تقدیر محال  
 شیفت حیدر نیروانم هم ز منج نیتیز  
 خوشدل امروزی و فروزانکه با جهری علی  
 مستح خلیف و مدحش که روادارم کن  
 آفتاب عشرت تیغش و چو خیم او  
 خواجه گویند نفس خوش خواندش چنان  
 دوق میگویند شناسد کاینکه از بایک گویند  
 چون علی خوجه و چو خواجه علی این طرودون  
 حق تباری گفت من در فارسی گویم بی  
 قل تعالو اندع لفت نماز آیات کتاب  
 خواجه اسلام فرموده است در مدح  
 با حدیثش مدبری باشد که بعد از شش سال  
 خیر مدحش آنکه سیر و دهم بنام دیگران

اثر  
 یعنی  
 دوم بریده  
 ادلا  
 و ایدرین  
 گفت  
 طهر  
 سات  
 گویند  
 بعد از آنکه قصد  
 نیز از آنکه آباد  
 نوشته بودیم  
 قصد بات بود  
 چون تمام بود  
 دیگر نوشته  
 شد

کی پسندم خبر که مدح حیدر صفدر کنم  
 حاشی نقد کافر که اندوز ابر کنم  
 از صفاتش عاجزم چون مدح ذات ابر  
 کمرش پیش چون شریک ذات حق باو  
 برپا زان رحمت استم شکر بر باد کنم  
 نه از خیرم و نه پروائی از اهل کنم  
 کردید یا یمن ز عویش و ستح صد کرم  
 موش کی سبک و گویم مرغی است بر کنم  
 از عوارض خنده اند ز نفس کج گویم  
 لیک حقیقت را طرز و نام و پاک شکم  
 خوش قیاد است اندرین شش از بر کنم  
 معینش و بیکر نشد که لفظه را دیگر کنم  
 صدق قول خوشش را آیتی ز جور کنم  
 مجلس سلامیای پیر زیت بر گوهر کنم  
 گوش برسانند دار او بکنند رکنم  
 خاک برق دوات و خامه و دهر کنم

در مدح خاتم النبیین شافع روز خیر اصم از کفنه سعدی شاعر زی



سرو نروید با عتدال محمد ص  
 در نظر قدر با کمال محمد ص  
 یس لا امری شب وصال محمد ص  
 آمد محبوع در ظلال محمد ص  
 روز قیامت نکر محال محمد ص  
 نور شاید مکر جمال محمد ص  
 بو که قبولش کند بلال محمد ص  
 تا بد بد بوسه بر نعل محمد ص  
 پیش و ابروی چون هلال محمد ص  
 خواب منبیکه و از خیال محمد ص  
 عشق محمدین است و آل محمد ص

ماه فرو ماند از جمال محمد ص  
 قدر فلک کمال فخر لقی ص  
 وعده دیدار هر کسی بقیامت  
 ادم و نوح و خلیل و عیسی و موسی  
 عرصه دنیا محال تمیز و نیست  
 شمس و قمر در زمین شایسته  
 انهمه پرایه بست خنیت فرو  
 سپهر زمین خواب آسمان  
 شاید اگر آفتاب و ماه شایسته  
 چشم مرا تا بخوابد بید حاش  
 سعدی اگر عاشقی کنی و جوئی

در مدح شیر خدا علی مرتضی صلوات الله علیه از کف و امین

وی پفرنی شخص تو چون ذات کرد  
 نادی دین و سرور و سالار و جبار  
 خم نشسته است قامت این خراج محمد  
 ز آن می کنند بابل سموت افتخار  
 وقت عطا اگر دل تو خوانده ام بجای

ای منتخبات شریف تو روزگار  
 شیر خدا علی ولی بن رسول  
 از بهر جا که بوی در عرش پایش  
 تو علم جبرئیل چه کردی تو از نازل  
 گاه سخی اگر کف تو کفم سحاب

بسم الله  
 در مدح  
 شیر خدا





ابر است آن و لیک بود بر درشان  
از قهرت ربنود یا میر کشف  
کا و زمین بریز زمین داشت که سکون  
لرزند کا و و حوت چو سیما بوی  
خسکید رخ کفر میکبار چو بر سید  
سوز و تمام حسد من افلاک سر  
عیسے کمر از نفس تن مرده داد جان  
آدم چو خواست تا شود بمن حادثات  
پیدا کند و چشم همان برین جهان  
کر لطف خاص تو نشدی با و دروسین  
یوسف ز فقر چاه برون بیاوردی هنوز  
ای حبت تو بجان دل مانو چاه  
هر کس دلیل او تو شدی کشت تره نما  
بر و آنکه زیر سایه الطاف تو پناه  
از بال و پر قناد مرا طایر خیسال  
شما از فرط جرم شدم کمر خنما مبد  
کر جمیع حال کمران تو ایم دم حساب

لو  
کشف  
ره  
خضر  
که فرموده اند  
الغطا المازوت  
بنیای لغی کمر مرده  
برداشت شود  
یقین  
کند

بحر است آن و لیک بود بر درشان  
وزر پمتا ربنود یا مشاة ماجدار  
ختمک فلک برو بجهان کرد که مدار  
بر فرق دشمنان کند از تیغ تو گذار  
بر فرق غمت از کف تو تیغ آید  
در روز رزم کمر جبار تیغ تو شارب  
اتخا صیت بخاکد زاده کرد کا  
در بارگاه غش مضامی تو حبست بار  
در دیده کمر ضرب بر کشد زورت عیار  
وزر فیض عام تو شدی یار و کمک  
یوسن ز بطن جوت نیتقاد در کمار  
وی مهر تو بس بیدار گشته استوار  
هر کس کفیل او تو شدی کشت کامکار  
استوده شد ز آفت این نیلگون  
از بس بودر فیض ترا پای و قار  
هستم بلطف و رحمت تو میدوار  
وز خیل خادمان تو باشم که شمار



از بعد هر فریاد همین است حاجتم  
عسرم وفا کند که بجان نوبت دگر  
و نذر جوار تو شودم کوثر نصیب  
و امتق بیاورده ازین طول خشم کن  
کوئی هزار سال اگر مدح عاقبت  
همواره تا که چرخ فلک بود سیر  
کرد و حبیب تو بنظر هیچ کس نرسد

از کرد کار خویش بصد عجز و کسار  
مالم بجا ک در که تو روی اعتدال  
بر خاک استمان تو کرد مرا فرار  
زیرا که تیر است از طناب اختصار  
از مدح آنجناب نگوئی یکت از هزار  
پیوسته تا که سطح زمین بود قرار  
باشد عدد ویتو بجهان همچو خار خار

قصید در مدح جناب فاطمه زهرا صدیقہ کبری ام حبیب بنت ختم  
المسلمین زوجه امیرالمومنین صلوات الله علیها وعلیهم از کشتن طاعی

ای آنکه در خرونی و جفت چدری  
ممکن کیجا مشا هده رویتو که تو  
کر رویت احب بر این عقل و نقل  
هر ممکن الوجود که از واجب الوجود  
عشیک کارخانه لوح و تسلیم بود  
بس ماه و آفتاب و کواکب طالع اند  
حاشا تو از کجا و سپهر از کجا که او  
ای بس است که ز حشر استغفار

مادر ترا خد بخت تو زهرای زهری  
در صد هزار پرده عصمت ستیری  
ممکن تویش از رویت پد امظهری  
طاهر عرض صفت تو نهان همچو جوهر  
آن مضمهر است تو و تو عرش و بکری  
از برج طلعت که تو کرد و ان بگوهر  
حسن او در ذکر دشمن تو سعد پرور  
تا عهد که سر نید تو در سطح غبر

۱۱۱

مهر و خورشید

شیر و شیرین

مربا زده



علو  
معنی  
بالندرت

بر یازده ستاره که خورشید روشن  
بر یازده خلف که دو کیتی خلیفه اند  
از آندو کوشواره که پرورده بجان  
زینوارشان علم بطوفان جهل خلق  
مریم که بر کزیده عالم زایر است  
بکث عیسی و تراب و تیرا دو تو دهم  
پیغمبر خدا چو علی شیر پیر دلی

بر شرق و غرب تا قمر تو نور شری  
در معدن تربیت همگی را تو مادر یک  
در کوشش عرش بار خد ازین و زیوری  
کشتی آسمان و زمین را تو نسکر  
اند رعلوم مرتبه از وی تو برتری  
بر صد نهر عیسی فرخنده مادر یک  
و اما د یافت از بسبب چو شود خری

در مدح حضرت امام الزکریا علیه السلام از کشت محمود خان و تنک

ای رخت افروخته طلعت ماه تمام  
عارضت از زیر زلف کشت عیان صبح  
که تو تبسم کنایه بگو کنی در چین  
خال بنا کوشش تو دانه دام بد است  
که در دل هر خشت از تو ایام رسد  
بر دم از سیرت تو زخم بزم مریم است  
در غم عشقت مرا فک کرد و دین کجا  
جان بدایت بسوزد نامد از کوی تو  
مبت مکدر هر طرف دیده بی نیست

وی قدرت تو خسته بر و سبب  
یا رخ روشن و خورشید کاف غمام  
لب نکشاید که غنچه بی استام  
زلف سیر پوشش طایر و استام  
کشت بجان در غمت خوش و اندوه رام  
بترنم از شیخ تو حرق باز استام  
در ره شوق مرا کی غم نکست و نام  
قاصد فرخنده پی نامی شمع پیام  
چو نسوی مهر و زده دار و در شمع پیام



عنتره خونریز تو کرد بدل الحبت کرد  
 حسرت و الا ششم شاه ملائک خدم  
 مرکز پر کار جو و قطب مدار جو  
 اختر برج سخا کو هر درج عط  
 داشت از نابین و قلب قفس اضطراب  
 شیر خور از شر غائب بچاهو و کور  
 در برابر جلال او قامت و نام نسیم  
 بر سر کوشش سپهر طوف کمان و زو  
 نیرایش اگر روز دهد بر دست  
 عیسی خلقش در روح بعضی هم میم  
 موسی و شش اگر روز دعا او در  
 خضم خواب عدم میرود انسان که او  
 امی خم ابروی تو مبتلا به باب دین  
 رفعت شان از درت ناکه کند کشت جرح  
 ساین حکم ترا لوتس کبر دون برزیر  
 دره از قهر تو شکر ناز حجیم  
 نغمه زبانت عدول کرده ز راه صماخ

روز دعا بر عدد و تیغ خدیو انا م  
 سرور صاحب کرم او در گردون  
 آنکه بود در سجود بر در و خاص و عام  
 وارث موسی رضا آنکه علی شد بنام  
 یاقوت از عدل او کار جهان شیطام  
 زیر پر بر عقاب بنفشه بکشت و حمام  
 در خور افعال او بخت ایام خام  
 بر در او ماه و مهر بونه زمان صبح و شام  
 منته نماید که نور ز خورشید و ام  
 نکست اخلاق او چو نشه محی العظام  
 چون بد و پضا برون تیغ ز حلیب نیام  
 باز بخنیرد ز پیم روز قیام از منام  
 و حی سرم کوی تو کعبه بخت کسرم  
 طوف چو خور میکند بر سر کوبت نام  
 رایض ام تر اادبم ایام رام  
 شمر از لطف تو روز و شکر استلام  
 شاه ز منتت من رفقه طبع آدم

از بجز این

تو از بجز این

ایک صحت

ایام



نام تو شیرین بلبل چوین شکر اندر دانه  
 نقطه مو بهوم را تیر تو قسمت نمود  
 کمر بنود و در دلش مهر تو هر صبح دم  
 در نظر خصم دوان تیغ تو گاه بند  
 خفته خاک عدم دیده کشتاید ز جوی  
 از تو بعالم شد باز وی میان تو  
 هست ز پیر ممتی نام تو نسبت اگر  
 ای بینی در شرف ذات تو نایب باب  
 پر خرد تا ابد کرده تبو عفتاد  
 کمر زسد فیض تو و سر یفتد ز نظم  
 هست ز فنیست اینم نظر لطف حال  
 حشم سخن برد عا ساز تو خاور کمون  
 تا که مه و آفتاب چهره نماید بر  
 باد چو مه در حسنوت باد مصون از کشت  
 باد و باد حباب تو تا که بود و در رخ

مهر تو در جان لند چون نمک اندر طعام  
 یافت ز شش تو جوهر فروختام  
 هر چنان میدرد پوده ظلم ظلام  
 کرده فضا می وجود شک چو شام  
 چونکه رساند صبا بوی نوشی شام  
 یافت از عدل تو دین پر قوام  
 نام جلالت بر و چرخ بعد استرام  
 می بوی در مهر شخص تو قایم مقام  
 جوهر کل از ازل کرد بتو عتصام  
 ای ز وجودت شد کار جهان نظام  
 کز چه تیرا در جهان با همه لطفی است عام  
 چونکه دعا بر بدیج هست بگو ختام  
 گاه ز حجب غما که ز شکاف غمام  
 حضرم و محبت تر است دولت نام  
 دور فلک بر مراد کردش کردون کام

چون در محبت خدا نماند ان نبوت و ولایت بر حسب احکام شرع مبین است  
اصول بن ایش و طراز است و کسی در دنیا منتظر طومر نبوی و عظم

عصام  
منقح  
زوين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



ما بجا بدها جعفر نساخره نند دیرین قیام کیم مشحون از مدیح جنات با صفت خست  
ولایت منزلت امیر المؤمنین و آل و عمرت ایشان شدت انتمیله و سنج نقیض  
محببت خاندان نبوت و ولایت لایم اقدام و باقی اندوه و غم و اندوه

هر که ابر سر بر روی لولوی لا بود  
از اصول این شش نوکان پنج اندر عدد  
معنی توحید بر وفق اصول جبر  
مرصفتها می کمال و هم صفتهای جلال  
هستیش باشد ضرورتی بر روی محال  
ذات او باشد نمر و پستش خلق را  
هم صفات ذاتی او جمله باشد عین ذات  
و احد و یکتا بود از هر چه ذات است که  
عالم و قادر و کرمی و مرید و مدرک است  
وز صفات نقص مدیا شد منت کرد و پاک  
نه مرکب بود و جسم نه مزاج نه محل  
معنی توحید این است و صفات حق همین

باید این سلسله کمر طال و جویا بود  
اولین توحید کان اصل اصول بانوا  
و ان خدای محیب بالذات کا و دوار بود  
وز صفات نقص پاک از جلال علی بود  
بی شریک است و حد یکتا و مهمت بود  
غیر او را اندرین معنی کجا یار بود  
صانع هر ممکن و هم خالق شایا بود  
وز صفتهای شتو لهشت و صفات بود  
ذات پاک و قدیم و صادق و گویا بود  
کآن صفات سلبی اند حق برین آریا بود  
بی شریک است و معانی هم غنی شایا بود  
لیکست میباید بر پنج اعتقاد پنجا بود

اعتقاد پنجم در توحید

اعتقادات تواتر آنکه هر عالم است  
صانعی و خالق که قادر و دانای

صورت پنجم

صفحه پنجم



واجب بالذات باشد آنچه خود معلوم  
 نماید حق صاحب مرصقات است  
 اصل مذمت باشد این عقدا و منکرش  
 سیمین دانی نمره حضرت پرور کار  
 اصل دین باشد اثر این مطلب نمی گوید  
 خارجین دانی صفات دانی حق عین دانی  
 به چنین حق را یگانه دانی و فردوس  
 از اصول دین بود این عقدا و منکرش

دین اصل دین بود منکرش کافر بود  
 هست باطل کرد بگوید نایب بود  
 خارجیت از مذمت دانی به پرور بود  
 ز آن صفتهای که نقص ذات نمود  
 کرده از یکوجه اصل مذمت است  
 دین را اصل مذمت به منجیب مضایب بود  
 بی شریک و بی شریک و واحد و یکتا بود  
 خارج از دین مبین است و راجح بود

منهج  
 نزد با نرا  
 گویند

### در بیان اصل دوم که عدل است

اصل دوم را اصول دین بود عدل  
 میکند اچا و فعال از طریق عدل  
 حق را باشد از قبح و شر و ظلم و زور  
 نیست فعل او مکر با حکمت و با فایده  
 صاحب لطف حق نسبت به بندگانش  
 خلق کرد بنده را با قدرت و با حکمت  
 نیز پنج از همان درین اصل است

کآن کمال فعل حق در حکمت است  
 ز آنکه از هر طرف و هر طریقی  
 از بد بهاد و روافع و افعالش یکبار بود  
 کآن غرضها و فواید عاید ما بود  
 بر صلاح بندگان فعال او و انا بود  
 جبر و تفویض اعتقاد فرق اعمی بود  
 باو کبریا و اگر چه است و کست نمی آید  
 اعتقاد است در عدل

ان  
 از عباد  
 بنفع  
 نیست



اولین سیرت حق از ظلم و قبح و هم شرور  
 و دومین افعال حق نیکو پس عقلی است  
 سیم افعال خدا با حکمت و با فایده است  
 از اصول مذمه به حسب خبر بود این عقیده  
 چهارم افعال خداوندی در این عالم  
 از اصول مذمه به حسب اخباریست  
 پنجمین داده باستان قدرت و حکمت  
 و سیم عقیدت نیز آید از اصول مذمه

از بدیدها و دروین از اصل دین ما بود  
 و سیم از اصل مذمه به حسب خبر کمال بود  
 کما کن فواید سر بر غاید سومی ما بود  
 منکر آن خارج از این دین ما بود  
 کما کن بحال بند کاشی و اولی  
 جاسد این عقیده از مره غمنا  
 مذمه به حسب اخبار با تفویض از غو بود  
 منکر از مذمه به حسب خبر از خلد بود

جاسد  
 از کاشی  
 است

### اصل سیم و نبوت

از اصول دین نبوت سیم مذمه به حسب خبر  
 مالاصله دان بایست بهر معصوم  
 از مذمه بان میباید است از اول  
 نام نایش محبت و والدش محمد است  
 مبعوض و کشف و کراماتش فروز  
 بعضی از آن معراج حیا و شهنشاه  
 انبیا را خاتم مذمه به حسب خبر  
 هم دین اصل میباید بهر از عیان

معنیش شبنو که اندر طی این است  
 از خدا بر خلق کاندیدین هم دنیا بود  
 که تجلی معنی بهر صاحب مری بود  
 بهر تمام انوار حق بهر عالم بود  
 نبوت مخفی بلکه خورشید جهان بود  
 بعضی از آن قدر آن که سیف قاطع بود  
 بهر شعبه مع مومنان در محشر مری بود  
 هر یکی معجون کامل بهر استغفار بود



# اعتقادات خمس و نبوت

اعتقاد اول توانیکه این سلطان دنیا  
 هست پنجم بر اینست چون نزد کرد کار  
 حق بود معراج جسمانی که او را رود  
 به محراب معراج است و اینست  
 منکرش از دین اسلامست خاتما  
 دو بین رسالت بن معجزه کثیره کش  
 تا رسانند از بر و جمیع احکام دین  
 این وجوب از حکم عقل و از عقل است  
 سپهر معصوم و از جمله سپهر  
 در تمام عمر میباشند معصوم ز گناه  
 نیز انجمنی از اصل هدایت می سپهر  
 چارمین میدان محمد را نخستین  
 از اصول دین بود این اعتقاد میروین  
 پنجمین باید بدانی که آنجا است کتاب  
 هست بهتر از ملائکه و زهره و غیره  
 از اصول مذکور غیر شناس این

شقی  
 بدکار و بد  
 کشیش

آنکه نام او محمد است در هر طایفه بود  
 شاهد او معجزات پنج حصه بود  
 پنجمین شوق القم که بر شوق شایع بود  
 و بنظر طالع اب اصول دینت می زیاده بود  
 در خیانت حقین بود و کبر و هم بر بود  
 هر چه بود بیکار دنیا بر خون و اجها بود  
 بر خدای حق هر که از عسل و زرافه بود  
 هر که انکار باشد او سگ اشقی بود  
 نور عظیم است بیکار نیز در سپهر بود  
 سهو و بیانی معاذ الله که در دنیا بود  
 اهل انکار از ذوالادب است پروا بود  
 دین او باقی بدانی ناکه این دنیا بود  
 منکر او کافر و بی بهر از عقبت بود  
 از فضل کل نام از ضعف قوی بود  
 بهر او اذن شفاعت در ضلالت بود  
 هر که باشد معتقد در سایه طوبی بود



# در بیان اصل چهارم بی مطلقه

از اصول دین چهارم دان ما من و ان نبود  
 هم بود معصوم و هم منصف بود و خصوصاً از پیشتر  
 بعد از پیغمبر چنین شخصی نام و محبت است  
 از لوازم بر کلفت دان موثر از حد  
 باید اقرار صریح و عقد قادیان صحیح  
 آن علی بن ابی طالب که بن عم نبی است  
 نیست خالق نیست رب و لیکان ندارد  
 او امام اول است و بعد فرزند حسن  
 پس حسین بن علی بن ابی طالب است که  
 از امامان چارمین باشد علی بن حسن  
 بعد فرزندش محسن باقر بن جعفر است  
 بعد از آن فرزند باقر جعفر صادق است  
 بعد از آن موسی بن جعفر و آن امام هفتمین  
 بعد فرزندش رضا باشد امام ششمین  
 پس محمد گش جو و هم نامی در اوست  
 پس علی بن محمد است که خوانندش

پیشوایی علمی را کان نوع ما بود  
 نص و نصیبت جانب بکدامی بهتسا بود  
 جانبین صطفی و خلق مولا بود  
 هم اطاعت و هم موردین و هم دینا بود  
 که علی بعد از پیغمبر پیشوایی ما بود  
 صحر خیر الانب با و شوهر بر بود  
 بهترین مکانات و تحه کبریک بود  
 آنکه او مسموم است کینه اسما بود  
 که او امام سیم است و کشته شد بعد بود  
 آنکه میرخل اسیران صفت سیما بود  
 وارث علم نبیین محمدی بود  
 او امام ششم و از عترت طه بود  
 کاظم الغیظی که زندان غمش ما بود  
 آنکه از رهبر استم قسط و عدل بود  
 از امامان بنام است مدح تقوی بود  
 او امام دهم است و قبله و له ما بود

صحر  
د امام

بها  
خدا را  
گویند





بعد فرزندش سن باشد نه دهمی  
 بعد از فرزند او و بعدی بودمانی عشر  
 از نظر مانع است سرور و التماس  
 ز امر حق ظاهر شود سائر جهان  
 بر یکدست آتش زمین بعد از دین  
 اعتقاد است که در اصل امامت

عسکری و از لقب است والا بود  
 کا و امام است زمان و نهایی بود  
 پنج خوراند بر سیاحت و جهان بود  
 لشکرش خیل ملک با حضرت عیسی بود  
 می بود بایر با که این نوع را فرمود  
 در عدد پنج است و هر یک تحت بود

### اعتقاد است در امامت

اولین فی الحقیقه است و این  
 خاص است باید بود از جانب  
 اعتقاد دوم آمد عصمت است  
 از اصول مذہب است این اعتقاد بر دین  
 سیمین فی عان بهی باید نبوتش  
 نقض و نصب است سوی کرد کارش رسول  
 اعتقاد چارمین باید بدانی علمش  
 اصل مذہب است باید طلبت و چنان  
 پنجمین شود معتقد کاشان بودند عشر  
 اصل مذہب است و منکر ازین

کامرا و بر هر مکلف جاری و منصوص بود  
 وین عقیدت از اصول مذہب است  
 هر یکی معصوم از جرم و جنایت بود  
 هر که را نبود یقین اندر شقاوتها بود  
 نیز منصوص است حدیث و وحی او می بود  
 وین بود از مذہب و چون مذاهب  
 اعلیست در همه احکام او را بود  
 منکرش هر چه از مذہب و فرشتگان بود  
 بر بهمان ترتیب کاندازد است  
 خارج از این و اندر لغت حصا بود

جنت  
 معنی گناه است  
 است



از اصول این شیوه پنجم که میباشد  
اعتقالاتی زنده کرده اند جمیع بندگان  
عالم برزخ هر سیولای شمالی جایی  
عرضه آشوب محشر از لوازم عقاب  
خسرو میزان حساب نشود و یوانی صراط  
حق بود از آن شفاعت نیز عفت حق

عود روح و حیات حساب و خبر می باشد  
در شب و روز و برزخ و روزیکه بر عتق  
لکایت در قبر و قیامت این بدن برنگ  
بنده را بر وفق اعمال حساب ملک بود  
جنت و دوزخ همه حق است و انچه بود  
نیز در پنج از عیان درین اصل است

### اعتقادات و معاد

اعتقاد اول توانکه جسم غنصری  
این بود از اصل مدبریت خداوندان  
اعتقاد ثانوی نیست که از روح سر  
لیکن این حکم است در غیر سیر و یان  
عود روح اندر همین سیر و یان  
فالباب صلی بحکم حق شود و می روح  
خسرو میزان و حساب نامه اعمال  
خبر اصول این بدان است که عقاب  
حایرین میدان لوحی را خیرین  
کافر اندر مار و دوزخ و انچه است

بهر احوالات قبرت روح را ماوراء  
بلکه باشد دوزخ و از شقی شقی بود  
چین برزخ بر مثال این تنش را بود  
هم ز حاصل مدبریت این معنی روح قرار بود  
اعتقاد سیم آنست که سیرین بجا بود  
حاجب ناری بر عمل باید که مست نور بود  
جنت و مار و صراط از جمله عقاب بود  
نیکو شاد دل اسبان صخره صفت بود  
ایل کفر و ظلم و عصیان از نماز بود  
عمر کافران را امین از شافع بود

در این





اینمطالب بر باشد از هولدین تو  
 همچنین آنها را فی آنکه می باشد  
 حایر و تصور نعمت و ماز و نسیم  
 هر که بنود و زحمت و نیز اهل خلد نیست  
 گفته شد هر پنج اصل و نیت است  
 هر که در این امر است اعتقاد کامل است  
 از طریق عقل باید بداند جمیع  
 نسخه الحیات است اگر خوبی بکام  
 آنکه از فیاض علمش عرضه و نمی بین  
 از حلال علم و فضل و رفت حق تمام  
 ناظم این نظم را از حق امید جست  
 قاری چون ز نیر است بر و کردی بگو

لیف  
 نفع  
 نیست

منکرش بیدین اگر چه بود علی  
 بر حق و جسمانی و برودید باید بود  
 بر اهل آن و بیجا جسم را جابر جابو  
 ز اهل اعراف و در اعراف و راجا بود  
 حاصل مذمت و نیر و رسالت هر یک  
 سود و بیارزش و درین باز از رسوایی  
 که ندانی یکی مرود و عونت بی بود  
 رتبه از دست لزم تا لیت مولانا بود  
 خلد استا غرت ز قبحه خضر بود  
 چار و حرف اند که جسم و عین و فاعل بود  
 وز محاذیم مگر در پیش است غا  
 حای داعی در رماض حنت الما و بود

در مدح حضرت قائم عجل الله فرجه از کفره مخدو خان

ما هر دیم که سحر که بی نقاب برون  
 بر زمان که زیر نقش روی او کرد عیان  
 دست از سر بگذرد و در دوزخ و خاک چشم  
 از رکات حسن و نیت که نصیب فرم

ما ابدیش کل که دیگر آفتاب برون  
 آفتابی کوفی از زیر سیاح برون  
 سکه از دل خون رو و زده و شک  
 حسن و مردم حوز خد نصیب آید برون



بسکه سوزد جان بین تو سوزد بجز تو  
 به شمع پر خشم بیکان جای کی سوزن نماید  
 دل بیمار کما کلت در سجده و تاب فدا  
 از کند زلف تو کرد در ما لک خطه دل  
 کز رخ خود نکند چون آفتاب نه آفتاب  
 بعثتی ز کون و مقام نگفتمت احرام  
 مادی و مادی لقب به نام خیمه آسپا  
 آتش دوزخ بعاصی چون کاستان طبل  
 آخر قوس خافت عقل اولر محیط  
 جای هر یک قطره باران تابش خورشید  
 آن خطیب غیر شمری که از حق سب  
 بر زمین شوره چو چشم افکند از راه  
 مباد متبذره و دزد بر کشتان و مرا کر  
 دزد از خاک در کاشش فند چون برجا  
 قطره چون زایا حساش فند در کج  
 که کند بغیر شرف غیب طاعت مشهور  
 زیر دست مانترا کند چون بر دزد سب

مرغ جانم رشتن دل چو بکباب آید  
 تیر فرکان تو از بهر بکباب آید  
 کی شود ممکن که دل بن سجده و تاب آید  
 که دن جان از زمان از این طاعت آید  
 در میان عشق باران بکباب آید  
 کعبه را از نو مایه دست بکباب آید  
 آنکه که حکمتش خفیف عذاب آید  
 بار دو سالم شود از آفتاب آید  
 آنکه چون خواهد که کعبه از سجده آید  
 آخری بر پشت از تیر شهاب آید  
 خاتم نور ولایت در خطاب آید  
 چشمه جوان و نبضش از لب آید  
 بختی دلخون میشود عطر از کلاب آید  
 در چمن بر جای سبیل مشک آید  
 سپصدف بر فطره زان دزد خوش آید  
 ماه نواز شرق و از غرب آید  
 مشکل از چنگال کنش کی عتاب آید

بسم الله الرحمن الرحیم





بعد مردن چون بگوئند دل سازند چون  
بر لحد هر کس که شد بر تنها می شیب اگر  
سرور مالک رقابا ای که بود رکاب تو  
خواهد از شخصی شوال مطلبی از حاجت  
که بماند بی اذن پادشاه تا شجره  
از غبار مقدمت گل ایچو اس طلبم  
کار عالم منقلب میشو و هر سال  
روز و شب و روز بانم آیند و تن جانم  
چند باشد در حجاب شب نماند و خورشید  
تا زویدار جانش نماند و روشن  
در عنایت کفر بر سلام روز آورده  
مکن استاده صفات و جوی و روی عیان  
تا نماند به است تا شجره خود در نماز  
صفدر رضا علم جوان از صفات  
یا که بر کعب شود در ارتکاب زرم  
طاقت بایست حمله اش چون تواند کافر  
ر بقو طاعت نماند بر کردن شایسته

کاین زمان است و در عالمی است  
بش و دین نماند و عین شایسته  
کا مجو هر کس که آمد کامیابی بیرون  
در حجاب ل بود کز روی جواب میدیرون  
دست رد بر سینه نه در بان حجابی بیرون  
نور پس مانی مانی وین نماند بیرون  
یا بیرون نه تا که دهر از نماند بیرون  
صبح و شام بنغمه از حجابی بیرون  
کی شود کاین روز از نماند بیرون  
تا که بخت خفت با هم خوابی بیرون  
وقت آن آمد که شب خورشید غاب  
مانیت پیرو در کتب است بیرون  
تیسری از عهد فلک با جد شایسته بیرون  
ذوالفقار خوشگمان تو باری بیرون  
ماه نواز چرخ تا کرد در کاب بیرون  
صد نبار از رستم و فراسیاب بیرون  
چونکه بر کردن نشان مالک رقاب بیرون

غاب  
بمعنی شب  
انداخته است که  
خفتن کافر  
شیرت



از من سیمای که اضطرار آید به  
بیزبان نگرش از دل منی آید به

هر صبح دم صورت این پنج خضری  
مخفی کند مشاعل خمرگاه میل فام  
استبرق و صرع که درون یکسترد  
یقین کند مملکت شاه نکیب  
ترنبن دهد بحسن نهجای روز را  
از هر کسارد و من کافور کون سیر  
خاتون چار باش قصر فریخ  
دیبا یزدگار سارند از قمر می  
پرون دند ز کان زهر عفت نیاب  
بر خاتم زهر جیسر نماند نکین  
این نه طبق لالی در خوشاب را  
بر طرف هفت اطلب کلیر پیتم  
ز رگس کند کنی بدایه یوان بام را  
بر اوج بام کبندینا ز عکس روز

١٠٠



عقد  
لردن  
است

رورق  
کشتی  
را

بر خوان شمره کوب نند فرخس خچوم  
بر نند کلا برین کاخ لاجورد  
شمشیر بانها کن فلک را در فروغ  
بر سبز خاک عالم خضر بجای  
تینغ و سپر و طالع فجر او در دیون  
آتش در آب شمع سحر که نهان کند  
بر روی آب زورق زین جهان کند  
پرده شامی هر سالونی و کشت  
من و می المدی مبر از ته یوم سر  
شیران جنگجوی مبدان حرب  
اشنا علیک طایر قدس بالافیت  
تار و زخم مست شد از شمع جام تو  
اسنی بندی انکار شتر با بیغه  
از صد نیز مردمی او نیست  
وجه نکوست نسبت بهش برومی  
لولا شمشیرم وضعت فی مشامی  
مارا بهای روضه پر نور بر سر مست

بر روز بهار کافه ملک را مقرر  
سلطان روم را کوشش تاج سرور  
چون افتاب شمع حجاب حیدر  
چشم بر کند قلماده ای چون خنجر خنجر  
یترو کمان حرم بد آن کرده اسیر  
کا لبرق فی السحاب و قمر فی الاکمری  
بحر کت و سکونت و بادی و نسک  
من کان فی العلوش من المنور  
باش شمر زده کی کند از بهر  
کالذنب فی الصلابت خمر الغنم  
بعسنی بر روزم نمر و در حور  
من ساغر السابا عب و غلری  
اند ز شمشیر سنو خمار است و سحر  
ما بکر لون بد حرمین و خنجر  
کا لروضت المنیر شک الماطر  
روح از چه یافت را یخ شک از وی  
طلوبی لانا بر قدس الماطر



بلغ نخستی و سلامی و دعوی تے  
 کمریان بر است تاز قدش میان رو  
 کرد بکمران بکنند تفاخر با بروی  
 من بلنجی الیک رجا را منیبتی  
 آنکس که بود بخت با رفعت تو کرد  
 با کمریای مستدر تو مکر فغان  
 ایستیر که گروه همه قمران دهر  
 بر قمران هم تو امیر مدینه  
 بر فرق سلطنت که بند تاج خسری  
 مجموع قمرلات و کالات بهیا  
 از بد و کاینات ترا منستند بند  
 بر منند جلال و عزت ز روی قدر  
 فضل از بعلم و حلم و سخا و شجاعت  
 از بعد مصطفای معلامی محبت  
 امی آفتاب چپ ترا ماه در کشف  
 سرو حدیقه چمن از امی عصمت  
 دانا و مصطفی و وصی پیر می

می با واکر بجانب آن وضه بگذری  
 عرضا الیزدلت با کالمقتضی  
 مار اینجا کپهای تو فخر است و فخر  
 والله لا یخسر یوما تحت یری  
 ایمن شد از موقف دوران داور  
 چون بخرات سحر کلیم است و سامری  
 در پیش منبری تو اقرار کتیری  
 بر سروران عصر تو امیر مدینه  
 تا یافت ز فر تو یبر کین چاکری  
 موجود در وجود تو الایم بر می  
 از هر که بود و هست و بود چله بهر  
 شایسته میر و نر و ارمن بر می  
 آنکس کجا که با تو زند لاف بهر  
 منند خرام سجد و محراب منبری  
 وی است همان قدر زنده بهر شری  
 ایوان نشین کلشن بر برای زهری  
 زوج بتول و والد شری بهر

بر بلنج  
 فرمانست  
 یحیی بن مصطفی  
 ۱۱

جاء  
 اطهری  
 و صفی پیر





فتمت کنند و نعم بهشت جسته  
 قاضی کار بر سر بنیر نو فی بشرع  
 شانی خستگان سنان مجسمه  
 بالانشین صدر نشینان صدره  
 سقایی خوشنهای حیا ضریض خلده  
 در درج معدلت چه که نماید کوه  
 دنیا و آخرت بنیان سنان شست  
 رکب رکاب دل کز دون صلا  
 صاحب لوا می ایت اعلامی حمدی  
 چاکب سوار شهب بر طاقوس سدره  
 ضربت رسان کردن کردن سرفراز  
 اینجا است تانچه خرج استرام تو  
 انفا س عنبرین تو به چون دم سیح  
 خضر از چه بایستی لب التجیات باز  
 آنکس که بهر ز ولای تو بهر د  
 هر که نیم صبح بکشتی عبیر یوب  
 این جام تا مد و از دولت تو یافت

نماده  
 بیکر کت  
 بیابان  
 بخت خضر  
 مظهر غرض  
 ابرو این بخت  
 انما

شاه ابد و تو که کنون شرح میدهم  
 شرحیاست بخت زانکار خاطر می

الحق تخی مدد س هر چار و قمری  
 دارای داد کت سرباز و کبوتر  
 سانی شنگان سپاهان شری  
 سندر حرام روز و فردوس  
 فیاض آ حبش کافور و کوثری  
 در بیج نمرات چه فیروز مده احتر  
 بر پیش مرد و کون سپهر و سروری  
 مالک ملوک مملکت مفت کشور  
 پیغمبر و رسولی در ابر و دری  
 شهباز است تانچه عرش منور  
 ملکی عیش و حب و عمر و ست مکرری  
 در چشم روشن فلک کحل انور  
 در هر نفس نموده دم روح پروری  
 کرمی بخر لب تو که دیش باور  
 کوی شرف ز عرصه صف و لاوری  
 تا عطر طره تو که دیش باور  
 بکزفت ملک شمس و تیغ سخنوری



دو نیرکان پرده نشین خیال من  
باروت طبع جادوی من در چرخ خیال  
دعوی می کنم که همه شاعران در  
اشعار من ستایش ناماد مصطفی  
بذاعقیدتی و طبعی و ندی

گوئی مگر که ایچیا تست از ترس  
برده سبتی جادوی بل ساحری  
ز نهار اگر روند برام شاعری  
زین خاک بوده طنبت مار غش  
یار ب بدین عقیده بخاکم نویسی

در مدح ائمه و ائمه رسول و کلام وصال شیراز

مدح سالارم مدح مراداده حلل  
اوم بود رسوم محمد صالح کرد  
والد هر دو امام و ائمه رسول  
بهدم احمد و محمد که ارم بر کاه  
در کهر کردم او را ورع و حلم و صلاح  
کام او را و دگر نامم در کام بلاک  
داد او داده دادم به مردم کام  
راه و سو اس و در حرم دل مسدود  
گوهر احمد و او هر که در و پیروز  
هر که او داد عطا داد همه سو طمع  
هم سواد مردم و محل کام و مراد

سرد او را ائمه امام اول  
ملک محمدر بجان ملک ماه سل  
مولد او مردم و صهر رسول مرسل  
مدح او اسم بلا بل و بدم طعم سل  
سال من کار مرا و را کریم و علم و عمل  
کار او را و دگر نامم در کام سل  
علم او کرده سر اسر که مردم حل  
کار او به مال و در دهره داور سل  
گوهر او کدر و مردم و ملک و احوال  
هر دم او کار کریم کردیم کلام مل  
هم سام دودم او مدد ملک و ملل

خطبته حضرت امام رضا علیه السلام  
در مدح ائمه و ائمه رسول و کلام وصال شیراز





در لوح ایمنه بنویسند و بپایان آید از کفر و نیرانی علی آباد

به پنهانی جهان بر دل

اگر آتش شود از روی

مرا در نجیب اندر تن

مرا از خمیست در جوشن

ز آنکه خمیست که اندر روی

ز آنکه خمیست که اندر روی

خمار چون شمشاد با

نیا چارم همه دارند

که با چشم درم خویش

که بازلف پریشان

بنام کامی گذشت شمس

ز مادی باد بانی میبختی از بس که

که اینک شمس طامن

که اینک شمس طامن

ترا جان هر جان است

ننت فانی کن اندر جان و جان فانی

مرا در دست پنهانی

چهاران و هم و پیرانی

ازین بهشت سار و دودان

ازین کنجت بارانی

کنند تدبیر در روی

کنند تدبیر در روی

پریشان کار می رفتن

از نیرنگ و فتانی

بخوابم با درم بختی

بازم با پریشان

تو در امور آمانی و در فردی آمانی

ز آبی شادمانی میبختی از بس که

همه نار و دریدنی

همه ساز سلیمانی

که جان را می برنجانی

که جان نذر بقا باشد

درم  
عکسین  
است



۴۴۲	رشیه بن مارکت سرور	ز بس ز نکت سرور
	چه آن غول میباید	چو این دیوانه و شیت
	می و معشوق بین است	یکی در سلوک لاشعور
	بود سجد نیرت عالم اندر کشور حیر	سین بویان رویا بیکر حیر
	رسی در ملک استانی	چه از روی بکدر است آنکه
	که پشیمانی خاک و خاک آید به بسا	بود سجد نیرت ز نکت سرور
	چو آبت نیست اندر چشم	چو صدق نیست اندر دل
	مهر ساخت پشیمان	بمایاست در تیر
	که در سینه شوی بدین آلوده	تراول در خشت کل و خور می هست
	اندر آخور محنت	بنور شمس پرواز است
	نکرده می هیچ مترابانی	بستانان عید و یان
	مور اندر بن شمع	لح در بوستاندار
	زستان نرستان	ز خرمن خیر منی ناید
	مکیر لطف ولی الله کند خفته خفتا	گشاده تنیع بر تو بود و او خفت سر
	استم العیاش القیوم	چو اندر شکست ای خاک
	یکی در مانده زندانی	که زندان است بین در ویک
	بسند دنا از این که بر خاک نبشانی	از او مهر علی ریزد که چاک سفیانی

خفتن

خفتن



نه مور و مار را بهره جسم لا غرم ایوان  
 در بین ندان ظلمانی شایه مهر و مهر تو  
 ز فرود هیچ یار و آری که فرو آئی در میدان  
 چو سبقت ببرد در حلهای سبقت تو لایق  
 در و فصل علی باید نه فصل بود علی سینا  
 تو را علم آن بود که زوی پوزنی سیرت دو  
 ز پیران نکتهما خوانی بطفلان بکتهما  
 نه بی غم و نه بی حسرت که از تو پاک شد  
 یکی صورت بر بند و تو عقل ستغاد  
 درین بازچه طفلان بن حیرت که مردم  
 همه در مانده بند و بند بر مان بپاره  
 من از مدح علی جویم شفا کنز و کنز بپا  
 همه مهر علی باشد شفای جان پیران  
 مرا تا دل بسا باشد ز جوهر چرخ ماسا  
 نه شکر است آنکه باشد مرغارش عرض کار  
 نه اورا کف منعم بر روز خندق و حشر  
 چه منت نهاد که و مارا بود دنیا و دنیای

بخوان خشک کردون سالها بود و بهما  
 مگر مهر علی باید در آن زندان ظلمانی  
 بتو نظاره زهر سو نظر بازان میدانی  
 ز بی بر که چو اندر بوستان شایخ رشتانی  
 ترا خود شرح سبقتی نه شرح سحر سحرانی  
 ز این کتبت ترا که زوی بصورت رب میرانی  
 بپندانی چه میرانی میندانی چه میجو  
 خرافتهای جهلان است افهام عقلا  
 که پیوسته بر بیولانی و عقل تو بر بیولانی  
 بدر و دل در افتادیم و در سر سامانی  
 چو بپندی و چه تری و چه مازی و چه پو  
 تو از بدیان مرغ امیدل که پمار بگریانی  
 همه مهر علی باشد دوا می در و نهانی  
 مگر عیون علی از دیسانان بپا  
 نه میر است آنکه باشد زل خورشید و جانی  
 که شمشیری تو بختی ز اعمال دو جهان  
 چه لغت نهاد که و مارا بود دنیا و دنیای

ترتیب  
 معنی  
 مایه

در  
 فریب  
 چو



ز دود نهی و جنب بند چندان که دست  
شناسی آن زمان ورا که خالقان صفت  
ز علم و فضل و حلم و قهر و قدرش  
تر میسر علی بن ابی طالب کی بکارید  
همه آيات قرآنی بفرمان در زبان آید  
قرآن خوانی که همه چهره ز غیبت  
سراب انکوثری کاوشه و ترقی ساق  
همی پسند ترا کردون بکھے خادم کنی  
چو مهر و قیام در دل همه خاتین خادم  
اگر نه مهر او بود یک برمانند سان غنم  
بجبریل این سر بود که اندر پیش اول  
شد از انچنان کلشن ابوسیمین آید  
چو در میدان نه باز آید یکی قهرت مبارک  
بر این عوی من بر قدرش از خواب غفلت  
نظام عالم امکان ز خورشید و ماه  
مرا جان در زرش بنی بر راهی که می  
نه از عجب است بیان خواهم همی بیای عبا

نجدد هیچ جنبند و او را مانجست  
ز مهر و بغض او که در نورانی و سبانی  
همه اخبار صدیقان همه آيات و ترا  
بسمت علم فلاطونی همه عدل و شرف  
ولی در شان ز آيات قرآن و ز ما بفر  
ترا خطی دیوان نیست از بن خط دیوانی  
خراب انکشوری کاوشه عدل مصطفی  
همی پسند ترا کیستی کسی جا که جانی  
چو کین او در در جهان همه یاران آید  
ز آدم پس نوح و یونس و ان هر که عا  
که بود استاد کشن بر ماند ازین مشکل آید  
ز قهر و مهر و آن نشی کرد آن کلماتی  
چه برین بر فراز آید یکی قهرت مبارک  
لجاج اعازی و سازی بدیعی تو برانی  
که محنت سری بدر کاه علی میاید  
مرا و بر زرش بنی بر روی که کردانی  
نه از مرویان خواهم همی بیای عبا



نذارم مهر بن کهن با بهمان دود یو بدین  
خوش آنوقت خوش آنساعت که اندر خاک گذر  
ندانم کشت امروز و خودم انرا که می دانم  
چو عیون تو بود تریاق کو بستاند از هر  
اگر چه بس پریشانم ولیکن آنقدر زانم  
مخوان برین پدر مردان مدح شاه مردان

ز من بردنشان نغیرن چو بگری چو عیون  
نیم با جان انسانی و نیم جسم حیوان  
ندانم تا کبم فردا تو میدانی تو میدانی  
چه نور تو کند اشراق کو خورشید بهمان  
که با ممدوح سبحی چه سازد مدح سبحان  
که کل برست یک نشانی و ملایخ خایبار

فی مدح شهباز السالک علی بن ابی طالب علیه السلام

قل  
شرب را  
کونید

علی عالی شان مقصد  
جب یونانی شاهان خاک گراست  
ولایت غرقه التوحی حبسانرا  
ز پیشانی بش لور وادی طور  
دو نکت شش خیر جهان کند  
نمر نکشت رسوم لافشاندی  
بقین روز کرد وطن و شک با  
کاب دلدل و طوفی ز نو  
دو نوک سبغ و سر کار و  
دو لمعه نوک تنبع او ز ملک نو

بیش جمله را دست سل  
حیرم و نس دور بارگاهش  
بدو نازش زین و استمانرا  
حبیب روح روی و نور علی نور  
که پشت دست خیر آسمان کند  
حصار آسمانرا در نشاندی  
کاشن بر ترزا و نام و دارک  
که کردنرا بدان بنیت حور  
ز حفظش دور ایمانرا حصا  
دو پهن کرده از چشم وونی و



شد از شمع دوسر کا و داشت مشت  
 ریتغش بچفظ کج اسلام  
 جولای نفس نوک و بفتقا  
 سر ششیر و در صفدر می داد  
 کلاشس نایب و حیایه  
 لغت هنر زبان بر سخن سنج  
 وجودش و لیس دم مایه  
 نقالی اندر بیوات مطهر  
 دونه فیض یک مستلزم بود  
 بعین سیمچو یک نور و دیده  
 بس انشا بد که بودند از دونه  
 دونه در اسم مایه مستحق  
 که بین بکنور بر رخ پرده بستی  
 خستین نخل باغ لایزال  
 ز اصل و سرع او عالم پدید  
 و از می آفرینش پایه او  
 کمال عقل مایه بجا بردن

برای چشم ترک و رنگ داشت  
 دمان اثر دمای شکر اشام  
 بکبت نفسی ترک و کفر کارش  
 ز لای لایقی لای علی داد  
 کواه انبجونه مایه  
 طلسم آرمی نقد از برنج  
 مبر از صفای برور کما بر  
 که آمد نفس و نفس سیم  
 روشاخ رخت یک اصل  
 که آنرا چشم کویه بین ندید  
 که احمد خواند با خوشش بکنور  
 و و بین آرمی ز فکر یک معما  
 جهان جاوید در ظلمت شتی  
 بدو چشم سرم ریاضت و بجلا  
 یکی کل شدیدی برک و یکی مایه  
 منوده هر چه بسرو می پایه او  
 سخن بچار سایه دم کنم طی

متر  
 یعنی منته و دو  
 از کلمات آن  
 و بزرگ



در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام و سپاس طاعت نفس که در حقیقت  
محرر انحضرت را داشت و باشد از گفتن مر حوم نیر اتقی افاضی اباد

معرب  
عربه  
جوست

چرخ مشعبد ز جان بود فرم  
دینت دگر بر دایره چرخ میدم  
من همه آنم که یار دیدم اما  
تا ز کمن ارم کناره کز حوائی  
که تو مرا ای جهان بس شمار  
از پس نچاه اند سال بسته  
دفع مرا کوزه کوزه خیم کجاری  
حب علی و آل او که گفت بمیر  
هر علی و آل او بلند حصار است  
بسته و مارند زور و سپهر  
مشت ایند که هر آل میر  
نفس ستوری نیر غرر جهان  
گاه بچاسم بر دو گاه بهاسم  
جان سخن کویده مپس نفس  
پس نیاخت ز انکه بود سر

دبر معرب بدین نمودم  
نیت دگر با قرار دهر ارم  
باتن یاری همانند قوت یارم  
خون دل از دیر میورد بکنارم  
منهم زین پس تقی ای بس شمارم  
پنج بهر جهان به که با نور بخندم  
من هم دفع ترایکی بکنارم  
ساخته شنی بر بی آل و تبارم  
شکر خدا را در آن بلند ارم  
تا که برآزند و مار و مارم  
هستند افسون مار و مهره مارم  
هر کش و بد خور کف بود ارم  
گاه بقیم سپرد و گاه بغارم  
تا که بتعلیم دین و دانش ارم  
آینه نفس نیر زک و عیارم



نفس جهان کمرش است امبد است  
تا بهم از دیو نفس بر دل و بر جان  
مهر علی چون که نقش شد بدل و جان  
بستش آخربیا بکا به عمت  
طاعت حق را بجهنم داغ پذیرم  
اینکه سر و دم که از او لافش  
ما به دست یارسان حجت نورم

ایستش از عون حق بدست دارم  
مهر علی را چون مهر جم بنکارم  
نفس که دیو است شد مطیع و کارم  
اینک بروی غمان نهادم  
نعمت حق را بجهنم کدازم  
حاشا که من طریق لاف بهارم  
از کرمت دارم از رحمت دارم

در مدح پادشاه و لا اقبال هدایت امیر المومنین صلوات الله علیه ز کشف وصال

ای برده آسمان ز نورفت بالین  
از شمس تو شمس ضیا کرده کتاب  
بر کوشش فرقدین کند پایت سخن  
سمار کوب کنکره ات فلک چو د  
و هم از تو بر شدن تواند پیامی حمد  
بر پرده پرند تو ز د طلسم سپهر  
بر خود نهاد کاسته برده است  
از نور قمر تو پذیرفته روشنی  
بنجاره میسر در قنادیل و شلنت

وز سایه تو جسته لباسی بالین  
وز شرف تو ماه شرف کرده قبا پس  
بر دوشت نیرین دهد سایه ات لباس  
زد کردیه کردتیش و پروین بالین  
ز ان رفعت ترا بحدک میکند وین  
بدرید پرده اش و پر پرینان یکس  
زد کرد پرده از شش از نفس اندر اس  
آینده سپهر با تین انعکاس  
اجرام چون شب ز نور در میان

کتابت شد

کتابت شد

کتابت شد





با کس بدست سپید که خورشید افروخت  
ایوان ز کار تو چون مهر سبک  
مخواست آسمان بر وقت کند نظر  
ز آنسان که با خدای حشداوند کار تو  
تو مبتدیه بر شوی و این خود بعید نیست  
چون آهونی که بگذرد از مرغزار شیر  
که در غنای شربت خوانم شکفت  
داماد مصطفی و ولی خدای نعل  
شامی که عاجز است از وصف او خرد  
آن شیر حق که جان بود از عوان و بکور  
شاهبیک که سر یاسین در خمدش تمام  
در جناب خیر نشد یک حامل هوا  
یکتنی حدت مان داشت احد نبود  
تیغش بلال عید ظفر شد بر دهر  
با اینهمه دلیل شد از عابدان غمبل  
آنکس که داشت رتبه بر سر و اندر نیغ  
الحق و ابرو که ناقص کند حلول

چون پیش بزم رستی و چون نرود ز کجا  
عسلی بر آرد از خوی خجالت باز پاس  
گفت چرخ نخت کار ابدار پاس  
شد مشبه بطایفه ناخدا شناس  
آدمی نه هر کی غلط اندیش شد کوس  
خوزه بگذرد بهام تو با و هم و با هر اس  
کاندز تو خفت شیر خدا پیشوایی  
کاسلام شد ز نصرت تیغش قوی سلا  
لغزیده نرود مور که در اندرون طاس  
بمن ز کرک ایمان چو شیر در گداس  
یکتنی بنید کنون که بگردان برد کاس  
تا حشر داشت ایت سلام شکاس  
وین با نگریدی از دم شتر اشتراس  
ورنه عدو بکشت تو برین ده بود اس  
با اینهمه حقیر شد از شادمان کاس  
کاید همی ز سام شیش نهی لاماس  
در کاس شتر حنظل و در عاب شبر کاس

بر اس  
مغنی اندیشه  
منظر است

کهنش  
خار خوابگاه  
شیر است



مفضول را پس کونه بقاضی تقدیم است  
 احادیثی را نیز در موردی نسبتی  
 هر هر زده چه زبر که هر هر طبع کند  
 از نام کس خلیفه نشر کو مبار فضل  
 نه پشت خدیش را پس کی پس  
 تیغش که در کشته عدا لقب کمرش  
 کوه نظرش تا حور اخلا از آنک  
 کردون روان بکشت و شکفت تا محیط  
 مسوس و بر بود بن کام بند که  
 بند در سیم چهره فرشته شیطا  
 حلقه بر حلقه می آید شمشیر

سنا سن با س کی شود که نام نام  
 و آنکه احادیثی را نیز در موردی  
 الا شمشیر که زهره پیش کند نام  
 که کیم است او را من باید بود پس  
 نه همیشه طاعتش را ششخونی از آنک  
 ز آنرو بود که کشته ایشان کند که  
 شمشیر است پاید مرد خد شمشیر  
 بر سو بکشد شمشیر و چو مان هر را  
 و نه چه حد دیو که ما او کند مساس  
 دارد در جود یکس و شمشیر و شمشیر  
 زیرا که در مثل زهره حلقه یکس

بجای  
 بینه  
 پتیش

فصل  
 در  
 بیان

شرح خطبیه کمال از کلام مولانا نور علی شاه اعظمی

بنام خداوند غر و جلیل  
 بیکرم زینت رجان خامه  
 بیان بحر نامی معانی کسم  
 کسم دامن از دست جهانین  
 شوم در مقام مناجات یار

که هم لایزال است هم نیر  
 نویسم بر او را و دل نامه  
 عیان راز نامی نهانی کسم  
 زخم دست بر ذیل روحانین  
 پیایم بدرگاه حاجات یار



بچشمک است و درم جام تویش را  
چنانست انعام کجاست  
ز اسفل من سر و باطن  
یقین جسته است از یس  
دوئی ظلمت است و یکی نور  
چو یار آمد و غریب میان  
سخن چرخ کوتاه و معنی  
مراد رخسار این سخن شد  
پس او سپید چون خطیب  
مبیین معانی میگفت  
خستین شد از خطبه دوم  
نشان منم نشان جبار را  
منم آنکه کرد من هر بسا  
کنم چشمهای نهانی  
من سما و سماءیم انجمن  
منم نور که آن نمودت با من  
منم صاحب صور یوم انشور

شوم ساقی را بخت تیغ  
که شوند یکبار از خوشی دست  
ز پستی عروجی به بالا نهند  
نماند دوئی در میان جبهه  
بود لایب سرم خط از نور دو  
معانی لب یار سازد پنا  
بر ابل و انشور و پند  
ز شاه و لایب محلی و  
خطیب سکونی بایندک بیان  
معین شهادت هر یک  
که گفت دم و نوح اول منم  
حقیقت منم جمله را  
در خان این مانع پریرک و با  
نمایم بخت جرات رون  
که گفت مرا فوج نما بخون  
بدار اکلیم خدای قیام  
بر ارم هم مردگان ز کور

خطیب  
سلوک منطوق  
شان خضر شاه  
اولیای باطن  
سلوک قبل از نقد  
نمی



منم صاحب نوح و منجی آن  
 بود که سمانها بر پر قرار  
 منم آنکه هرگز نبرد یک من  
 کنم من حساب خلائی تمام  
 منم آنکه وقتی ترسان هستی  
 منم لا اموتی که پانصد م  
 منم آنکه مخزون است اللهم  
 منم مؤمنین صلوة قیام  
 شه شرا دل و جسم منم  
 بگردون منم صاحب انجمن  
 منم مملکت جابران دل  
 منم صاحب حقیقت لوله  
 منم صاحب آفتاب کسوف  
 در آنجا صدم شد بدین  
 چو ظاهری شد مملکت کشید  
 منم نواز نواز فاشی نهان  
 منم صاحب هر که تا پیکریت

منم یار یوتب و شایسته  
 بامر من از امر پروردگار  
 بدل هیچ پیش و یا نخواهد شدن  
 بامر من از قیامت قیام  
 بمن نیند و حیات خود طاعت  
 میزم چو میرم لقبین زنده ام  
 هر چه که بوده است بود که من  
 منم مولی مؤمنین نام  
 مبرج لغت مفاخر منم  
 عذاب الله در حتم در جهان  
 من آنم که هستم مزیل الدول  
 ز جفت افکنم در جهان و لوله  
 منم صاحب آفتاب کسوف  
 که ایشان نمایند طاعت مرا  
 مرا خود ندانند کافر شدند  
 منم حامل عرش باین کوا  
 منم باب تقد چو بانی که میث

منم صاحب نوح و منجی آن

منم صاحب نوح و منجی آن

منم صاحب نوح و منجی آن





ندارد هر کس درین کار پند  
 مراد رشت و روز پنهان فاش  
 یقین عابدان قایلیم در  
 منم طور نو یک مذکور شد  
 منم ملت معمور اندر جهان  
 مفاتیح حلال و متعالیه  
 منم بار سولخ را بر زمین  
 در آندم که زو حق و نفس نبو  
 منم صاحب فرمان اول  
 محمد بود ناطق و من خموش  
 منم یار موسی عیسی  
 بهایم جو آیند در همه  
 بهر جا که مرغشت طلبان  
 منم آنکه در کردن کنیط  
 منم ماطون از لعل عیسی  
 من آنم که از احسن در صو  
 من آنم که مصباح زبیرم

نماند ذوق بهشت برین  
 بود اندر دحام ملک بر فراش  
 بر ندانست ناسایم جمله  
 منم آن که تا پیکه سطور شد  
 منم آن تسیم حجم و حین  
 بود بر کف من به برقرار  
 منم با وی اندر شمشین  
 بهت پیح و تهیل بودم وجود  
 ز سنگ اترم بهر صالح اجل  
 درین بکشت از روی قیامت  
 ز من کشت فرعون و خلیش غلق  
 منم آن که از حال ایشان  
 من آنم که دانم چه میگوید آن  
 کنم از سماوات وارضیه کین  
 کنم قدر در نماز و سجده  
 بهر نوع خواهم شوم سلوه  
 من آنم که مقتدر با بای

مسطوره  
 نوشت شده  
 کونیه

طلبان  
 یعنی تیر زمان  
 سخن کو



منم آن خیزد نیراوی منم  
 منم خازن رخن و بخت آستان  
 منم آنکه قایم بقسط آن  
 منم آنکه اعمال از حق  
 بدور اکتم چرخ دوار  
 منم صاحب کبیل مل قفای  
 شوم نیر مقتول و اجماد و با  
 شمار خلائی بن روشنت  
 هزارم کتب هست از اینها  
 نمودند و کشیدند منم آنهمه  
 بود من محبت در محمد منم  
 که نه اثم و شبهه با آن دوست  
 بنور انبیت هر که ماید مرا  
 کشاید خدا قلب سکین پسند  
 درین معرفت هر که ست کینه  
 دشمن است در ظلمت شک و پ  
 شناسائی من نبوده است

بر احوال هر بنده منم  
 ما بر حسن دمی زمین زمان  
 منم آنکه دیان و بیان است آن  
 نکرد و مقبول و نباشد حسن  
 گمنم کبیل قطرات امطار  
 ما بر حسن دلاوند اموزگار  
 بهر گونه خواهیم شوم آشکار  
 حساب هر بنده و دست طنت  
 هزار امت است کار من در ولا  
 قضا دند و غرر بران همه  
 بیاطل من این معنی روشنم  
 عیسان کرده در عین هر ترفیع است  
 بود دین و ایمان کامل مرا  
 شود مخزن اسلام رسد این  
 ز اعلی همه رو به پستی کند  
 ثما بد بر وی هیچ انوار عجب  
 شناسائی حق بود این صفت

منم آنکه  
 درین  
 است

اسم  
 منم آنکه  
 است

درین





بودین خالص نبردند  
که پند فاشن ما  
خدا تا بود نور و روشن  
همه لغمت اند ما  
ز ما اول و وسط و آخر  
بهر آنکس که ما را یکه چشت  
بود هم ز ما بعثت  
مخو ایند از باب تا میر  
هلاک اند هر یک که ز ما  
مروج اهل بیت نهادیان  
تحت اولیای مقرب  
همه مالک و مریز  
ما نیم در سر ز ما ظهور  
بود وای بر جان و ویش وطن  
کی است اهل انکار که کرده راه  
منم طامه و منم  
منم ز فو و منم

رأیت  
مفید علم است  
در باب تسبیح  
است

پا و مشو بگردم ز من حب  
نصیبین دین که نور خندیم  
منرا و ارا این نور کی شست  
مر آن لغمتی که ندارد  
محمد بود شاه دنیا و دین  
بجفتی یای دین بر  
شرف یاقه پیرستی ز ما  
نمائند اوصاف ما  
ز ما یافتیم هم سخا  
همه حقیق و مکنون بدن  
یکی نیز ما را تسبیح  
مکنون تر و دور که  
ز بهر سر ز ما ظهور  
کند در هر که انکار  
که هم کور و کور باشد و دل  
منم قارعه و منم  
منم در جهان محبت ناز



دلائل آیات و جبرسم  
 نوشتند نام مراد رازل  
 بیاد و بربروق بود و نبوک  
 با بر و برعد و بیل و نهان  
 مرا از حایق بود و عینان  
 است و خلایق همه و فضا  
 مرا باشد هرگز است عیان  
 نه حق کشف این عالم کردم و می  
 بنودم که اندیشه بر شما  
 شماره را هر تکیه من بر سر  
 که بودید و مبتلی از خود نمید  
 بلی آن عین زیر دست نرد من  
 نهان علم است هر بیابا  
 که کردیم تعلیم به یکدیگر  
 من عارف فوق عرشین  
 بدانم هر آنچه در افلاک هست  
 از علم احاطه بود و غیب معلوم

۱۵۲ منم هم حجب و زبره که هم  
 بعرض و سموک و رض و جبل  
 بجن و مابین و جوش و طپور  
 گرفتند بر جا خود تا قرار  
 که حبس خالق از خلق باشند و هما  
 در آنچه شده است و شود عارض منم  
 که در عالم در اول بدان  
 که آندم نه دم بود و نه دمی  
 که دیوانه خویش و مرتد را  
 بدان چنانچه میدادم و را بر  
 در آن تا قیامت بعین و شهود  
 چرا سازش فاش در این سخن  
 بجز صاحب شرع و دین شما  
 من و او همه علم خود بر سر  
 من و اقطار تحت و عظمین  
 عیان باشد هم آنچه در خاک است  
 نه از علم اخبار و علم رسوم

○  
 عباد  
 و در  
 کمال  
 باریان  
 کمال





منظور  
از خوردن تخم آ  
نی کثرت پادشاه  
که بسیار از شما به  
عنایت کردن پادشاه  
و غیر خود اشتغال  
نمایند

احاطات

902

قسم باد بر رب غرض عظیم  
که کز جوهر اسم کنون شکار جز  
که کی حبل بودند و از کی بند  
چه بسیار کس از شما از این  
و حال آنکه پیوسته که یان و زار  
نمود کشف اگر بهر شایان وجود  
بودین در آخر آخر امر  
بسی از عظیمات مستغفلات  
شماره اصناف بود نهان  
همان نوح اول بدی در عدم  
زمن گشت طوفان اول بخت  
زمن گشت سبیل عدم موج نیز  
بلی صاحب و مملک بر مژد  
بر ایشان سر سر مدبر منم  
منم بانی و واهی جسم ملک  
منم اول و نیز آخر منم  
نبد پیش کور و بودم بکور

منم راوند یکتا ز وقت عظیم  
و هم از همه فرشتگان و پادشاه  
کجا ایند اکنون و در چه شدند  
خود و لحم و نو شدند از اسیر  
بر آنهاست مشتاق کربان یار  
ز من در تدم اول آنچه بود  
هر آینه ظاهر شد می از بهر شما  
بسی از اموات مستعجمات  
احاطت بهر جمله شعی عیان  
که من صاحب خلق اول بودم  
ز من کرد طوفان و دم خروش  
منم صاحب عالم و جنات نیز  
ز من جمله آیات دارد و نمود  
فرز نزل در خف مدبر منم  
در منم چله را مکن و بنم زده  
منم باطن و نیز ظاهر منم  
نبد پیش دور و بودم بدور



همسان بود لوح و قلم در عدا  
منم صاحب لیت از ل  
زمن بست جابلق و جابلق  
بند آن زمان آسمان و زمین  
عجیان را ز مای بدایع نمود  
ز آتش و دود و کبریت  
کسے حل احوال من کی کند  
مذیدم چو در خور و آن آتشی  
کسے کو مذید و صفاتی نهکا  
بقین کوید و باشد شش و نیت  
همه اندرین قول شاهد شود  
که کوید علی نور مخلوقم  
کسے کوید و بدو عیش این  
ایا طالبان طریقی هد  
خستین بونید را طالب  
زمینهای توفیق نوشید  
از انجام پیش تکی برسد

که بود می لوح و بود می سلم  
منم برزل را اندر اول  
بقین صاحب نیت و بهر دم  
که کردم بنا عالم اولین  
بیان نکتهای می بجایع نمود  
پس آنکه چنین در امر اسفقت  
کسے درک احوال من کی کند  
چه بسیار ترک عجز و بی  
که در هر است نه زک نفاق  
که بر خود علی است را بنیت  
همه کلام حاجت شهادت  
بنیم من خدا نور مرز و شمس  
پرو باد لعن خوف را بنین  
که هستی در جو یابی احسان  
نمایند و سوی درگاهت  
بصه بای حق تبارک و تعالی  
شراب حقیقت ساقی کنند

۲۰

تجلی  
باز  
خاک

بنف  
بیر





هو  
مراشان  
حضرت عت  
جل جلاله  
است

یا علی مدد

۲۱

چو مستمان منجانه مدد بوس  
بدل از محبت کشوده در  
چه دلم که آیت بند و چه بیست  
کنز هر زمان در جهان جلوه  
دل عاشقان طور دیدار است  
چه ازین محبت چندین غافلید  
رخسومی آدمی این کین بید  
چو او ظاهر اندر منظر بود  
و یلے کان ز نور علی انوار است  
چو اسما حی استیفاش من نهان  
بند کمرش نمایند دل حیرت  
بوجهی بود و جو حیران بود  
کزین وجه فانی من اندر  
جباب خودی از میان لا شود  
مرکبت ترکیب کرد بسیط  
شود سر لوحه ز فانی عیان

نه هر زرد و سبزه نشویند  
به بنید دید دل هر زح و کبر  
مکو آیت سر بلک خود و چه است  
چو خورشید تابان بهر زره  
محل محبت علی انوار است  
مگر کور و کمره و سنگاپین  
بنور علی دید روش کین بید  
منظر سراز و جمله مدد بود  
ظهورات حق ایقین منظر است  
میسارید خبر نام او بر زبان  
شود تان در و نور حق منجلی  
نوحه نمایند چندان خوب  
همه وجه باقی شود بسو که  
منه خود اثبات لا شود  
یکی کرد اندم محاط و بیط  
من اند کسی غمزد و مین

در مدح اید العالم علی بن ابیطالب صلوٰت الله علیه

ارکلام



از کلام مرحوم میر فتح یلیان ملک الشعر علی الرحمة

امیر عرب شاه دشمن سکار	وصتی بنی شیر بروردگار
به نیک بوی بازومی زور از ما	هر شیر بر می عدو بند و خیر
بنی را سپید برون ببرد	همش در ستیما و همش نامرد
نکارنده حق پیکر است	در آن جقه زو کو هر جاندار
هم او سندان می بن بارگاه	هم او کار فرمای بن کارگاه
هم از امر او که دشمن سپهر	هم از رای او تا بن ماه و مهر
از دیافت خیش سپهر	از و گشت استود خاک نشین
هم از امر او که دشمن سپهر	هم از رای او تا بن ماه و مهر
مبینای برون می از راه کرد	می اکین از و سار غول کرد
از و چشم هر کس بر آید ز خواب	وز و جود سبیل بر آید تباب
ینار دکی سابی برون بنزد خاک	که نماید از و شقه خاک چاک
بود پایه اش بر آید از کانیست	همه کانیاتش طیفلی زبانت
حضر که ز نیکم کرده را مان	بهامون درون بر نیاید ر
مدیر یا در آن هر روز کار	بجیر مل داناش را موز کار
اکو بو عرس آن فرزند کیش	برسان و ترسان شد از چو کیش
بمهدا و در پیدار دانی و ذرم	به نیروی باز و زدم تا بدرم

بسم الله الرحمن الرحیم





۱۳۶۲

کرم کج

نزه  
بغیة کنه  
و از غایت مبالغه  
در اینجا کنایه  
منظومه  
قصر عدل  
ست

ولی او بدو شش نبی با پهن	بنی بای هر عرش و لاله
خدا سود دست و خداوند با	بهر کشف سپهر پاک را
بگو ششم یکی جانم در دست	روز و ز غدر آید از دست
ابو القاسم انشا که درین	که او ز یکی است از چهار
چنین کشف خوش جا کوش	بر آن یک برگاه چیدر
علی نیز مولا است چون بر آن	که بر هر که مولا منم در جهان
خدا را بداندیش من دشمن است	بداندیش او بدسکال من است
بمانا از آن احسن بودم	کواهی دهم ز آنچه بشنوم
سرانجامش او کین هم غار کرد	بزه نکش از غایت باز کرد
زهی بدکشتش مردنا پاکت زرد	نه زو کردش زرم و نه زو کرد باد
که نایب ز بدکار چه کار بد	نبرایش زاده نفرین
شاندند آن بنهوار پیش	زنی نابور شد زار شوخوش
که بکشی از کوهر خویشم	پرسید ز آن کوک اندر شکم
بنمایند و کشت فلانم فلان	ز زندان زندان تائیس کنان
بنفرین ناپاک مامس کرد	سیر که بر مهر و نیت را
که کرم من کمر آبی ز نازاده	کواهی بر آنده که از آدوه
چو آید بر سر اید	شندم که آن افشار بشم



کرم کج قارون و تخت جم است  
بین پویه بگذارم و بگذرم  
سنایین فرستم ابراهیم خوش  
بحان اندرم محمد است  
نه علت خیر آن چاره و نور پاک  
یکی نور از پاک پروردگار  
بذات همه در صفات حکما  
بود ز حبس پرده و سمر  
بداندیش از آن پاک نام

وردم جاودن شاهی عالم است  
که ویدر جان پرورش بکرم  
وز آن پاکدمان پاکدش  
زبانم بدشست است  
که نیروان برآست آدم ز خاک  
شد از دوات پاک همه شکار  
نه بزدان بویکن جو و پها  
ز خاک ره چاره پیوست  
همین است و نه بخیرین و سلام

من کلام مرحوم محمد سیف خان مخلص تثنیه فی النبوه النبویه

توفیق داد هر دو وجه  
قلم از پیشکش آن کرم  
بمدح کسی بر بکرم قلم  
که ایدون قدر کف من قبول  
رسوای که خواند ز رخسار  
وز او تو بیا آدم آمد قبول  
ز طوفان خلاصی و نوح پاست

بگو بر بزم بشویم در سالن  
مداد مد و پند ز عنبر کرم  
که نصر من اقد فخرش علم  
شایم ز بانرا بمدح رسول  
مه از پای بویشتن و تشریف  
از او یافت سرایا صلح  
سیح از وعظت روح بافت

بسم  
الرحمن  
الرحیم

از  
مغنی  
بیر







باسم الله

۶۲

ملک از طغیان فلک کور شد  
 موسی از و پایه بالا گرفت  
 بد او در و گشت آتین جویم  
 جهان من بقیه انبی نور یافت  
 ز خلق خلیل الله از ناست  
 شرافت از و اندام نشاند  
 وز و محفل عرش بر نور شد  
 پیا شد از وایت سرور

جهان  
 من نمایه از  
 خیم است

بدین از آرزو و سرود شد  
 بنویش ره طور سینه گشت  
 بساط سلیم ان و پرجوم  
 پس از رسالما بود از پوریت  
 بنمود و نمود بان راه بست  
 بتن جائه و تب حق یافتند  
 دو چشم و بین از حسد کوبید  
 بد و ختم شد علم به پیر

وقال انصافی في الولاية محمد تقي خان رحمة الله تعالى

چین بن خسرو یار سرور  
 چین بن خسرو یار که لایق بجای  
 کما این شرف یافت از خاص عام  
 خود انصاف در اینچونند  
 خرا و هر که دم زد در و غوغا  
 سپهر و قار و محسب و کرام  
 شهنشاه است از وین شیر  
 بنی را و صی و حسن از وین

ز ند چاکر شهنشاه چاکر  
 بغیر از علی شاه چاکر شاهی  
 هند با بد و شر و دل نام  
 خرا و کیت اینچونند جدا  
 خلافت مرا و رسالت و جلال  
 قسم جسم و جسم و جسم  
 ملک چاکر و میر کرد و  
 جهان را انجمنان و ره را وین





قمر نعل ستم سبک صحرش  
 تبو صیف افایچه کویم ستر  
 غمان سماوات در دست  
 بشخص جلالش جهان حبابک  
 در ایوان او شمس شمس فلک  
 و ستر فلک را نباشد توان  
 نزد اشن بخرق کس آگاهست  
 حذر را باندیده پند کسی  
 چه خوابی که یانے توره بر خدا  
 رو آتیند دیده را پاک کن  
 که در هر روتی عیان نور  
 اگر خورده پستی مایه چارین  
 هر بر کل که بنی عین صیف  
 بھر ذره کاندیت نظر  
 که نادره پی بنداش بر  
 صیف کن زین قطره دید  
 که ناجوئی انرا که خواهدست

خور آتیند زرخ قفس برش  
 که او مسند آرامی روز خبر است  
 زمین حلقه خاتم شصت است  
 تبو صیف پای اندیش نک  
 بملک جلالش بر فشان ملک  
 که یکره کشاید بیدش زبان  
 با وج فلک ذره را راه نیست  
 که نادیده نادره باشد بسی  
 برون دست بود من رضی  
 نظر بر رواق نادره فلک کن  
 خرد هر گنجی بر طور است  
 هر بر خاری بتی کلایین  
 بود اندر هر چه هر رضی  
 از آن چشم قی بین دید و نکر  
 بتی جائه شوق بخود در  
 بدر با و هر چه و جویا  
 بر وید از آن چشمها صلیت

در  
 قلمن  
 و شمس  
 کویم





از آن هست که گوشت می فتنی  
 موی لے که از دیدات سست  
 تو که موشکافی و کرجوی جو  
 و کرجش هم حق بیننداری کمون  
 مشوا پذیرین جو دلا بے دلیل  
 نواز وی این جو بدست علیست  
 اگر مرد هوشی به و کوشش بشر  
 قضاوت در زیر فرمان است  
 بنامی شریعت از و محکم است  
 مرا که چن بین پای و پایه  
 بحمید در نام اور القیت برآ  
 بود دست سرکار کاه ازیل  
 استودن در لور خدای  
 لوامی شریعتی و شریعت  
 پس از وی خبر اولاد انوکس  
 بنارم زدن من دم زور

نظر بر ماست که این ش  
 در آن نمود و صد تشوایست  
 نه جو جو نه مو و نه شمش جو  
 تهن جائه موشکافی موشش  
 کمزین جو شریک کاپیل اتیل  
 کاشی شریعت شریعت  
 و کمزین بحیرت هم غوثین بشر  
 کو اکب هم کوی چو کان است  
 ریاض طریقت خرم است  
 که خوانم چشمش یکے آیه  
 من و مدح او ذره و آفتاب  
 مزین مبرش سر از و غل  
 ولی دوست او نیز دست خدا  
 سرای منی را حیدین کند خدا  
 فروماند کانی از بفرادیس  
 چکویم که باشد در نرا می

وله فی الامات

ربین  
 جمع روضه  
 معنی یونان  
 است



کسی کوره چاره تن گنجست  
 بر آنکوانین سبب شست  
 خوش آنکه با بهر شان مهره است  
 خدا یا بر این سبب  
 بی فروز آتشعل استرم  
 ز غرقاب عصیان برین دم  
 که هر یک ز جامی کند زخوشم  
 بیشتای بر مردم دیده نور  
 منور کن از نور پیرغ مرا  
 عطا کن ز خوان کرم گوشه  
 بچندی در آنکوشه نام نهادن  
 در آنکوشه طبع آزمائی کنم  
 ز نوشوری اندر جهان فکینم  
 که از قادم قدرت آید بدست  
 فروزم بهر محفل آتش  
 ز لطف خداوند غرض فرین

رخ از چهره است گویشت  
 بدو رخ بصدقه خدا گشت  
 سیاهی مرا آن چاره ده شست  
 مکن در وسایم درین حال  
 بگو خضر لطفت شود در سرم  
 باین چهارده نور سبب  
 که آن جام خیزد تن آتش  
 که آرایم این دست بر طوطو  
 معطر کن از نود مانع مرا  
 بری از تفاهت قسم کی گوشه  
 بیکر از لبین برین کج و ن  
 روان در روان توانی کنم  
 هم سپرخ غمها ز دل ببرم  
 ببقصار فردوسی آرم شکست  
 نمایم بکبیتی یکی کشته  
 و شادم بملک کون استین

عصا  
 بمعنی کلاه  
 است

تغزل در مدح شاه هوایست لوانت عیله از کلام محسنی خاند



کر باز از فروشت ندغم جانانرا  
سر صحرای عدم دارم و کلک گشت  
اشک شادی که از دین بازو بست  
مردم دیده بجان مده ز شور و دل  
که ملامت پسندی بخوایر عشق  
شهرسواران ملاحمت پیکر غم کنند  
بجواسی بچم ابدان بچمن فصل هب  
شهر می اندر طلب وصل و بندگی  
مره بر هم شویم زدن از بیم و رقت  
سر سودا زده را بکسر سودا طلب  
شوخی شیرین لب من لب تبسم کجاست  
نقد جانرا محکم خردم شمشیر نیست  
کر صبا از سر زلف تو شمیم آید  
و رچو طوطی است قدت شیرینان  
آخر بخت من ادم ده از پس رخ مراد  
تشنه را عمر بی پایان شد و ساقی نیست  
ما سرگرم کن و بکند رخصا و زنه کنم

پیکان

برادر

قافه

مدرود  
معنی و معنی  
و خدای  
است

عاقل آن نیست که بر جسم چندانرا  
که بر پویم بکشت آیند دزدان را  
تا گیر راست که بپند از محراب  
از می آشوب بود کشور بی سلطان  
بیر از لوح بصر نقش رخ حونا بر  
خالی از گوی سرخوشتگان مبدانرا  
که بر شور جوانی نبود پس اندرا  
مردم دل آنکه ندید است شب بجز انرا  
و رنه از یاد برم قافله طوفانرا  
شمار عشق بخود بچسبان در بانرا  
تا نیارند باز را کل خشت دانرا  
کو بصراف که آزاد کند دکانرا  
بدر زلف تو بدرود کنیم بتانرا  
بر که این دید بقیین است بخوابانرا  
که زنده یار تقبلیم بکسر دکانرا  
چکند چرخ بجز خوشی و سیاهانرا  
ما سر از سمت شاه ملک در بانرا



شیراز در دیوار افسانگ سریر  
ذات او را بنجر حق نکند درک کسی  
آنکه جبریل امین بر دوشش عجز کشد  
آن شهنشاہ ملک سیر که نمکسوز جلا  
کرد وجودش شدی باعث ایجاد کج  
آنکه از نیش شرمج شب تیره کند  
بولهش کرد شدی خاک نشین در راه  
لطف او کرد شدی پیشرو کشتی

وای ملک ولایت علی سر نرا  
آرمی آرمی بسو کس نکند عمت نرا  
از پی فخر و شرف غاشیه سلیمان نرا  
بغلامی غلامش شمر و علما نرا  
بود این غر و شرف قاطبه ان نرا  
منقص مل از بدن خصم رک شریان نرا  
کی زدی بوسه کرد باریه رخ ضو نرا  
کی کشیدی بر جم مام زمین طوفان نرا

گویند معلوم شمن بابی در مدح بارگاه نجف اشرف علی شرفنا الاف نجف

صبحی دم شد در جلوه کرد باریه جسد  
افسر زین بسرمع جهاندار می  
نزد سلطان نجف آمد بصد شوق  
گفت خورشید جهان را که بایا بدست  
خوشتر ز شبت جاودا گشت  
عالم بمرز میر سایه رفعت و ست  
است که در دم سخن در مدح سلطان  
کے زبان از طاقت قیر بر زبان

حسن و خا و بر آید بچای آب یک طرف  
کرد از یک جمله انبسم را سر منحنف  
بوسه زد و بر استمان پادشاه کوشف  
این رباعی با مدح حضرت شاه نجف  
بر نیز زلف از لامکا نجف  
چون منزل شاه اسرار نجف  
بلبل نطقم نو که شدت با نجف  
حضرت او را بولاش زینا خون نجف

مقدم

باز بگویند که این شعرها را چه کسی گفته است



ختر عرش برین شد سطح ایوان کجفت  
چون بود خورشید عالم کبوتر بجان کجفت  
خوشتر نشست کشتان کجفت  
بر دوش نهاد عرش اعظم باد کجفت  
استد اکردم سخن در مدح سالار کجفت  
عقلها قاصد بود تر قدر و مقدار کجفت  
هر دو عالم را بحر عارف بهار کجفت  
بدیل نظم قدم زد چون بگلزار کجفت  
عاشق کشتا چشم ندیدار کجفت  
استود بود ز خوف فردوسی حسا کجفت  
بر شام میرسد بار دگر بوی نجفت  
دیده ام را کن منور یار ز روی کجفت  
کعبه پیا منزند پیلو به پیلو می نجفت  
قاع کزدون بود بر طوفان روی کجفت  
فردوس برین معطر از لوی کجفت  
نه طاق فلک نکر کشتیش شد حم کجفت  
بر سرم افشاده دیگر عیش سودا نجفت

مصحف  
قرآن مجید

شد منور آفتاب ماه تابان نجفت  
این باب عی را مکر کف در کجفت  
اند ز بهشت کشتد بهمان کجفت  
از به شرف پایه ایوان کجفت  
عاشقم در هر دو عالم بهر دیدار کجفت  
بگفت مصحف خدا در مدح سرور کجفت  
صد شرف دار روز انجم خشت و یوار کجفت  
این رباعی را مکر کرد و مکر کجفت  
کن یغم چه بلبلیان کلزار کجفت  
بر کس که معیار و تریب سالار کجفت  
بیرم آمد بهوی کاشین می کجفت  
شیعانه را چشم امید است سوی کجفت  
نه رواق چرخ میگردد بیاز روی کجفت  
کشتد با این رباعی با مثنی کوی کجفت  
حیرت بر کوه ترا بد از جوی کجفت  
تعظیم کند مدام بر سوی کجفت  
استد اکردم سخن در مدح شاهی کجفت









مکر

غیر  
مغنی خفتن  
امده

۳۶۲ در میگردد شو چو نعمت الله  
اندرازم خمپسین نمودند  
تا هست علی امام عالی ات  
دو شنبه بنادر می کشوند  
از صبیح عشق شاه مردان  
است که محبت ندارند  
انجمله سببان جابل  
دو ششم کذری بد بفرماید  
تا هست علی امام عالی است

ما مست زباده خدایم  
ما سیر نخلی بنمایم  
در مملکت دو کون و ایست  
اسرار نهان مابین نمودند  
زنک از دل ما هر کسی نمودند  
با آل علی بقیسین به بودند  
در دوزخ هفت بهین نمودند  
القصص بما چنین نمودند  
در مملکت دو کون و ایست

در مصیبت شاه مروان علی عمر آید صلوات الله علی از کلام خود به سرز

### رحمت الله علیه

دوش بودم ز خوف بعلی  
تا نفی گفت کما یحب علی  
کوی تا نبودت ز دین خلی  
آن علی و بے که محرم بود  
آنکه مقصود بود و عالم بود  
کشت آدم که در دم دم بود

ما سحر بانیا زود در دوی  
تا بکی در میان است و کلی  
که سلام علی علی ولی  
هم بنی را و صی بن عجم بود  
با محبت ستر همیشه بهدم بود  
که سلام علی علی ولی





از علی ملک دین بکن آباد  
 جمد رصفه ز فرشته نهاد  
 ملک آن لحظه بن بدو داد  
 تا تو در دردمست سلا نشوی  
 بد عین در قضی نشوی  
 کوئی باد اجل بلا نشوی  
 و ایم از شرع مصطفی میگوی  
 از سر صدق ربنا میگو  
 و رد خود ساز این عام میگوی  
 بر بنی نازم و تعبرت او  
 ذوالفقار از برای خست او  
 کوئی تابش نمی تابان او  
 در دل بر که مهر شاه بود  
 روز محشر علی نپاه بود  
 این دعا دفع هر کس آه بود  
 لو کشف و صفت شاه مرده است  
 بر که در دوستی تابانست

۴۶۲  
 دل خود از بهر او کن شاد  
 در عین بهر علم خویش شاد  
 که سلام علی علی دلی  
 قابل حمت خدا نشوی  
 ز است تاش هر چه جاو  
 که سلام علی علی دلی  
 از علی شاه اولیام میگوی  
 در حلا گاه و در ملا میگوی  
 که سلام علی علی دلی  
 از ولی کویم و عبادت او  
 انداز حق برای نصرت او  
 که سلام علی علی دلی  
 ایمن از نامه سیاه بود  
 کویم و حق بر این کواه بود  
 که سلام علی علی دلی  
 گفت احمد علی مرا جانست  
 که کردی بود که سلطانست

نخستین  
 باب





که سلام علی علی دلی  
قطعه در مدح حضرت ائمه الغالب علی بن ابی طالب سلام علیه و آله  
از کلام عاتقها منطفی علی شاه علی ائمه

<p>یا علی از تو این میبدم تا در آن خاک است تا این تا قیامت در است تا تو که رسانی مرا بخاکد رت بر دلم جوهر محبت تو یار باین آرزو که من دارم بر ادم رسان که همچو ظفر</p>	<p>که بیک جذبم کسی بخت نشود غم من نه بر لب خواب ناید چشم دل شغف بر سر چرخ پانهم ز شرف پرورش من مبدد زبان صد باد عاصم بر من سان بهد از ازل بوده ام غلام خالص</p>
--	---

در مدح امام اول سلطان ابد و ازل علی بن ابی طالب از کلام غری علی

<p>اندک شعله بجویم شبی نمایان و ده چو شب سمرقند بهونی غزالان خواب فی زاویه آورد او وحی حسن چه بر یکپایه نگار یک در شمش خواب راست بر لبه بیابان میوم و بدم القصد که خوشترم غنائت روان</p>	<p>بروش من فرزندیکه صبر کرد از و ده چو شب و سمرقند بروی عروسان طراز خواب فی آینه صورت و معنی ناز در پس پرده فطرت فلک اعتبار که برویم در این واقعه را شانه باز بودم اندر قدش حیره لایع غیر ناز</p>
--	---

نشانده  
کوئینده



کفتم ای سرید جو چیت کینا هم که دگر  
 گفت این خود نه کنایه که ساکت شده  
 منفعل کشته و فی الحال میدان که  
 ره نبردم بسوی کشور معنی جبر پس  
 کرد یا تو دوست ادم دگر اندر قدش  
 از حبیب چون بکشتا تا دل من بسود  
 این سخن در دلش از و اثر کرد و سرم  
 بی محاسبانه زدم بوسه پیش از رشت  
 در شمای شکر گوشت و امام لغت بلین  
 آنکه که در حشون به افلاک جهانند کرد  
 آنکه که رایحه رحمت رود اندر نه خاک  
 آنکه چون در کف چهره با یونان  
 زهره کیس و کشتاید که شود کرد و شین  
 مستح کو بد چه کسی چشم من این نه نگاه  
 عرش کف فلک مسند جاه و می  
 مسند جاه و می آتش آن بار که است  
 شعله خاطر او را چه شعله خیمه مهر

بتعرض چشمش می بغافل هم باز  
 از شتاب تیری شاه سپهر عجب  
 هر کس طبع جهاندم بهوی نک و مان  
 که درین بادیه را ندیم به شیب و نغزار  
 کفتم مایه آرام دل ابل نیاز  
 که سر آید که نذر مرغ خیالم پرواز  
 بر گرفت از قدم خویش و بد طفت مان  
 کفتم اکنون با جازت که شدم و حی طرا  
 که بود ملک برقی غضبش کفر کرد از  
 شیب شریف فلک از نقشش سنبله باز  
 دل محسود بیرون آورد از رفق باز  
 بهمنعان ظفر از راجع است اگر دو باز  
 از رکابش که پذیرفته عیار از نکاف باز  
 سر مرده چشم جهان بین مرا پاک نشا  
 کف بهیات یقین شد که نه محرم راز  
 که با طش برمی از نیک شیب است فرمان  
 کمریه خانه او را چه اثر خیمه ز راز

سیرت کمال



در جوار خورشید مشرق و مشرق بسجود  
 یکه از شاه افانز عدل تو بخوا  
 احتساب تو سپید و ختم دلق و ریح  
 تا بد از نیست درایت ز زمین غا نرا  
 احتساب تو که عارض نهی است  
 ز خمد بر خمد که انگشت زنده بر لب تار  
 عقل کل نسبت حکمت تقصصا که دو کمنون  
 هر حدیثی که رضایت بسما عیش بنود  
 چو بر افراشت جهان است عدل تو پریم  
 استسمان مانک دانی که کجا خویشت  
 و اورط سبع من آن روضه فیضی است  
 نامم داده شان ز چمن گلشن و  
 جوهر طبع من این وصف کمال روشن  
 حضم و طرز سخن من بچهره و بچه هنر  
 معنی از خانه من گاه رؤس میا  
 نوع و سی بنود در تنق و کز من  
 اعتسار و حد از نسبت است و

ورع  
 بر نه کاری  
 است

شجر  
 درخت و شتر  
 میوه است

در دیار کمرش جود و موی طیف ز میان  
 و شند چو نعل لاف لارام کند پای دراز  
 نه بهره در سوزن جیسی کشد بر شیم  
 سایه بر چیده خورشید و قند بر پونه  
 ای سر پرده عصمت تو باز نیک و ساز  
 نغمه از پیم سار که بر آرد فریاد  
 وارد اندیش که ناکه شند شمشیر طغیان  
 از در کوشش سحر آید یکبار و باز  
 منت نه تر یافت عثمان با که ملک بود بان  
 نقد جان در کف تسلیم نه و نه رفته باز  
 بشعر او همه سحر و شمع او عجایز  
 خامه ام که در زبان در دهون شاه دراز  
 کو بر خط هم من نیست ذات متنا  
 عجز و نظم کم من بچهره و بچه ساز  
 چون ز روضه رتبان فتنه که جلوه ناز  
 که نه از زبور مدح تو بود چپ و طراز  
 انوری که بود از جنت من از شکران



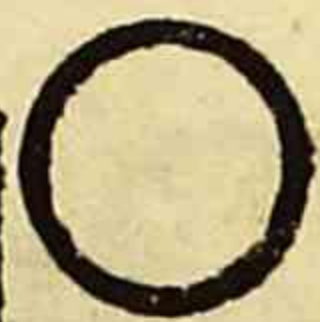
عسری این طرز سخن چه تو نبودی	مدت شاه زبان تو چنین کرده دراز
تا کنی رو بفر از آردو که رو نشیب	بهر حادثات خود فلک ایرو سازه
پیکر خشم ترا خاک بود سر نشیب	دشمن چاه ترا دار کند رو سراز
در مدح امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه و کلاً ثم شاه نعمت الله	

گفتم خدای بر دو عالم	گفتم محمد و علی
گفتم ولایت و نبوت	در ظاهرو باطنند بهم
او بر همه آب است سید	وین بر همه اولیا مقتدر
او صورت اسم اعظم حق	وین معنی خاص اسم اعظم
و او ارباب طلب کون و نون	و از داده الف با جوی حاتم
در اول قهرش نظر کن	تا در مایه ناله توست خاتم
چشمی که نه رؤس است ازو	آندیده مباد خال از غم
شهباز علمیت نیک و رباب	دانه روست و دام آردم
بی مهر و محبت علی کس	یک لحظه مباد شاد و شرم
باشد علم علی بدست	ز آن است ولایت و ایم سلم
در حاکم همان نمای عمنش	یعنی است که آن بعین چشم
بر پرده ما نشان آن است	ماد فسادیم و خصم دشمن
اوست آتی خوش و بد و ما	نوشتم ز لال و دمام

بختیاری و از  
شیرین و شیر

محمد و علی





سجده  
علم را گویند  
۱۲

بی خضرش را بهشت یابی  
پیاره زدم او دست رستم  
دشمنش را شاره سر تیغ  
کم باد محبت آل مروان  
رو تا بیع آل مصطفی باشد  
ما نیم بغرنش معتز  
بر عرش ز بیم سخن خویش  
ای نور و وحی شمع نعمه الله  
بر دیده ما ترام مقام است  
در عین علمه نگاه میکن

جامی باشد و یکتا بی بسم  
خو اینم زدم دست خاتم  
افکنند زده دشمن و تنگ  
هر چند کند کمت از کم  
نه تابع تابعان تابعم  
ما یسم بدو دشمن مکررم  
بر بسته زلف خور پرسم  
وی میرم و ایله معظم  
بنشین جاوید خیر مقدم  
می بین تو عیان جمله عالم

در نعت خاتم النبیین یا شافع یوم خراج محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

علیه و آله الجبا از کلام نور علی شاه علی مقام

بحرانی تنها است سید  
زده پا بر بساط کبریا  
کشور جان و ملک دل بکشت  
گشته از هر دو کون پیکان  
پالکان حقیقت را

کو برنی بها است سید  
منظر کبریا است سید  
شاه هر دو سر است سید  
با خدا است سید  
سوی حق ره نما است سید





جسده کاه خدا اگر طبع  
در دمنده ان بستر عم را  
عاشقان بلا کش خود را  
کشیده صبح دزد حاجت  
حاجم کبیتی نما کر قد بدست  
باده پیا بمصطفی تو حمید  
همچو نور علی بیا و بین

جسده کاه خدا نشسته  
در دور و شش و سست تیدا  
کشیده و خوبنها است تیدا  
نور از رخ سماء است تیدا  
سانی اصفیا است تیدا  
از شراب تقا است تیدا  
نقطه کحت پا است تیدا

در مدح شاه لافعی علی مرتضی از کفیه میرزا مهدی متخلص کجی حسن حمد الله

بارد چه مشک که قلم صنع خوب  
بر تر ز لوح و عرش و قلم چیست قدر  
مقصود کرد کار چو طوفان حیرم او  
مکن و جو و اوشت خود و جیبت بی  
اورا کسی شناخت خبر مصطفی حق  
دست خداست ای وجه خدای  
منخواست کرد کار چو مرت آت ز خوش  
ز آن جلو ما چو گشت عیان لطف حق  
لطف خدا چو ارق و کاه بدل و جو

بر لوح بهره ز بی مدح مر  
این قدر را که قدرش ناسد مگر خدا  
بر دور هفت رخسار دوار نه سما  
بس حبیب عقل نیست در انرا ره نما  
حق را کسی شناخت خبر او مصطفی  
چشم خدا و کونین هم بینی خدای  
ذات وی افرید و درو کرد جلوه  
بر دیده حشمت لایق و جریتم سوی  
قهر حرف را چو سطوت در که غیا

میرزا  
کوفیه



المانی  
کتابخانه  
است

نعم  
یعنی خوب  
است

قه خدا چون نشناختی بگاه کیمین  
لطف خدا و قهر خدا چه ببرم و رزم  
لعنش چه روح بخش هزاران سیح و خضر  
برتر ز بهشت خلده چه رضوان قرب حق  
سوزنده تر ز بهشت شمع حقیق بعد  
پایش چه آنکه بهما بر جای دست حق  
شهامت هم مدح سریش نه ممکنات  
جز او مدح کو دید یزدان بکر سبیل  
ممدوح کرد کار بود مایه اوستین  
کار خدا کیم و کنون بدست او ایم

لطف خدا چو گفت کمرش کم عیضا  
آن جانفروای لعن و الماس جانکرا  
الماس و جوقا بضر روح شقیق  
قرب خدا کدام شدن باو می شناس  
بعد خدا کدام ز مهرش شدن جدا  
دستش چه آنکه دین نبی شد از و پیا  
فی ممکنات تنها هم ذات کبریا  
آنرا که دل مناد بهر روی زوفا  
ارتمی به نعمت حق که و میمنه  
بر آنکه مایه او بود از صدف و زهر صف

در مدح ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام از کلام شاه نعمت الله

و مبدوم از ولای هر باید زدن  
نقش حجت خاندان بر لوح جان باید گاه  
دم مزن با هر که او پیکانه باشد بعلی  
ز و بروی دوستان مراضی باید نهاده  
لا قی الا علی لا سیف الا ذوالقفا  
در دو عالم چو ساز و معصوم را باید

دست و دل بر او من ال عبا باید زدن  
مهر محبت چو بر دل چو باید زدن  
که نفس باید زدن با است مایه یزدان  
مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن  
این سخن از ره صدق صفا باید زدن  
پنج نوبت بر در دولتیه باید زدن



میشوایی بایدت حسن اولاد رسو  
 کر بلائی ایذار غشوشیب کربلا  
 هر درختی کوندارد میوحتب علی  
 دوستان خاندانرا دوستیست  
 سرخی روی موی است که نام علی است  
 مالوایی از ولای آن ویلے انحرایتم  
 بودر شهر و لایبت خانه باید گرفت  
 از زبان نعمت الله منقبت باید شنید

بس قدم مردانه در راه خدا باید زد  
 عاشقانه آن بلار احرب باید زد  
 اصل و وعش را قلم سربا باید زد  
 بعد از آن دم از ولای صطعی باید زد  
 بر رخ دنیا و دین چون بادشایان باید زد  
 طبل در زیر کلیم تنه چربا باید زد  
 خیمه در در اسلام ویلایان باید زد  
 بر کف غلین سید بوسهها باید زد

در مدح کننده در پر حمید رضا علیه السلام منین علی بن ابی طالب  
 علیه صلوات الله الغالب کلام محمدی شری

صبح عید از جهان از رب و فردیکر است  
 دامن شست از سر سگ این سحای ملکون  
 کسوت دیبا بتن پوشید مانع و از عو  
 لاله بر طرف چمن از راه بر کرده دهن  
 غمد لب بان چمن بر خرم کلک زین  
 سر و بر لبه کرد اما دسان و صحبان غ  
 شد منقشه نیکون از سیلی و دها

کونی اندر می تو مضمی توده تو ده عهبر است  
 پر ز لولوی تو و مملو سنی کوهر است  
 صفی اش از خرمی چون آسمان بکیر است  
 چون می آسره که اندر کام دیبا بکیر است  
 هر چه بید و کا و اندرون در است  
 نمرن چون نوع و سانس بر بید است  
 زیر مصیبت بده نر کن خون دل بر است

سعد  
 ایام  
 ایام

ایام



فکر  
خرد  
تین  
تین

بنیش

مدغم  
یعنی  
کو  
نیکه  
و  
مخلوط

سبیل آشفته یوز جو رسو و سوسن دانه  
 از نیم صبح دم شدت جامه کل طایف  
 بای هر سر و سمن سبانی بسین  
 بلبلان شادی گمان کبر کلبر ارجین  
 شهسوار لافعی عینی علی مرتضی  
 شافع و جربند میر عرب شاه  
 آن پدالگی که مافوتش نه باشد در حجاب  
 محرم اسرار حق اندر حرم کبریا  
 هر که سر از طاعت و قافیت شک در حجاب  
 بی نبرده کس نه آتش خیزد و مصطفی  
 عرش و کرسی نه فلک در پایه جلال  
 کس نداند چیت این کوهر بگنزدان پاک  
 پایه اوصاف و جاه او بکنج و در حجاب  
 صاحب شیخ و سمران پادشاه و سرور  
 نصرت اندر خجراتش کاف و غم است  
 روز رزم خصم که حلتش نبود کی سبزه  
 هر که سرور طاعت خیر بپوشش گرفت

ز آنکه از پی پیچ پستان بدست خجرات  
 پنجه را از نیمه برادر دل بود اخگر است  
 با جبر نفی شد کردن باده و سوسن ساعت  
 ز آنکه بر تخت خلافت شاه تیشی پرور است  
 آنکه پشیدبان بن و ملک پسر است  
 فاسم مار و جهان و نبض شجری کوشش  
 شهر علم مصطفی اوست و باز و بوس است  
 آنکه صدر روح الایمن بر در که او چاکر است  
 مفرک اندر مفرک است کافر اندر کافر است  
 ز آنکه در وصفش این بن است و صراحت  
 چون جبابی سر مگون اندر محیط است  
 ای قدر دانم که او بنام حمی اور است  
 آنچه آید در خط از رتبه او بالاست  
 آنکه فعل دلش بر فرق شاهان است  
 فتح اندر ماوک کرد و سبایش است  
 شاه این قول بر روح الایمن پسر است  
 با بیدار و در روزش بر کاف است



الحمد لله الذي جعل في خلقه  
قصيدة در نعت خواجگان و سید موجودات عالم بیاض و صفا علیهم السلام

الان کلام بانظام با حشر و علم علی المرتضی

کز نیم مستان است و دین محبت	چنین است این شانه بر کفر و محبت
یقین کنم که کور برد و آنرا بوزم	یقین کنم تو چون یقین محبت
محمد رسول خدایت در من	همین است انفس کلین محبت
مکین است دین و قرآن در دل من	همین بود در دل کلین محبت
بفضل خدا است امیدم که بشم	نکته امت مکین محبت
بدریای من اندرون ای برادر	قرآن است در نهان محبت
دین من و یکنه بود هر شبهه	قرآن است کج و دین محبت
ببین کج و کو هر یکی شرف بیکر	کرامتی امروز امن محبت
چو کج و دین نبشت بفرزند نادانی	بفرزند ماندان این محبت
محمد است بدان داو کج و دینش	که او بود در خور قرین محبت
فرین محبت که بود آنکه خفتش	بنودی بکرم و عین محبت
ازین جور و عین قرین کشت پیدا	حسین حسن حسین محبت
حسین حسن است اسما حقیقت	بد و جهان کل و ایمین محبت
چنین با سبب کل اندر دوا	کی رست خبر در زمین محبت

بود

شرف  
تحمیل را گویند

سین  
و شین یعنی  
سید و سید







باسم الله

نیارم کردین کسیر برهیا  
قرآن بود و شیشه کزیه جده  
که استاد باذولفقار محمد  
جویشع علی داد یاری قرآن  
چون مارون و موسی علی بود درون  
بخش بر بوسند برون و موسی  
جهان آفرین آفرین کرد برین  
کنون ز آفرین جهان آفرینم  
نوامی نا صبحی بزرگه نامی ندر  
بدش نام مرپاک فرزند و را  
مرا نیز کر شیعت آل اوم  
بدین محمد تراشتن من  
بعوقا چه نازی تراستی مان  
اکرم من بحسب محمد هرینم  
منم تبعین محمد شرق  
چه داری جواب محمد بشر

که شرم آیدم از حسین محمد  
دو بنیاد دین مبین محمد  
هر بر که بر مبین محمد  
علی بود پیشک معین محمد  
هم انباز و هم تمهین محمد  
ردای علی و استین محمد  
بحسب علی و آفرین محمد  
من اندر حصار حصین محمد  
اندرین شهره دین زین محمد  
بدری همی بوستین محمد  
هر کشت خوابی بکین محمد  
بکاشد لال بلعین محمد  
بحکم کتاب حسین محمد  
تو چونی عدوی رهین محمد  
چه خوابی ازین تبعین محمد  
چو پیش آیدت ازین محمد

زین  
بنام محمد  
بنام حسین

انصاف در مدح حضرت ائمه اربعین علیهم السلام





دسترسی شما به این صفحه منع می‌باشد





دسترسی شما به این صفحه منع می‌باشد





دسترسی شما به این صفحه منع می‌باشد





دسترسی شما به این صفحه منع می باشد



<p>زینب یکند فاطمه کلمه پسنوا بر سر عمامه دشت بلی چوب شقیه بعد از دو انداختن پد خون دل غندا دیگر که بود بت که نمی گشت از جبر طوق شتم بگردن و حلال غنم بهند و نه بت پرست فریاد ازین جا خواهد چه خمنت که ز حق کی صف سزا</p>	<p>شمانه بازمان سرم نشان چه بود بیتن لباس دشت کمر در بکدر پسار پد بلی چه دوست اشک حشم کس بود همیشگی اطفال بی از زینب و زمان چه بجای مانده بدو کبر این شتم کند نه بود و جو س قائیت قابل این شعر با بلی</p>
---	---

وقال انصافی مصیبت علی الصلو و السلام قال فی حمره

<p>یکی گفت آرمش کوشد که تا آفرینش چنان شد پدید سخنهای پیو در اندیشه حزور را شمارده بسی رسمن شناسایش لحنی افرون بد که مبادام و جویش نهی در کنار ندانند که معنی شهن بود در میان بنساکام رنج کست کلام را که لحنی شود دانشش بیشتر</p>	<p>الای نبوت شد هوشیا بکیتی بسی رفت کفت و شنید باندازه و هم خود هر کس جو مرد از حسن مرده نادر و بر که شمس از خرد راه پسروین نه پلنی مگر کودک شت خوار ایا پوست بکند و دشمن درون همی خواهد انجوز و بادام را و لب کن پس از یک روز سال که</p>
---	---

منه و من به  
منه و من به  
منه و من به

منه و من به  
منه و من به  
منه و من به

منه و من به  
منه و من به  
منه و من به



نایره  
سخت  
آتش آگونی

چو بادام و جورشن کنی  
ببند از آن پوست انبره  
تو آن طلف و ویم تو کام  
نه سپیدی آن بودینها انفر  
مگر فیض عشق شود بر بنمون  
کس این مغز را باز داند ز پوست  
کسی پاکدار در بندایره  
کسی را این برود اندر دست  
تنه کرده که ز سر حد  
بنند نشد از تیرو تنع و کمان  
نمالد که از زخم تیر درشت  
بهر سده کمرش تیر و خنجر نیند  
و کمر خمیه سوزندش و بارگاه  
بپیرا اگر کشند پند بپیش  
و کمر خسته پند برادرش تیغ  
و کرد خزان بسته پند بند  
نگوید چو سر سکر برورد گاه

شود مغز از آینه ان حو است  
تا معن بر پید شود از درون  
نه بین زمان جور و بادام تو  
هر سی پوست خانی ابرجایی  
که تا معن از پوست بجای  
که با خویش شمشیر بر سر  
کشت از عشق در جان کشته نایره  
که بی پرده جان بر فساند نخست  
که از جان و دل سر نماید  
بهر سینه ز زخم کمر و سنان  
شود تیش بر کوزه خارشست  
ترسد که کمرش نه پاک بر سر  
نکرد ز سوز درون و ادخواه  
غم دل نهاند از جان خویش  
به بند زبان از فوس و بیغ  
و پاخوهر از سر اندر کند  
منوید بر آن بستگان



و کرمیت سر باز ندید پیکریش  
 و کمر است باز ندید پیکریش  
 چمنی بن در درخورد و هر مردی  
 ندیدی که در عرصه که یلایا  
 لب تشنه جانند و نذر دشت  
 ز یکسو شش شش تاج تیر  
 ز مان سپیده پشون خمیر کا  
 ز یکسو هشتی خان دستیکه  
 سینه نبر پشور و زینب  
 چو برک کل از غم خمر است  
 رخ از خون چو تاج خروسان  
 یکبار رخ از زخم سیلی فلک  
 یکی زاله پاشیده بر لاله  
 یکی بر رخ از زلف بکساده تاب  
 ولی نهیم ز جری اجرت  
 نکر دیده مابشی تعقیب محبت  
 برویش نند لطمه بر شست

بمان شوریدن بود پیکریش  
 بخت بد شادی دل اندیش  
 کسی خبر حسین اهل اندیش  
 چسان بود صابر بکشدین  
 چو بکشد راز شوق و تجمی  
 ز یکسوزن و خواهرش سیر  
 سپیده که و آفاق از دود آه  
 درون دوزخ و پشیمان  
 رفیق بغل عابدین گمشده  
 چو اوراق سبیل پشیمو  
 نگارین حوکت عروسان  
 یکبار کف از خندل بر نگار  
 یکی خسته غناب را از تکرک  
 چو دود پر کنه شد بر آفتاب  
 که زخمی که جانان زند ز جری  
 که معشوق با عاشق آید بر باز  
 دشتش زدم سازد زخم درشت

۱۲

بخت بد

بخت بد



۶۴ بخند و همی عاشق تر خدایا  
و که بر بنده عاشق ما یکدم  
مبعشوق ز پیادش می کند  
پس بدو ن ز این عشق محبت  
که مشتاق بزدان بلا جو بود  
بلا هست محترم و ولا هست  
هر آنکس که مشردون بلا کش بود  
بلا کش ز آتش و بلا آتش است  
جیات روان در هلاک است  
نفرساید ار دانه در زیر خاک  
همان روشت است این سخن نرو جمع  
همان نیست آنکه انجام کار  
و بسکن ز آن پس که بیکس  
اگر خون نکرده غدا در بکر  
نه آن نطفه اش آتش می خورست  
که اول شود خون بر بدن نام  
رشدنکس کا خنجر بکشد

بلا  
مغنی از بلا  
نیت

جس  
ناباک و پلید  
نیت

کفرین چو چشم زخمی قویتر بسیار  
دو چشمش شود خیره و دل نرم  
بدان خوب و سوزش می کند  
ز عشق حقیقی تو جان حبیب  
خوش است از بلا چون بلا زد بود  
باندازه تخم خیزد و مژ  
فرو شد دلش در بلا خوش بود  
ز پاک معشوقش آتش خوش است  
از آنرو که جان بر بدن دشمن است  
نماید در دست ترهای پاک  
که از سوز دل منور از این سمع  
بچشم کمال حیدر شود و لقا  
ز نندش سبکهای کمر  
زادراک در غم نرود و شد  
که باید ز حبشش خجسته  
از آن پس نه ماد مایه تمام  
شود روشش آنکه دل از



دنی نیست اورا بلا سوختند  
نه هر دانه میوه ترسد  
نه هر زن بود در سعادت نبود  
نه هر قطره در صدف شود  
نه هر کس که شد شکر در کربلا  
بسی بدسین بام در کوفیان  
نه هر کس که اورا بود نام نیک

که طینت بود ز تن او بسند ۸۱۲  
نه برنی به نیکال است کرده  
نه هر مردی اندر شرفست رسیده  
نه هر کاره را باجی بویست شده  
بود در قیامت نه اهل و لا  
که شد شکر و شد بد و زخ و لا  
بود در قیامت سرانجام نیک

در مدح پیر لکونین و امام ائمه تسلیس و کهنه پیران و مومنین علی بن ابی طالب  
از کلام خواب غفران ما ملک حسن کا علیه الرحمة

دور سپهر غصه فرا و جگر خورست  
غره مشو ظاهر باریع جهان آنکه  
روی زمین گرفت چنان شکرتن  
در بای اختلاف چنان موج میزند  
در بحر ک غم روشن لا ائمه آنکه  
در بوتاه بلاء کفن روانده شتر  
وانا که در میان این بحر موج زن  
روشن کنم ترا که که هست این طریق

ابد نوانه و زار کشت و سفل بر دور است  
در نه بر هر کلین و صد خار مصر است  
کاندر شهاب غم رخ راحت سر است  
کار جستن نجات آنکه مر و مضطرب است  
کر چه رسد و از کد ارشاد سخن بخت است  
پس اعتقاد کرده که انرا بهشت است  
را بهی طلب کند که سوی خلد میر است  
آن دوستی حمید و اولاد حمید است

از آرد به نیکان است  
تا جوی قورق قصه ی پادشاه  
از انرا بگویم ام



چند کلام حمید و بزرگوار  
در بیان عظمت و جلال  
و کرامت و بزرگواری  
و در بیان کمال و بزرگواری  
و در بیان کمال و بزرگواری

چند کلام حمید و بزرگوار  
در بیان عظمت و جلال  
و کرامت و بزرگواری  
و در بیان کمال و بزرگواری  
و در بیان کمال و بزرگواری

چند کلام حمید و بزرگوار  
در بیان عظمت و جلال  
و کرامت و بزرگواری  
و در بیان کمال و بزرگواری  
و در بیان کمال و بزرگواری

در منقبت سید الاولیاء و موالا نقیبا  
ایمیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
علیه السلام علیه کلام جناب امیر محمد  
طی بن علی بن موسی سلیمان علیهما

ای آنکه تو حبیب خداوندی  
مولای خلق کردی حق در عذیر حم  
و امان مصطفائی و بهر تو کشف

چون رستمین را کمر بست  
آنکس که پیشه می خدا را غنیمت  
هم استمان غرت و هم شمع نور است  
آنکس که مرسته ز فانیل اخیر است  
خبر حمید را آنکه مفتی بازو که بوشت  
کافلاک و هر دو کون ز نور شمع نور است  
آن کا و کشتند در فولاد خیر است  
آنکس که بر مذنب علم نبی در است  
باطاعت خلایق عالم برابر است  
هم دوستش حق و پیر و سلمان و بود است  
و امان دین میان نه بر سوخت است  
آن کا و کشتیم حبت و باقی کوشید است

در منقبت سید الاولیاء و موالا نقیبا  
ایمیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
علیه السلام علیه کلام جناب امیر محمد  
طی بن علی بن موسی سلیمان علیهما

نمودی مکنائی و شافع محشر  
بند دان نهاد بر سر این تاج سرور  
قایم مقام حم و روز حق سرور



آیات رحمت حق حلال مشکلات  
فرمان گذار حکم تو باشد سر بجز  
بهشت آسمان در هر کجای تو  
همچو امشب بینی ای شهرم نیر  
اشجار که قلم شود و کج باد  
حسرت تو نبوده است کسی خانه را حق  
آیات کفر را تو ز تیغ فلکی بجا کن  
دشت مصاف کشیده از گشته پناه  
شاهین طبع آنچه تو نش بر پرده  
در خدمت بنی خدا ایوبی لے حق  
گذر ز پروری ز کرمت بعید نیست  
بحران کجا و مدح تو شاه لایق

بستی نیست لایق این تیر و کمر  
بر عرش و کمر سی قلم و لوح  
بهشتاد بار خور و ز شوقش بکنند  
کشتی بحر علم نبی اتو لنگر  
شوان نوشت و صف تو خرمی ز دفتر  
زاده بکعبه کنی و لدی شد ز مادر  
بریده بر کشید بخون عمر و عمر  
سرمافاده بی بی شهابی بجز  
شد معروف بوصف قصور و محن  
جامی بکف کرد و ساقی کوثر  
از بنده کرد و نفع نداری تو ساعز  
مداح تو نبی و تو مهدوح داور

مرحوم قاضی در مناجات کاکه فاضل الحاکم

یار رب بیاد شاه رسل ماه شمس  
یار رب بنده سلمان این بر بار سی  
یار رب باشک دیده گریان طاهر  
یار رب باشک چشم این بر بار

یار رب بر بنده ساهم بی شاه لایق  
یار رب بصدق بود از غیر بار  
یار رب بسوز سینه بر بیان محبتی  
یار رب بخون خلق شهبان

حاجی

مستفید از این کتاب



بسم الله

یا رب با قباب مامت علی که  
 یا رب بنور منش با قمر که پر نور است  
 یا رب بنقره سبب جعفر که جلوه است  
 یا رب بجایه موسی کاظم که بویس  
 یا رب بپادشاه خراسان شمس  
 یا رب بجو و عام محمد که کرده اند  
 یا رب بلهر برج تفاوت شمس که با  
 یا رب بنور دعوت حسن که  
 یا رب بنور تجر فایم که مایه تمام  
 فضل که از شداید بزرخ شوم خلاص  
 بر نامم از وساوس این نفس و دین  
 چندانم بکارگاه طلب نفس در  
 مکن ریشم را در عتیر چاه  
 ادعوی را جیا و نادیک فایم  
 فاستغفری لذنبک با نفس

تغویذ  
 در لغت معنی  
 وادست و  
 بازو بند و غیره  
 گویند که مردم  
 حفظ خود را  
 بر می دارند

مفصاح انور منش و مصباح  
 از علم او ظهور کرامات و لب  
 از صدق او شهود مقامات و صبا  
 ماچ علم او بیویه سبب بود از صبا  
 مردم گفتند سجده که روحی ملک الفدا  
 تعویذ جان رسد ز جو دوی دنیا  
 بجهت هزار عالم از نور تربت و نوا  
 هستی او حقیقت عام جهان مناس  
 قایم با و است قایم در عرش کبریا  
 رحمتی که از ممالک دوزخ شوم را  
 در یابم از گشاکش بر طبع خود تنها  
 چندانم بکارگاه طلب نفس در  
 میسند بهنم را در کام اثر دین  
 ما من کجیب دعوه داع از ادب  
 با اقدان رکب بیدی این شای

اللهم اغفر لقائل و یابی و کاتبه و قاریه تجو محمد و آلک  
 وصل علی محمد و آلهم جمعین و سلم تسلیم کثیرا



رابعیات درغت شاه ولایت صلوات قدوس سلامه علمه

الرباعی

ای شیر خوی نورالادری کنی	کس نیست مرا خیر تو پناه در کنی
این مادی نیست من کشته راه	موسی صفتای مادی راه در کنی

ولعصره

ای کارشای همه کارم بشا	صد عقد زبانه زور کارم بشا
بارم بر بند و شاه بر هم بنما	آنگاه بگو بخش بارم بشا

رباعی

گویند که هست عاجز عین کمال	از خلقت مثل خوشی نمی متعال
نزدیک بود که زکات مکان کرد	در ذات علی صورت این مرغی

بض

ماجب علی اگر بود کوکب	بر باد رود چو کاه فضل
احباب علی نیکو محبوب	لا حول ولا قوة الا بالله

بض

در ویش و قلندر که بسته باج	باج فقیری ز شهان باج گرفت
پیر فقر علی و یل الله	خاتم زنبه در شب معراج گرفت

بض

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
والآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين



باسم علی مدد

رومی نشد از دست علی گلشن آگاه

بیک مکن و این صفت است

زیرا که نشد گلشن که از دست

لا حول ولا قوة الا بالله

رباعی

در کعبه نوشتند خط

لیکن بهر که شبده

از بعد که کس نام علی

خطی باطل ز بامی معکوس

مضامین

ایشان نجف لم ثنای تو کنند

قیائی از آن در دم ترع همه کس

پوشیده نمای تقای تو

تا هر که بود جان بختی تو

رباعی

روزیکه در آن جرم و خطای

خوش باشد که در چنان

نقصیر کرد و پادشاهی

مارا بعلی در نضی

الضیاء

خاتم ترا چه واردت بر کنند

کی از کمرش که در اقام علی

آنگاه بکین کجا صبر کنند

ایشان دو نفر بکنند

رباعی

شاه قرسی که مصطفی را

جانشین رحمت رحمانی است

وزیر تو با خط جهان

بغضش اثر عذاب

تترع  
معنی کردن  
است و در اینجا  
مرا که کن  
حالت

زحیر



هر کس بجهان حق علیه اشناخت	خون غم لم نیلی رشت خست
آند نمک و علی موافق بعد	اشناخت نمک هر که علیه اشناخت

رباعی

نقبض علی از اسادت مبدل است	این که بر یقین علت در زده است
بی مهر علی عقد کنی نیست	از آن عقد در مخالف کرده برآید

رباعی

هر پاک کهر که در نجف خون	تا صبح قیامت جل منوین شد
استوده نکشت خضر در خاک نجف	از خوردن آب زندگی منجوب شد

رباعی

انرا که بود نبض علی هست یقین	باشد ز ما لطف اند شمعین
هر دل که در و ذره از نبض علیست	تا پاک بود صاحب اندام یقین

رباعی

خواهی بصر طبع کند ارتقاء	آیم بره تو از روی داد
کویم تبو ابجارت همداورد	از لغزش ما بر سر بگذرد

الرباعی

مبدان یقین تو جارت همداورد	تا ناکس که روزین جهان فانی
مپند بعیان جمال من نادان	که اهل نفاقست و اگر مایان

کتابت کتب  
از کتب معتبره  
از کتب معتبره  
از کتب معتبره

لعین



با علم مدد

روحم چه گشت در محارقت و سبک	گویند چه داد شخم اعمال تو بود
گویم نوبت با سخاوت از مهر ارباب	جز مهر علی نباشد دم خیر دگر

رباعی

گر نبد کسانی کسل از بندش	در خاک شود وجود حاجتمندش
حقا که ز مشرقش منتر نرند	خبر مهر علی و بازده فرزندش

رباعی

چون عسر رسد از سحر و شر	پرسند ز کمر دار بد و نیک خبر
گویم بخدا که پشیم مدح علیست	و ردم بجهان همی بود لعن دگر

رباعی

هر تن که بنجاک کمر بالا برافشد	حاشا که بدو خوش سرو کار افتد
کمر شمر بد آنجا که ناکشود	مانند سکی که در نمکزار افتد

رباعی

اسوده کمر بالا بهر حال که هست	که خاک شود نمیشود قدرش
بر ممد از دوسبوحش میازند	مسکود اندیشش شرف و دست

رباعی

هر کس که بر تضحی تو لایکند	وزدش من و چون بر لایکند
اسراج ز دنیا چه کنندش	خبر فقر و جیم هیچ مانوی نکند

سجده  
تسبیح  
۱۴



در خانه

۳۳

در مرتبه علی نه چونت و نه چند	در خانه حق زاده باقبال بلند
بی فرزند می که خانه زادی دارد	شک نیست که در دشت بجای فرزند

رباعی

حق در دو جهان نام علیه بنو	وز نام علی دم و عالم است
مادر دو جهان نام علی بنو	استوده ز دور چشم و فارغ است

رباعی

کز آنکه بود فوق سما منزل تو	وز کوثر اکبر است باشد کل تو
کر مهر علی نباشد اندر دل تو	مسکین تو و سیهها بچا صل تو

رباعی

بندم چه ازین از فاخته	از لطف خدا نباشد هم خط
بس باشد از مهر علی توست	و در بغل از ولایتش محض

رباعی

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم	وز حکم خدا شوند مردم بد و نیم
بایران علی شراب کوثر نوشند	و آنکاه وطن کنند در باغ نیم

رباعی

کر حب علی و ال قبولت نبود	امید شفاعت قبولت نبود
کر طاعت حق جمله بجاری تو	پهر علی هیچ قبولت نبود

بیت علی نباشد



ای مهر تو بر تمام عالم شد فرض	هر روز مهت جهان تو فرض
پند ز تو حق نمی کند هیچ قبول	روزی که رسد نام عالم عرض

رباعی

کوهر علی در دل جانش نبو	از دین محبت در آتش نبو
اشناعشری اگر نباشی مقین	از دوزخ جاودان جانش نبو

رباعی

چون شنبکت سد بخر بحال	ز آنگونه که تو در همت زلال
کوهر روی صلاوت عسل آید بحال	وزر شکی ابد شوی فارغ بحال

رباعی

معسا وجود کانی است	سرو لوح کما ممکنات علی
از صبح زل تا بدم شام ابد	خدا ن جمیع ممکنات علی

رباعی

در وصف علی پیر آنچه گوئیم	بند او بکسی نپاوه بدین ستم
هر کس که بیای علمش میریزد	پساک که بر او خسر صاحب علم

رباعی

گویند که روی که علی عین خدا	این بکت نبرد حاکمان خجاست
شکر محض است این بنده	او عین خدا نیست عین خدا

حلاوت  
مبغی شری



پروین زربک کون و مکان جانت	در منظر توست و نیستی و اوی علست
چند رانکه پرو طایر اندشت ترا	سند همه جا نقش کف پای علست

رباعی

کوبند علی محرم	هم باور نوح و هم خلیل است
در روز نازل بدست شرم یزد	دیدیم خطی که او ولی است

و کله

شتی نجات تا بفرقاب فنا	مهر علی آل بود در دو سر آفتاب
در مقدمشان چو خورشید تابان	من باب بجهنم فواتد بخت

رباعی

هر کس پس نبی علی را شناسد	از تیر بک دیده و ملی را شناسد
در آتش و زخمش نهان با بید کرد	ز آفرین که خدای ز لیرا شناسد

رباعی

غیر از علی و آل علی نیست کسی	در هر دو جهان بجلو فرماید
این سلسله کوه را بکاهی بلند	غافل نشونی ز کوشیان یک نفس

رباعی

شما که توفی بهیست یا لطفی	بهیستی تو و صی نبی و شری
آز بخشش و جود و کرمیت مطلق	کار تو طلبی غفرم ز جزا

مستحق تقدیر



بارب تو این حق پرستی برسان	بر لک کفر یک کشتی برسان
عالم شد پذیر کفر شاه خف	بر قبطه ذوالفقار دوستی برسان

بدخواه علی کافر مطلق باشد	رباعی	بدخواهی می دشمنی حق باشد
هر زن که بود بغض علی دلالت		بی دغدغه و نفعین با خلق باشد

ملقب  
زن زینب  
است

کرم حب علی ارمی و فرزندش	رباعی	جای تو بشت یقین میدادش
باید که کنی گریه فراوان بحسین		تا پای معصیت کنی و برانش

مردی ز کشتند در خنجر برین	رباعی	اسرار کرم ز خواجه فیر برین
کشتند و فیض جسمی کجا فوط		سیر چشمه آن ز ساقی کوه برین

مار ابعلی شمشاعت باشد	رباعی	نوشیم اگر ز بزرگ دشمن باشد
خواریم بسوزند بدوزخ مارا		که حسد رویم و بی جوشش باشد

حقا که حقیقت علی حق باشد	رباعی	حقت و بقی حق که بر حق باشد
گویند که حق صلیت حق نبود		حق با علی و علی مع حق باشد



روزیکه زند خلق محبت صرف	بکر و بیمه نامه اعمال بکف
من چون نکرم بنامه خویش سیاه	دست من و دامن نوایشان خف

باب ع

حقا که علی و علی مطلق باشد	حقیقت او چو حق محقق باشد
هر کس که کند حق علی را انکار	از حق بگذر که منکر حق باشد

رباعی

از مصداق علی چو شتون باشد	حقیقت او چو حق محقق باشد
انکار ولایت شهنشاه نجف	کفر است و چه کفر مطلق باشد

باب ع

بر قنطره صراط لیز دارم	آنرا که بدل حب علی نیست بم
آنرا که بدل حب علی نیست بم	دارد در صراط دشواری چرم

رباعی

مولیت علی حسن و سجاد	پس باقر و جعفر است و موسی شاد
ز آن بعد رضا تقی تقی است حسن	مهدی است که بیت امام بر کل عباد

باب ع

آنرا که بدل مهر علی جبار دارد	از دوسو و پوچه پرو دارد
ره نیست در اینجا که کفر شیطانی	کاتبان بخند از حرف جبار دارد

تقطعه  
آیه شریفه



باسم علی مدد

این مرد و جهان چو حق در شایست	باز و نی فلک چو مهره شایست
این نهنگ و شش تن و چار رگ	در قبض قدرت دو شایست

رباعی

در آینه وجود موجود شایست	در مرد و جهان مرد و مهره شایست
کر خانه اعتقاد فاسد شایست	من فاشم یک قسمی که معبود شایست

رباعی

ای شیر فرزند بر دست خدا	ای تیر شهاب تاب دست خدا
از آدم کن ز دست این بهرستان	دست من و دامن تو اید دست خدا

رباعی

ای انکه ترا خد غنم کرده	از دست تو شایست یا حیر کرده
کس نتواند که ترا مدح کند	چو مدح ترا خدای کس کرده

رباعی

تا باج و لایبت علی برپا می	هر روز مرا خوشتر و نیکوتر می
شکر آنه انیکه میروین حیدر می	از لطف خدا و منت در می

رباعی

بی حب علی رویتو چون در دل خاک	کوید نیر با نخال خاک ای پاک
چو نر و زخرا زمین تو پست بود	دلها هم شادند و تو با نعل خاک

کبریا  
از اسماء جللا  
خداوند معنی  
بزرگوار



جز روی علی نظر نباشد مارا	خبر کوی علی کند ز نباشد مارا
باحب علی کند ز نایم ز صراط	چون برق واز و خدر نباشد مارا

رباعی

هر کس بوج دشمن بغض علی هست لعین	باشد زرد مانطق اندر زمین
هر دل که در و در از بغض علیست	نایاک بود صاحب دل تقصین

رباعی

بایسم ز سر نفس اگر غرق گشت ساه	باحب علی کوه کند کرد کاه
یک بنده خاص و نهیم قریب	لا حول ولا قوه الا بالله

رباعی

یا من یک حاجتی روحی بپند	اعرضت عن حاجتی و قبلت
مالی عمل صالح است نظر	قد تبک ز حیات و کالت علیک

دویتی در مدح شاه ولی

من بجز مهر علی در دل تیرا چه دارم	کندش از بیج و این مهر حیدر کام
چونکه شیطان دیند ماتت کند مژده	گشت دیگر چاره نبود منکر دست بردار

رباعی

سودند خبر علی مهر کسی دشتین	با وجود مهر حیدر مهر دیگر دشتین
بجند پیر کن درون بنیدم ز مهر	تا نخواهد هر کد مهر شین لاجارین

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این رباعی در مدح حضرت علی علیه السلام است  
 و در بیان اینست که هر کس با دشمن علی بغض دارد  
 لعین است و هر کس با دشمن علی بغض دارد  
 در زمین زرد مانطق است و هر کس با دشمن علی بغض دارد  
 نایاک است و صاحب دل تقصیر است  
 و این رباعی در مدح حضرت علی علیه السلام است  
 و در بیان اینست که بایسم ز سر نفس اگر غرق گشت ساه  
 یک بنده خاص و نهیم قریب  
 و این رباعی در مدح حضرت علی علیه السلام است  
 و در بیان اینست که یا من یک حاجتی روحی بپند  
 مالی عمل صالح است نظر  
 و این دویتی در مدح شاه ولی است  
 و در بیان اینست که من بجز مهر علی در دل تیرا چه دارم  
 چونکه شیطان دیند ماتت کند مژده  
 و این رباعی در مدح حضرت علی علیه السلام است  
 و در بیان اینست که سودند خبر علی مهر کسی دشتین  
 با وجود مهر حیدر مهر دیگر دشتین



من جلی تر میکنم تا او بگردد و بشکبار	من مکر میکنم تا آنکه از غم جان دهد
--------------------------------------	------------------------------------

دو پستی

کریدا کند در جهان بود	پای او کند در میان بود
دین نه شیع علی گرفته نظام	ورنه ماستر دین نهان بود

دو پستی

بخی ایزد چون خدای سبحانی	بخی احمد مرسل رسول رحمانی
که دشمنان علی را در ملت نماز	اگر چه پندش تر کنستند بیانی

سبحان  
نیفره اجمع  
عبد الوهاب

دو پستی

که بود حبیب ال حبیب	ساقی است خوش برون
که نباشی محبت خردا	من چو گویم گناه مادر بانی

دو پستی

ماز مریدان علی و عمر	پس بگویم ز خیر و شر
شر محبان علی با علی	شر مریدان عمر با عمر

دو پستی

بده مرا تو خدا یا دین خجسته	بزار نصرت و سامی مرغ و فخر
بخی چار محبت بدخوار علی	بد حسن حسین و محبوبی



۳۱۴



شکر افروز مهرشاندردم باومی کرد	دل قوی گشت و کاشماکار با بالاکر
روز و شب بودم شوش که مباد و خا	رخنده در مهرش کند چو نیک جاپی کرفت

ای علیجان بعد چتها که حجت	خواندم از بهر کسی نیستی که جوی بودم
گفت این مضمون را زد و دید که دیگر	بایدش گفتن که مهرش از کی زد و دیدم

نصیحه

خلق هزار بهر نشد تا که چید و دوست	دوستی می چید و او شخ را دوستدار
دوستداری کردن بهر شاه و دنیا	حق نکشی که بر علیه دوست داری استکار

نصیحه

ندارم من که در دل بجز بهیستی چیزی	چو مهرش در دلم پرسد نمی کنجد درو چیر
تمنا می ندارم از خدا تا دامنش	بجز افروزون مهر علی در دل که چیر

نصیحه

شکر خدا که از مدد نصی علی	کارم نکوشد از مدد نصی علی
روز بیکشت و تحبش اندردم علیا	در دل نماند هیچ بجز نصی علی

نصیحه

نمیشود که علیرز یار تشن کنم	ز یار تشن کنم جان تن بد کنم
بر آنچه لازم و وصل است من بجا ارم	اگر نشد بد بهم جان یار تشن کنم





یا علی مدد

۱۲۴

که شود جان ز شرم مهر تو بیرون نشود  
چون آنکه ندارد جز لذت عشق

که بیرون از کف مجلس در مکنون نشود  
لی لبست آنکه ترا پند و مجنون

قطعه

بج نازت پذیردند  
چو در سل این مر

ناشویی پیرین بچ  
فاطمه آنکه چاه حسن و حسن

قطعه من کلام عرصه در حرمانند

مرا شفاعت این بچ تن پسند  
میدین خلاق و بردشمن هر دو سپر  
ای آنکسی که شوی مقصود بآل رسول

که زورش باین بچ تن نام من  
مهر او علی و فاطمه حسین پس  
نه ای سعادت تو لا تحف ولا تحزن

بج نازت

ای تحت خلقت به روز بند و لا  
احباب تو با قسم سلمان و موحّد  
از مهر تو هر دل که طلب که در حجاب  
از بعد بنی هر که بغیر تو که ستارو  
پوشید و پنهان بنویش ضمیر

فرمان تو و حکم خدا هر دو موافق  
اعدای تو با طاعت ملعون و منافق  
قانع ز جودت شد و یمنی طواریق  
در ملت اسلام بود خارج و ورق  
از سقف فلک تا بساط سجده قاریق

مثنوی از کلام نیا بوری

هر که را مادر بود پاک از نازل

او بیکر دین زردست و نعل

خلف  
بغی مسرور  
نکته بین

ما راق  
بغی خارج  
از دین

بن احمد



۱۲۰

دین احمد کبر و راه مرضی	کریمی خواهی که با تخی صفت
ورنه مردودی و ملعون لعین	اوقتی دنیا را چون بلبل پس
تو میگردانی امام خویش را	بشکله افتادی از راه خطا
بتر ما و تر خود پاک نیست	کر تر ما مردود کویم پاک نیست
من همی گویم امام حق علی است	در دو عالم پیشگی و خود دوست

### شیخ عطار اعلیٰ القدر صمد گوید

شاه ما اندر و کلام مرضی است	کوهری از بحر الطاف خداست
تو چنین شریک نمیدی امام	ز آنکه زادتش مادر حرام
هرگز مادر نباشد بر پاکراد	از وجود او چنین بیابا پاکراد
هرگز مادر مطهر آئینه	مقتدایشین بین جید آئینه

### مشهوری

سائیکمانه به قضا و دود	جمشیدان از دین احمد بخبر
باب یکدم بحکم مصطفی	ز آنکه فرمود علی بابها

### عطا فرماید

نوحه دانی سر سلطان دین	اوید الله است عین یقین
نه خدا کفایت خم غدیر	بارسول الله ز آیات غیر
ایها الناس این بود الهام	ز آنکه از حق آمده معینام

مقصود  
مقصود  
روایت



گفت احد با حسن دین  
بر تو حق کفایت خود من کنم  
چون که جبریل آمده بام من گفت  
ای عجب این کفایت تو را چه  
مرا ضعیف الی درین ملک است  
چون ملک من شکند و من

بشمارم ندیدم خود روی بر شما  
با تو ای سرور خداستان کنم  
من بگویم با شما را ز گفت  
حق و تسلیمم آنکه می غیب دان  
من کرد ذات را ز شمع است  
ای محو آن شمعین ملعون

ایضا سرمدی الدین علی فریاد

میرزا حسن پیر شاه سرمد  
ز بعد حمد او باشد امام  
محمد او را می شناسد تحقیق  
بغیر از او اگر دانی امامی  
بجست او توانی رفتن

وصی ابن عم داماد حمزه  
و عاود کرد او گوید ز باغم  
خدا داده است او را علم تحقیق  
ز ما در خود پنداری و خرد  
ازین گویا بمرکز دین

باب سی و سوم

در مذمت کلام حق و علی  
از جمله افرینش کون و مکان

طاعت که قبول چون دیاد علی  
مقصود خدا علی و اولاد علی

در روز چهارشنبه بیستم شهر شوال المکرم تمام پذیرفت و حریر العبد کعبه الدین  
محبت و قرع غفر الله له و اولاده و کما به محبت و اولاده



آنرا که دل نور هدایت منور است  
صهر بنی ولی خدا علت وجود  
شاهنشاهی که منقبت ذات اقدس  
شیع کجش منکسر آفاق انفس  
در آسمان بندش حشمت کوی است  
نه ذات واجب بصفه عین است  
ای نفس مصطفی تو همان نور مطلق  
حاجان رسول و زوج بتول آنکه اثرش  
هر خند مدح و آفتاب است لایزال  
اما بختی که چه مدح آرمش سزا

از جان و دل محبت و نهی پیر است  
کز هر که هست در شرف و قدر بر سر است  
و کرم دایم چون ملکات با نوح است  
را می خوشش مقربش که درون خضر است  
در بحر افریش یکدانه کوه است  
نه غیر ممکن است ز ممکن فروز است  
کز نور تو میز محرابان ملک است  
الحق ز جوی کجایی هم بر صفت است  
تا زنده است ذکرش و روزگار  
آندازات را که مدح سزاوار است

او نام ما بوصف تو چون روح بی سن است  
افکار ما بمدح تو چون مرغ بی پرواست

با نام پیوست این کتاب است طاب المسمی بحکایت مناقب بعون الله و حسن توفیق  
سعه و اهتمام عالیجنابان مقدس القابان آقا محمد حسن و آقا محمد زین العابدین و سایر  
و قسم الله تعالی فی الدارین امید از مطالعه کنندگان آنکه در وقت مطالعة  
این کتاب تطاب بانی و کاتب از دعای خیر باد و شاد و فرمایند و خمره  
الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا غافلون و الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا غافلون





سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

محققان سابق  
و محققان حاضر

مقام  
مستطاب جناب  
المنار احباب نمود و بوی از با  
عدم و قدور صحیح او مطبوع  
این نسخه شریفه بدو مقادیر  
و کورنانه

عالمات  
اندر قلمخان  
را از طبع

















